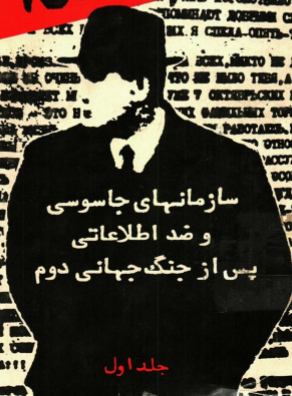


گونتر نولا و  
ترجمه جواد سید اشرف

# قدرت‌های

# بی صدا



سازمان‌های جاسوسی  
و ضد اطلاعاتی  
پس از جنگ جهانی دوم

جلد اول

گونتر نولاو

# قدرت‌های بی صدا

ترجمه

جواد سید اشرف

جلد اول



نشرنی



تهران، صندوق پستی ۵۵۶-۱۳۱۴۵، نشری  
(تلفن: ۶۶۱۸۹۳)

---

نولای، گونتر

قدرتهای بی صدا

جلد اول

ترجمه جواد سیداشرف

چاپ اول: ۱۳۷۶، تهران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی: کامپست زمانی، لیتوگرافی: موج؛ چاپ: ممتاز

همه حقوق محفوظ است.

Printed in Iran

## به نام خدا

### مقدمه

در کتابی که پیش رو دارید مهمترین و جنجالی‌ترین موارد جاسوسی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، یعنی در اثنا و اوج جنگ سرد - که پرتحرکترین دوره در فعالیت سازمانهای اطلاعاتی شرق و غرب محسوب می‌شود - مورد بررسی قرار می‌گیرند. اخبار مربوط به اغلب رویدادهای مورد بحث در زمان وقوع، انعکاس وسیعی در رسانه‌ها داشت و برخی از این فعالیتهای جاسوسی در روابط شرق و غرب و تعادل استراتژیک میان آنها نقش مهمی ایفا نمودند (دستیابی شوروی به اسرار بمب هسته‌ای، ماجرای هواپیمای یو-۲، ماجرای گیوم و استعفای ویلی براندت، عقد قرارداد میان آلمان فدرال و لهستان و...) اما ماجراهای پشت‌پرده این رویدادهای سیاسی غالباً برای عامه مردم مبهم و تاریک مانده است. اکنون که جنبه‌های سری این عملیات، به اصطلاح اطلاعاتی، «سوخته» اند و نویسندگان آزادانه در مورد آنها قلمفرسایی می‌کنند، مطالعه دقیقتر این رویدادها از پس سیالهای سپری شده، می‌تواند به درک عمیقتر و واقعی‌تر آنها کمک نماید. هرچند یافتن کتابی درباره فعالیتهای اطلاعاتی و جاسوسی که صادق، عینی‌گرا، بی‌طرف و صریح باشد غیرممکن است و تمام کتب نگاشته شده در این زمینه خود به نوعی کارهای اطلاعاتی - یا تبلیغاتی - محسوب می‌شوند که اهداف خاص و مشخصی را دنبال می‌کنند، با این حال خواننده علاقه‌مند و آگاه می‌تواند با رعایت جانب احتیاط و هشجاری، از این گونه نوشته‌ها سود برده و رویدادهای جاری جهان را با برخوردی موشکافانه‌تر و هشیارانه‌تر مورد بررسی قرار دهد. زیرا به رغم آنکه دوران جنگ سرد - به شکل سنتی آن - سپری شده و مرحله جدیدی از روابط بین‌المللی شکل می‌پذیرد و بنابراین عامل ایدئولوژیک که قبلاً از اهمیت خاصی برخوردار بود، اکنون کم‌رنگ و حتی بی‌رنگ شده است و اگرچه با پیشرفت تکنولوژی، بخش اعظم جاسوسی نظامی به ماهواره‌ها واگذار شده و در شیوه‌های جاسوسی سیاسی نیز به لحاظ شیوه کار و تکنیک عملیاتی تفاوتی شگرفی ایجاد شده و جاسوسی صنعتی و شکار دستاوردهای علمی و

فنی (Know-how) اهمیت بیشتری یافته است، با این حال هنوز جاسوسی سنتی با استفاده از عامل انسانی، مقام ویژه خود را داراست و هنوز هم نقش فرد به مثابه عامل تأثیرگذارنده و خط‌دهنده برای تقویت گرایش‌های سیاسی مورد نظر، قابل توجه است؛ واقعیتی که می‌توان با عنایت به اخبار جاری منعکس در رسانه‌ها آن را به وضوح دریافت. در نتیجه می‌توان گفت که برخلاف فنون و رموز جاسوسی که همراه با رشد تکنولوژی به سرعت تغییر یافته و تدقیق و نظریف می‌شوند، سیاست اطلاعاتی و چگونگی کاربرد و استفاده از آن برای حفظ قدرت خودی و تضعیف قدرت رقیب چندان متغیر نبوده و نیست.

مطالب کتاب نه تحلیلی است و نه تفسیری. ماجراها به صورت روایتی و داستان گونه بیان شده‌اند. اگرچه این نوع برخورد معایی در بردارد — مانند پرداختن به جنبه‌های فرعی و غیراساسی، احساسات و... اما در عین حال جوانب ظریف و حساسی از ماجراها که معمولاً در نوشتارهای «جدی» تر و تحلیلی جایی برای طرح آنها وجود ندارد؛ باز می‌شوند، روانشناسی حرفه جاسوسی با وضوح بیشتری خودنمایی می‌کند، انگیزه‌های انسانی، فراز و نشیب‌های روحی افراد درگیر و سرنوشت‌های آنان برجستگی می‌یابند.

ماجراهایی که در این دو مجلد به نظر خوانندگان خواهد رسید، توسط انتشارات Das Beste آلمان فدرال و زیر نظر «گونتر نولاو» رئیس اسبق سازمان ضداطلاعات این کشور از چندین کتاب مشهور و پرفروش سالهای اخیر اخذ و ویرایش شده‌اند.

در انتخاب نهایی داستانها عواملی همچون اهمیت و درجه انعکاس آنها در رسانه‌ها، تنوع انگیزه عوامل برای پیوستن به جرگه جاسوسان، گوناگونی شگردهای سازمانهای اطلاعاتی در جلب و هدایت مأمور (عوامل مادی، جنسی، ضعفهای شخصی و شخصیتی، مسائل ایدئولوژیک و...) و به طور کلی تنوع عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی، مد نظر بوده است. اسامی نویسندگان مقالات را ذکر نکرده‌ایم، زیرا جز در چند مورد — که به آنها اشاره شده — آشنا و مشهور نیستند و چه بسا که هویت واقعی آنان چیز دیگری باشد. عکسهای کتاب همه واقعی و مربوط به دوران حدوث ماجراها می‌باشند و کیفیت نامرغوب برخی از آنها نیز به همین علت است.

نکته آخر آنکه، کتاب در بحبوحه جنگ سرد به‌عنوان تشویق دست اندرکاران

---

سازمانهای اطلاعاتی غرب نگارش یافته و ملهم از گرایشات آن زمان است. سعی کتاب در بزرگ جلوه دادن سازمانهای شرقی و در نتیجه توجیه وجودی سازمانهای غربی و لزوم تقویت بنیه مالی، پرسنلی و فنی این سازمانها و نیز القای «حقانیت» عملیات سازمانهای غربی، سرپوش نهادن بر اقدامات غیراتسانی و غیرقانونی آنها و بری جلوه دادن این سازمانها از فعالیتهای ضد مردمی از لابلای بعضی نوشته ها به چشم می خورد که خواننده هشیار به آنها توجه و دقت خواهد نمود.

**مترجم**



## فهرست مطالب

۹	پیشگفتار ..... سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی شرق و غرب
۲۷	از مرکز به گل مروارید ..... ماجراهای گرامش، براژالینس، کاستنر
۶۳	واقعه ناگوار در تشکیلات گهلان ..... ماجرای فلفه
۸۳	فرار اسرارآمیز ..... ماجرای یون
۱۰۳	جاسوسی در بیخ گوش صدراعظم ..... ماجرای گیوم
۱۳۵	بیش از هزار سند محرمانه ..... ماجرای لوتسه
۱۴۹	جاسوسی به خاطر عشق ..... ماجرای برگر
۱۶۹	گاز سمی برای آلاسکا ..... ماجرای فروخت
۲۱۹	دو قتل سیاسی به دستور کا.گ.ب ..... ماجرای استاشینسکی
۲۴۳	گردشی در برلین غربی ..... ماجرای میاکوف
۲۶۵	ژنرال خیمبرجین ..... ماجرای ژان مایر
۲۸۳	دو چتره‌باز ..... ماجرای رینالدی
۲۹۵	جاسوس سدجانبیه ..... ماجرای ولرستروم





فرقه در دوران حاکمیت ناپلئون نخستین - سازمان امنیتی مدرن را سازماندهی کرد

## سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی در شرق و غرب

هر کس بخواهد از فعالیتهای جاسوسی شناخت بهتری پیدا کند، باید دست اندرکاران این جدال یعنی سازمانهای جاسوسی و رقبای آنها، سازمانهای ضد اطلاعاتی را خوب بشناسد.

علائم اختصاری از قبیل سی. آی. ای، کا. گ. ب، اف. بی. آی و ام. اف. اس چه چیزی را در تصور انسان زنده می‌کنند؟ این حروف الفبا، مخفف اسامی سازمانهای اطلاعاتی و ضدجاسوسی هستند، مراکز قدرتی که باهم تفاوت بسیار دارند. گونه‌گونگی آنها درست به همان اندازه تفاوت نظامهای سیاسی- اقتصادی کشورهای متبوعشان است. از زمانهای بسیار دور حکومتها و سیاستمداران نیاز به اطلاعات داشته‌اند. آنها اشخاص یا سازمانهایی را اجبر و موظف به جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی اموری می‌کردند که برای ادامه‌ی حکومت و حفظ قدرت آنها مهم جلوه می‌نمود. نیاز حاکمین - و نیز رقبای آنها - به جمع‌آوری و کسب اطلاعات بر این فرضیه مهم و اساسی استوار بود که در صورت شناخت از دشمن و اطلاع از نیتات، مقاصد و قدرت وی، امکان سیاستگذاران و اتخاذ تصمیمهای مهم به مراتب بهتر و آسانتر خواهد بود.

در آغاز، مرکز ثقل کسب و جمع‌آوری اطلاعات در کشور یا منطقه نفوذ خودی قرار نداشت. حاکمین هر کشور و منطقه یا خود را از سوی قدرتهای خارجی در خطر می‌دیدند و یا خود قصد هجوم و گسیل نیرو به خارج از مرزهای موجود را در سر می‌پروراندند. پرواضح است که هر دو منظور، نیازمند کسب اطلاعات از خارج بود. اما به محض آنکه اوضاع حکومتی بر اثر بسط حیطه نفوذ و گسترده‌گی مرزها غیرقابل کنترل و سردرگم می‌شد، یا هرگاه رژیم خود را از درون در معرض خطر می‌دید، لزوم آگاهی از تحركات دشمن داخلی که قصد سرنگونی آن رژیم را داشت، برای حاکمان ملموس و مسجل می‌گشت.

در عصر جدید، ناپلئون اول مشهورترین نمونه یک سازمان امنیتی را بوجود

آورد. وی حاکمیت خود را هم از سوی بورژونها که بر اثر انقلاب کبیر تارومار شده بودند در خطر می‌دید و هم از سوی ژاکوبنها که همچنان در مرزهای فرانسه بسر می‌بردند. ناپلئون برای پیشگیری از خطر، ژوزف فوشه را به وزارت امنیت برگمارد. فوشه در زمانی کوتاه در خاک فرانسه شبکه گسترده‌ای از عوامل اطلاعاتی ایجاد کرد و از سوی دیگر عواملی را نیز در حول و حوش دشمنان خارجی ناپلئون به جاسوسی برگمارد. اطلاعات جمع‌آوری شده توسط وی برای امپراتور بسیار مفید بود. اما بعداً معلوم شد این اطلاعات به درد بورژونها هم می‌خورد، زیرا سالها بعد هنگامی که ناپلئون از قدرت ساقط شد و بورژونها بار دیگر به حکومت رسیدند، فوشه مقام وزارت و القاب و افتخارات قدیمش را همچنان حفظ کرد.

سالها بعد، یعنی در سال ۱۸۸۱، در روسیه تزاری یک سازمان پلیس مخفی به نام «اوخرانا» (به معنای حراست) ایجاد شد که وظیفه‌اش مبارزه با دشمنان تزار بود. در همان سال تأسیس این سازمان، تزار الکساندر دوم بر اثر یک سوء قصد (پرتاب بمب) کشته شد. در این موقعیت دولت روسیه علاوه بر آنکه وظیفه تعقیب و دستگیری عوامل سوء قصد را به سازمان اوخرانا واگذار نمود، اختیارات وسیع دیگری نیز در زمینه اقدامات پیشگیرانه امنیتی به آن تفویض کرد. به عنوان مثال اوخرانا مجاز شد افراد مشکوک را بدون ورقه جلب، بازداشت نماید.

برای دول غربی در قرن بیستم، بویژه پس از به قدرت رسیدن کمونیستها در روسیه، خطر سرنگون شدن به دست نیروهای داخلی (به تحریک خارجیان) بزرگ خطر حمله نظامی از خارج افزوده شد. رهبری اتحاد شوروی در تلاش بود تا قدرت کمونیسم — و یا به عبارت دیگر قدرت خود را — به طریق گسترش دهد که بدون به راه انداختن جنگ و پذیرش خطرات آن، همفکران خود را در کشورهای مورد نظر از طریق کودتا یا انقلاب به قدرت برساند.

کشورهای صنعتی غرب در سالهای پس از جنگ جهانی دوم با توجه به این واقعیت تاریخی، بر قدرت و ظرفیت سازمانها و دستگاههای کسب خبر از داخل افزودند تا از این طریق نسبت به خطر سرنگون شدن به دست نیروهای داخلی — چه نیروهای دست‌چپی و چه دست‌راستی — و نیز درباره شبکه‌های جاسوسی کشورهای کمونیستی در خاک خود شناخت بهتری پیدا کنند.

در سالهای نخستین سازمانهای اطلاعاتی، مثلاً در فرانسه دوران فوشه،

جمع‌آوری اطلاعات هم در داخل و هم در خارج کشور به وسیله یک سازمان واحد انجام می‌گرفت. امروزه در اتحاد شوروی و برخی کشورهای دیگر هنوز هم به همین منوال عمل می‌شود. اما کشورهای صنعتی غرب و پیشاپیش همه انگلستان، از مدتها پیش سیستم جمع‌آوری اطلاعات در خارج را از سیستم کنترل و مراقبت در داخل کشور، حتی به لحاظ تشکیلاتی و سازماندهی تفکیک و جدا نموده‌اند. می‌گویند انگلیسیها با توجه به این ضرب‌المثل که «دانایی توانایی است» می‌خواستند از تمرکز قدرت بیش از حد در دست یک نفر، یعنی در دست رئیس یک سازمان اطلاعاتی فراگیر، جلوگیری کنند. با آنکه سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی انگلستان فاقد هرگونه قدرت اجرایی و حقوقی می‌باشند، یعنی اجازه ندارند کسی را دستگیر کنند یا حتی به منظور بازجویی بازداشت نمایند، با این حال انگلیسیهایی که سالها پیش سازمانهای اطلاعاتی و ضداطلاعاتی را از هم تفکیک نمودند، خطر تمرکز قدرت و سوءاستفاده از آن را احساس کرده بودند. شکی نیست که حق به جانب انگلیسیهاست: تمرکز بیش از حد دانش و اطلاعات پراهمیت سیاسی در یک سازمان واحد را (در صورتی که امکانات و اهرمهای کافی برای کنترل و هدایت این سازمان موجود نباشد) می‌توان به قدرت سیاسی تبدیل کرد و در خدمت مقاصد سیاسی به کار گرفت. به عنوان مثال یک سازمان جاسوسی قدرتمند می‌تواند خط سیاسی دولت متبوعش را به سمت و سوی مورد نظر خود منحرف نماید.

تفکیک اداری و تشکیلاتی سازمانهای جاسوسی از کشورهای خارجی از یک سو و سازمانهای امنیتی داخلی از سوی دیگر، یکی از مشخصه‌ها و سطوح مشترک تمام کشورهای صنعتی غرب است. اما آنجا که بحث بر سر تفویض قدرت اجرایی به سازمانهای اطلاعاتی است، وحدت نظر چندانی میان کشورهای فوق‌الذکر وجود ندارد. در اینجا دو سیستم متفاوت انگلیسی و فرانسوی قابل تفکیک است. دیگر کشورهای غربی به درجات مختلف از این دو سیستم تبعیت نموده‌اند.

### سیستم فرانسوی

در فرانسه که به لحاظ سازمان کشوری، سرزمینی تک‌قطبی و مرکزگرا می‌باشد، تشکیلات اداری کشور در وزارت داخله متمرکز است. به همین دلیل سازمانهایی که

وظیفه آنها مبارزه با توطئه‌ها و اقدامات براندازی و فعالیت ضداطلاعاتی است، تابع این وزارتخانه می‌باشند. این سازمانها عبارتند از: «رانسنیومان ژنرو Renseignements generaux» (اطلاعات عمومی) و «دیرکسیون دولا سوروی یانس دو تری تووار Direction de la surveillance du territoire» (اداره کل حراست از کشور).

اما از سوی دیگر سازمان جاسوسی از خارج یعنی، «سرویس دو دوکومانناسیون اکستریور! دو کنتراسپیوناز Service de documentation extérieure et de contre-espionage» (سرویس جمع‌آوری اطلاعات خارجی و ضدجاسوسی) مستقیماً و بلاواسطه زیر نظر و تحت فرمان نخست‌وزیر این کشور قرار دارد.

اداره اطلاعات عمومی وظیفه جمع‌آوری تمام اطلاعات و اخبار سیاسی مهم داخل کشور را به عهده دارد. بنابراین وظیفه این سازمان فقط کنترل اقدامات و حرکات براندازی نیست، بلکه احزاب رسمی و وفادار به قانون اساسی را نیز زیر نظر دارد. وظیفه اداره حراست از کشور، مبارزه با دخالت‌های خارجی در امور داخلی فرانسه است. بنابراین این سازمان مسئولیت فعالیت ضداطلاعاتی و مبارزه با تروریسم را نیز برعهده دارد.

در هر دو سازمان فوق‌الذکر که تحت امر وزارت داخله می‌باشند، مأمورین پلیس به خدمت مشغولند. و بنابراین به دلیل سیستم مرکزگرایانه تشکیلات کشوری در فرانسه، سازمانهای نامبرده قدرت عمل فراوان و امکان صدور دستور مستقیم به کل دستگاه پلیس کشور— تا دورافتاده‌ترین پاسگاه ژاندارمری— را دارا می‌باشند. این سیستم تشکیلاتی باعث استحکام بنای دستگاه ضداطلاعاتی فرانسه شده است.

سازمانهای ضداطلاعاتی و ضدجاسوسی چندین کشور غربی به تقلید از سیستم فرانسوی سازماندهی شده‌اند.

در بلژیک وظیفه ضداطلاعات به عهده «سورته دتا Sûreté d'État» (سازمان امنیت دولتی) واگذار شده است که یکی از سازمانهای تابعه پلیس است و تحت فرمان وزیر دادگستری قرار دارد. ریاست این سازمان را حقوقدانان وزارت دادگستری به عهده دارند. وظیفه سازمان امنیت فعالیت ضداطلاعاتی و مبارزه با حرکات براندازی و تروریسم است. بلژیک سازمان ویژه‌ای برای جاسوسی در خارج کشور ندارد.

در دانمارک «پلیس امپراتوری» جزء سازمانهای تابعه وزارت دادگستری است. وظیفه این

سازمان فعالیت ضداطلاعاتی و مبارزه با حرکات براندازی و تروریسم است. دانمارک فاقد سازمان ویژه‌ای برای جاسوسی در خارج کشور است.

در نروژ و سوئد سازماندهی تشکیلات دفاع ضداطلاعاتی مانند دانمارک است.

در ایتالیا وضع پیچیده‌تر است. در اینجا وزارت کشور مسئولیت مبارزه با فعالیت‌های براندازی را به عهده دارد. اما مسئولیت فعالیت ضداطلاعاتی و مبارزه با تروریسم به تشکیلاتی واگذار شده که تحت فرمان وزارت دفاع قرار دارد. نام این سازمان تاکنون چندین بار تغییر کرده است. یکی از نام‌های سابقش SID بود: «سرویستیو دی اینفورماتسیونه دی دیفنهزا Servizio di Informazione di Difesa» (سرویس اطلاعات دفاعی). اکنون نام رسمی این سازمان SISMI می‌باشد: «سرویستیو دی اینفورماتسیونه دی سیکورتسا میلیتاره Servizio di Informazione di Sicurezza Militare» (سرویس اطلاعاتی امنیت نظامی). این سازمان وظیفه جمع‌آوری اطلاعات از خارج کشور را نیز برعهده دارد.

در ایالات متحده آمریکا سازمان «Federal Bureau of Investigation» FBI (دفتر بررسی‌های فدرال) وظیفه فعالیت ضداطلاعاتی، مبارزه با حرکات براندازی و تروریسم را برعهده دارد.

اف.بی.آی یک سازمان تابعه پلیس است که زیر نظر وزارت دادگستری (attorney general) فعالیت می‌کند. به مأمورین این سازمان که «ایجنت agent» نامیده می‌شوند پیش از آغاز خدمت، آموزش‌های حقوقی داده می‌شود.

وظیفه جمع‌آوری اطلاعات در خارج کشور به عهده سازمان «Central Intelligence Agency» CIA می‌باشد. این سازمان در سراسر جهان دست به اقداماتی زده و از عملیاتی حمایت کرده که با وظیفه اصلی سازمان یعنی جمع‌آوری اطلاعات هیچ رابطه‌ای نداشته است. از جمله این اقدامات که باعث بدنامی سازمان سیا شده، می‌توان حمله به کوبا در جریان عملیات خلیج خوکها را در سال ۱۹۶۱ نام برد.

تقسیم وظایف در داخل کشور به این ترتیب است که سازمان FBI علاوه بر آنچه گفته شد، وظیفه پیگیری وقایع جنایی را نیز برعهده دارد، اما در عین حال از نظر سازمانی، پلیس هر ایالت عموماً تحت فرمان دولت همان ایالت است.

سازمان اف.بی.آی به منظور انجام وظایف قانونی خود در هر ایالت شعبه‌ای (که field office نامیده می‌شود) دایر کرده است. نکته جالب توجه اینست که سازمان

اف. بی. آی مأمورین ویژه‌ای برای همراهی سفرای دولت ایالت متحده در برخی از کشورهای بزرگ غربی تعیین می‌نماید. این مأمورین ویژه (که *legal attachés* نام دارند) موظف به برقراری رابطه اف. بی. آی با سازمان ضداطلاعاتی کشورهای میزبان و ایجاد هماهنگی با آنها می‌باشند.

در سوئیس که تشکیلات کشوری آن به صورت فدراتیو سازماندهی شده، فرماندهی تشکیلات پلیس در هر کانتون (استان، ایالت-م) در اختیار دولت محلی همان کانتون است. علاوه بر تشکیلات محلی پلیس، دولت فدرال این کشور سازمانی به نام پلیس فدرال در اختیار دارد که تحت امر وزارت دادگستری است و وظیفه آن فعالیت ضداطلاعاتی و مبارزه با خرابکاری و تروریسم می‌باشد. تعداد کارمندان پلیس فدرال از چند ده نفر تجاوز نمی‌کند، اما با این حال به علت همکاری نزدیک و صمیمانه آن با پلیس محلی در کانتونهای مختلف، از کارایی و قدرت خوبی برخوردار است. سوئیس فاقد سازمان ویژه‌ای برای جاسوسی در خارج از کشور است.

اتریش نیز یک کشور فدراتیو می‌باشد که هر یک از ایالات فدرال آن تشکیلات پلیس ویژه خود را اداره می‌کند. اما دولت مرکزی اتریش در مقایسه با سایر کشورهای فدرال بویژه در مقایسه با سوئیس از قدرت و اختیارات بیشتری برخوردار است. مسؤولیت امنیت داخلی اتریش به عهده وزارت داخله این کشور در وین است. تشکیلات پلیس کشوری یکی از بخشهای این وزارتخانه را تشکیل می‌دهد. پلیس کشوری در هر ایالت فدرال شعبه‌ای دایر کرده است که «اداره کل امنیت» نام دارد و دستورات خود را از مرکز پلیس کشوری در وین دریافت می‌کند. این سازمان، هسته مرکزی دفاع ضداطلاعاتی اتریش را تشکیل می‌دهد.

بنا بر آنچه گفته شد، تنها در ایتالیا، بلژیک و کشورهای اسکاندیناوی به طور کامل از سیستم فرانسوی استفاده می‌کنند. کشورهای فدراتیو (ایالات متحده، سوئیس، اتریش) در سیستم فرانسوی بنا به ویژگیهای تشکیلاتی کشور خود تغییراتی ایجاد کرده‌اند.

### سیستم انگلیسی

انگلستان در قرن نوزدهم نخستین کشور جهان بود که یک سازمان ضدجاسوسی و ضداطلاعاتی تأسیس نمود. این سازمان وابسته به تشکیلات پلیس نبود و لذا قدرت

اجرائی هم نداشت. وظیفه این سازمان جمع آوری اطلاعات درباره حرکات خرابکارانه سیاسی و فعالیت سازمانهای جاسوسی دشمن بود. این سازمان حق تجسس درباره احزاب وفادار به قانون اساسی را نداشت.

سازمانی که اکنون وظیفه حفظ امنیت داخلی را برعهده دارد، از بطن یک سازمان اطلاعاتی نظامی زاده شده است. نام اولیه این سازمان (Military Intelligence No.5) بود. سازمانی که وظیفه جاسوسی در خارج از کشور انگلستان را به عهده داشت (Military Intelligence No.6) نامیده می شد. اکنون هر دو سازمان نامبرده جزء تشکیلات غیرنظامی محسوب می شوند. MI5 امروزه «سکیوریتی سرویس Security Service» نام دارد و زیر نظر وزارت کشور اداره می شود. MI6 که اکنون نام آن «سکرت سرویس Secret Service» است تحت امر وزارت خارجه انگلستان اداره می شود.

تا هنگامی که امپراتوری انگلستان برقرار بود، کارمندان سکیوریتی سرویس فرصت فراوان داشتند تا در مناطق ماوراء بحار امپراتوری (مانند هندوستان) که در آن زمان هنوز جزء سرزمین انگلستان محسوب می شد و لذا در حیطه مسؤولیت سکیوریتی سرویس قرار داشت، تجارب همه جانبه و وسیعی کسب کنند. این تجارب هنوز هم پشتوانه مستحکم و مهمی برای سازمانهای ضداطلاعاتی انگلستان محسوب شده و کارایی و دقت عمل این سازمانها را، مثلاً در تعقیب و مراقبت حرکات سیاسی خرابکارانه تضمین می کنند.

مأمورین مورد نیاز MI5 در سالهای نخستین تأسیس این سازمان از پرسنل نیروی زمینی تأمین می شد. امروزه کادرهای مسؤول و رهبری کنندۀ سکیوریتی سرویس را کارشناسان دانشگاه دیده ای تشکیل می دهند که در رشته های مختلف تخصص دارند.

از آنجا که سکیوریتی سرویس فاقد اختیارات اجرایی است. مأمورین آن - حتی چنانچه مدارک جرم، شککننده و اقدام به جاسوسی مسلم باشد - نمی توانند رأساً اقدام به بازداشت یک جاسوس لورفته کنند. سکیوریتی سرویس موظف است هر مورد خاص را به بخش ویژه ای از اداره پلیس که «اسپشل برانچ Special Branch» نام دارد گزارش و پرونده مربوطه را به مأمورین این بخش تحویل دهد. اسپشل برانچ به سکیوریتی سرویس وابسته نیست و مستقلاً در هر مورد مشخص مسأله را پیگیری کرده و تنها در صورتی که وضعیت پرونده را به دلائل حقوقی و حقیقی مناسب تشخیص دهد، اقدام به دستگیری فرد مورد نظر می نماید.



این گونه تقسیم وظایف در سیستم انگلیسی، سکیوریتی سرویس را وادار به اتخاذ شیوه‌های کاری خاصی نموده است تا به کمک آنها بتواند بدون دستبازی به اقدامات اجرایی پلیسی (مانند دستگیری و بازجویی)، کسب خبر نماید. از جمله این شیوه‌ها می‌توان نفوذ دادن مأمورین خودی به درون سازمانهای اطلاعاتی رقیب و مشاهده و کنترل محرمانه فعالیت‌های خرابکارانه را نام برد. کاربرد این شیوه‌ها در رویارویی با رقیبی که به طور غیرقانونی و مخفی عمل می‌کند، مؤثرتر از شیوه‌های معمول پلیسی است. از سوی دیگر، تقسیم کار میان سکیوریتی سرویس و اسپشل برانچ باعث افزایش امنیت شهروندان شده و احتمال دستگیری‌های خودسرانه را کاهش می‌دهد.

به جرئت می‌توان گفت که اطلاعات خارجی انگلستان M16 در پایان جنگ جهانی دوم در میان تمام سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی غرب، مجربترین و با سابقه‌ترین کادر بین‌المللی را در اختیار داشت. اکثریت اعضای این کادر مجرب را جوانان تحصیل‌کرده‌ای تشکیل می‌دادند که از دانشگاه‌های لیبرال انگلستان فارغ‌التحصیل شده بودند. اما انعطاف‌پذیری و لیبرالیسمی که در این دانشگاه‌ها اعمال می‌شد، شامل حال مخالفین هیئت حاکمه این کشور نیز می‌شد. به عنوان مثال طرفداران جنبش کمونیستی - که در سالهای دهه ۳۰ بسیاری از جوانان سرخورده از ضعفها و شکست سیستم سرمایه‌داری (در جریان بحرانی اقتصاد جهانی) را به سوی خود جلب کرده بود - نیز شامل الطاف لیبرالیسم حاکم بر جامعه دانشگاهی انگلستان می‌شدند.

در آن زمان پرسنل M16 عمدتاً از میان اعضای قشر مرفه و خانواده‌های هیئت حاکمه انگلستان جذب می‌شد و اکثر جوانانی که به M16 می‌آمدند، در نتیجه و با استناد به سفارش و توصیه‌های خصوصی این یا آن شخصیت استخدام می‌شدند. در غالب موارد، بررسی‌های امنیتی انجام نمی‌گرفت. سازمان، تقاضای این لابی‌گری خود را پس داد. چندین نفر از جوانانی که سازمان جاسوسی اتحاد شوروی آنها را به خود جلب کرده بود (کیپ فیلیس، دونالد مک‌لین، گئی برجس، جرج بلیک) در تشکیلات سکیوریتی سرویس یا در وزارت خارجه به مقامات عالی رسیدند و چنان اطلاعات ذی‌قیمتی به شورویها تحویل دادند که در نتیجه، امنیت غرب به طور جدی به خطر افتاد.

کشور هلند پس از جنگ جهانی دوم تصمیم گرفت سیستم انگلیسی را انتخاب کند. بسیاری از مأمورین هلندی که در اثنای جنگ جهانی دوم در سازمان جاسوسی انگلستان

کار کرده بودند، از همان زمان به این سیستم آشنایی کامل داشتند. هلند، به تبع سیستم انگلیسی، سازمانی را به منظور حفظ امنیت داخلی ایجاد کرده است که اختیارات و حقوق اجرایی ندارد، اما با این وجود از کارایی خوبی برخوردار می‌باشد. کشور هلند برای جاسوسی در کشورهای بیگانه سازمان ویژه‌ای تأسیس نکرده است.

آلمان فدرال هم پس از پایان جنگ جهانی دوم، سیستم انگلیسی را انتخاب نمود. عامل تعیین کننده در اتخاذ این تصمیم، تمایل قانونگذار به جلوگیری از ایجاد یک سیستم پلیس سیاسی بیش از حد قدرتمند بود که در مقام یک سازمان فعال مایه‌اش خطری بالقوه برای شهروندان محسوب می‌شد. معایب چنین تشکیلات مخوفی — به عنوان مثال دستگیرهای خودسرانه، شکنجه زندانیان و حتی قتل — با توجه به کارنامه سیاه سازمان پلیس مخفی «گشتاپو» در دوران رایش سوم، برای آلمانیهای پس از جنگ بسیار محسوس بود. بر این اساس بود که در سال ۱۹۵۰ سازمان BfV «بوندس آمت فور فرکاسونگس شوتس Bundesamt für Verfassungsschutz» (اداره فدرال حراست از قانون اساسی) تأسیس شد که وظیفه‌اش حراست از امنیت داخلی است. این سازمان موظف به جمع‌آوری اطلاعات درباره حرکات و فعالیتهای ضد قانون اساسی می‌باشد. اهداف سازمان در چارچوب یاد شده علاوه بر زیر نظر داشتن گروههای افراطی چپ و راست، شامل فعالیت ضد اطلاعاتی و مبارزه با تروریسم نیز می‌شود. تشکیلات BfV هیچ گونه قدرت اجرایی مستقلی ندارد و مجبور است عملیات خود را با یکی از سازمانهای وابسته به تشکیلات پلیس یعنی BKA «بوندس کریمینال آمت Bundeskriminalamt» (اداره فدرال پلیس جنایی) هماهنگ سازد. BKA و BfV هر دو به وزارت کشور وابسته‌اند و تحت نظر این وزارتخانه فعالیت می‌نمایند.

از آنجا که آلمان فدرال کشوری فدراتیو می‌باشد و مسئولیت امنیت داخلی در وهله نخست به عهده دولتهای ایالتی است، در هر ایالت اداره حراست از قانون اساسی ایجاد شده که مسئولیت مستقیم آن به عهده وزیر داخله آن ایالت است. اداره فدرال حراست از قانون اساسی به لحاظ قانونی حق صدور فرمان یا دستورات اجرایی برای ادارات ایالتی ندارد، اما در عین حال قانونگذار، این ادارات را موظف به همکاری و هماهنگی با اداره فدرال BfV نموده است. تنها مقامی که حق صدور دستورات سراسری را داشته و دولتهای ایالتی نیز مجبور به اطاعت از او می‌باشند، وزیر کشور است که معمولاً از این حق قانونی خود استفاده نمی‌کند.

مقامات امنیتی آلمان فدرال علی‌رغم این وضعیت بفرنج تشکیلاتی و قانونی — نداشتن قدرت اجرایی و در عین حال لزوم همکاری اداره فدرال حراست از قانون اساسی با اداره فدرال پلیس جنایی از یک سو و همکاری با ادارات ایالتی حراست از قانون اساسی، که آنها هم فاقد قدرت اجرایی می‌باشند، از سوی دیگر — توانسته‌اند وظایف محوله را نسبتاً خوب انجام دهند. البته باید اذعان کرد که موفقیت نسبی سیستم امنیتی در آلمان فدرال، تا حد زیادی مرهون ثبات اقتصادی و اجتماعی این کشور بوده است. تاکنون کمیبودها و نواقصی در جمع‌آوری اطلاعات از سازمانها و گروههای تروریستی مشاهده شده است، هرچند که از سوی دیگر نباید موفقیت مقامات امنیتی را در بعضی از عملیات مهم در همین عرصه از یاد برد. پرسنل اداره فدرال حراست از قانون اساسی در سطوح عالی و رهبری، غالباً حقوقدانان دانشگاه‌دیده می‌باشند، هرچند که از فارغ‌التحصیلان سایر رشته‌ها — مانند اقتصاد، تاریخ، مهندسی و غیره — هم استفاده لازم می‌شود. افزون بر این، به مأمورین پساپقه و مجری که تحصیلات دانشگاهی ندارند، اما منشاء خدمات گرانبهایی بوده‌اند نیز امکان داده می‌شود خود را به سطوح بالاتر شغلی ارتقا دهند.

جمهوری فدرال آلمان به منظور کسب و جمع‌آوری اطلاعات در خارج از مرزهای خود سازمان BND «بوندس ناخبریشن دینست Bundes nachrichten dienst» (سازمان اطلاعات فدرال) را بوجود آورده است. این سازمان همچنین وظیفه ضدجاسوسی، یعنی وظیفه نفوذ به درون سازمانهای جاسوسی رقیب را — که وظیفه‌ای بسیار سنگین و پیچیده است — به عهده دارد.

سازمان BND در سالهای نخستین خود، در انتخاب همکاران و تعیین مدیران با ناکامیها و اشتباهات بزرگی روبرو شد. راینهارد گهلن مدیر اسبق این سازمان، بر اثر این اعتقاد و شیوه تفکر که تنها کارشناسان و متخصصین برای کار اطلاعاتی مفید و شایسته می‌باشند، به گذشته سیاسی برخی از همکارانش توجه درخوری نمود. این اشتباه مسلم، به روسها امکان داد تا «هاینتس فلفه» افسر سابق گشتاپورا که در سازمان BND فعالیت می‌کرد، به صفوف خود جلب کنند. فلفه در سالهای بعد در مقام جاسوس روسها، به منافع ملی و امنیتی جمهوری فدرال آلمان صدمات بسیار شدیدی وارد آورد.

آلمان فدرال دارای یک سازمان امنیتی دیگر به نام MAD «میلی تریشر ایشیرم دینست Militärischer Abschirmdienst» (سازمان استحفاظات نظامی) می‌باشد که

در سالهای اخیر - مثلاً بر سر ماجرای کیسلینگ Kiessling - سروصدای زیادی به راه انداخته است. وظیفه این سازمان، که مدلول قانونی آن هنوز هم دقیقاً تعیین نشده، به حراست از تأسیسات و پرسنل ارتش آلمان فدرال محدود است. سازمان MAD نیز فاقد قدرت اجرایی است.

### جمع‌بندی کلی

تصویری که از سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی جهان غرب ترسیم شد، در مجموع نشان می‌دهد که این سازمانها فاقد الگویی یکدست و طرحی یکپارچه می‌باشند. ساختار تشکیلاتی هر یک از آنها بستگی تامی به چگونگی تکامل تاریخی و نوع قانون اساسی و تقسیمات کشوری (کشور واحد‌المركز یا سیستم فدراتیو) سرزمین مربوطه دارد. ادغام سازمان امنیت داخلی و سازمان اطلاعات خارجی در یک تشکیلات واحد هم می‌تواند عملی و نتیجه‌بخش باشد، هر چند که این روش معایبی دارد که نمونه کشورهای کمونیستی و برخی کشورهای دیگر مؤید آن است.

در بسیاری از کشورها، پلیس در انجام وظایف ضداطلاعاتی درگیر و سهیم است. اما از این واقعیت نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که واگذاری فعالیت ضداطلاعاتی به تشکیلات پلیس حتماً بهتر از اعمال آن توسط تشکیلاتی است که فاقد قدرت اجرایی پلیس می‌باشد. حقیقت آن است که با هر دو سیستم نتایج مطلوب و خوبی حاصل شده است.

عامل تعیین کننده این است: سازمانی که وظیفه ضداطلاعات را به عهده دارد باید از چنان انعطافی برخوردار باشد که بتواند شیوه‌های کاری خود را با رفتار و حرکات دشمن تطبیق دهد و هماهنگ سازد. به عنوان نمونه، اگر جاسوسان کشور رقیب از شیوه‌های مخفیکاری استفاده می‌کنند و مثلاً پیامهای رادیویی خود را به صورت رمزی و کدبندی شده ارسال می‌نمایند، سازمان ضداطلاعات نه تنها باید این شیوه‌ها را بشناسد بلکه باید قادر باشد به کمک روشهای مدرن ضداطلاعاتی (شنود رادیویی، جهت‌یابی و کشف فرستنده و گیرنده، کشف رمز پیامها)، آنها را بی‌اثر سازد. اگر تروریستها تشکیلات خود را به صورت مخفیانه و زیرزمینی سازماندهی می‌کنند، سازمان ضداطلاعات باید قادر به مشاهده و کنترل آنها باشد و از این هم مؤثرتر - ولی مشکلتر -

با نفوذ عوامل خود به درون گروه‌های تروریستی، آنها را از درون زیر نظر داشته باشد. تجربه نشان داده که بهتر است تشکیلات ضداطلاعات را تحت امر و نظر یک مرجع سیاسی مثلاً وزارت کشور قرار داد. واگذاری تصمیم در امور ضداطلاعاتی به وزارت دادگستری یا ادارات تابعه آن اشتباه و ناصواب می‌باشد، زیرا ثابت شده است که اصول و قواعد حقوقی و بویژه استناد به نص صوری قوانین کاملاً مزاحم کار ضداطلاعاتی است. کار ضداطلاعاتی به دلیل ویژگی ذاتی اش در محدوده واقعیات و در عرصه سیاسی جریان دارد و به همین دلیل منطقی و عاقلانه آن است که فرماندهی آن را به یک مرجع سیاسی واگذار کنند.

### شوروی و افمارش

در اتحاد شوروی - و دیگر کشورهای کمونیستی - دو سازمان امنیتی-اطلاعاتی ایجاد شده است: یک سازمان پلیسی و یک سازمان نظامی.

سازمان امنیتی پلیس اتحاد شوروی یعنی سازمان KGB (کمیته امنیت دولتی) مسؤول امنیت داخلی کشور است و در همان حال وظیفه جمع‌آوری اطلاعات از کشورهای خارجی و منجمله از «کشورهای سوسیالیستی برادر» را نیز به عهده دارد. در سرزمین چندملیتی اتحاد شوروی به منظور کنترل امنیت داخلی، دستگاه عظیمی ایجاد شده است. بر اساس حدسیات، تعداد همکاران سازمان کا.گ.ب - که از سال ۱۹۳۴ جانشین سازمان GRU (پلیس سیاسی) شد - حداقل ۹۰،۰۰۰ نفر است. در این تعداد، افراد پلیس مرزی که ارتش عظیمی مرکب از مأمورین مسلح است و تحت فرمان کا.گ.ب قرار دارد، منظور نشده است.

این سازمان نه تنها ملیتهای مختلف اتحاد شوروی، روشنفکران، دگراندیشان، افراد مشکوک به جاسوسی و تمام مسافرین خارجی را زیر نظر و تحت کنترل دارد، بلکه مسؤول حفظ امنیت در ارتش سرخ نیز می‌باشد و همین مسؤولیت سبب قدرت و نفوذ فوق‌العاده و مخوف آن شده است.

فعالیت جاسوسی و اطلاعاتی در کشورهای خارج به عهده اداره اول سازمان کا.گ.ب می‌باشد. این اداره علاوه بر بخشهای فنی دارای شعباتی است که بر اساس مناطق مختلف جغرافیایی جهان تقسیم‌بندی شده‌اند.

در کنار این سازمان پلیس مخفی، یک سازمان امنیتی نظامی هم وجود دارد که تحت نظر ستاد مرکزی ارتش سرخ فعالیت می‌کند. این سازمان، GRU (اداره کل کشفیات) نامیده می‌شود. سازمان GRU هم وظیفه جاسوسی در خارج کشور و هم مسئولیت جاسوسی در مورد خارجی‌ان مقیم شوروی را بر عهده گرفته، اما برخلاف کا.گ.ب. حق کنترل شهروندان اتحاد شوروی را ندارد. خود این سازمان، همانند ارتش سرخ، در رابطه با مسائل امنیتی تحت کنترل کا.گ.ب. می‌باشد. به عنوان مثال سرهنگ «پنکوفسکی» مشهورترین جاسوس غرب در اتحاد شوروی، توسط مأمورین کا.گ.ب. کشف و دستگیر شد.

بنا بر آنچه گفته شد، قدرت GRU به مراتب کمتر از کا.گ.ب. می‌باشد. با این حال باید اذعان کرد که افسران GRU در بسیاری از موارد جاسوسی، فعالیت بسیار موفقیت‌آمیز و چشمگیری داشته‌اند. «ریشارد زورگه» جاسوس مشهور شوروی که اصلاً آلمانی‌تبار بود و مقامات شوروی را از نقشه هیتلر برای حمله به خاک روسیه آگاه نمود، یکی از مأمورین GRU بود و از سوی این سازمان هدایت می‌شد. تشکیلات مشهور «صومعه سرخ Rote Kapelle» یکی از سرآمدترین سازمانهای جاسوسی دوران جنگ جهانی دوم که در خاک آلمان و اروپای غربی به سود اتحاد شوروی فعالیت می‌کرد نیز توسط GRU هدایت می‌شد.

### مأمورین اطلاعاتی شوروی در آلمان شرقی

در سال ۱۹۷۵، «اریش میلکه» وزیر اطلاعات و امنیت آلمان شرقی به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد تأسیس وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی (MfS) چنین گفت: «یاری ارگانهای امنیتی اتحاد شوروی در ایجاد، تکامل و استحکام ارگانهای امنیتی جمهوری دموکراتیک آلمان و در مبارزه مشترک علیه دشمنان سوسیالیسم بی‌نهایت گرانقدر و ارزشمند بوده است... موفقیت‌های ما بدون این کمکها، بی‌شک ناممکن و غیرقابل تصور می‌بود.» این گفته‌ها واقعیت است، اما میلکه توضیح نداد که این کمکها چگونه داده شد و در چه سیستم تشکیلاتی و سازمانی عملی گردید.

در ماه مه ۱۹۴۵ هنگامی که رایش سوم سقوط کرد، در منطقه‌ای از خاک آلمان که به اشغال ارتش سرخ درآمد، نه سازمان دولتی باقی مانده و نه اثری از ارگانهای امنیتی

بجا بود. تشکیلات گشتاپو (پلیس مخفی هیتلر) نابود شده و آن سری از مأمورین آن که زنده مانده بودند، یا خود را مخفی می‌کردند و یا در زندانهای شورویها بسر می‌بردند. اما در مقابل، ارگانهای امنیتی ارتش سرخ که اکنون بخشی از خاک آلمان را به اشغال خود درآورده بود، فعال و از کارآیی خوبی برخوردار بودند. این ارگانها خیلی سریع خود را با نیازها و شرایط موجود مطابقت دادند. در «تشکیلات نظامی شوروی» (SMA) (حکومت نظامی اتحاد شوروی در مناطق اشغال شده-م) که مرکز خود را در ناحیه کارلسهورست برلین برپا کرده بود، اداره‌ای برای هدایت امور داخلی مناطق اشغالی تأسیس شد. تیتر «اداره امور داخلی» را هنگامی به درستی می‌توان درک و تفسیر کرد که به یاد آوریم در آن زمان تشکیلات پلیس مخفی اتحاد شوروی «کمیساریای خلق برای اداره امور داخلی» نام داشت. در منطقه اشغال شده توسط روسها سیستم سازماندهی این تشکیلات به این نحو بود که شعباتی از آن در هر یک از ادارات «تشکیلات نظامی» (SMA) در سطح کشور ایجاد شده و نمایندگان تام‌الاختیار این شعب پلیس مخفی در معیت فرماندهان نظامی به تمام شهرها و بخشهای مناطق اشغال شده اعزام می‌شدند. این پرسنل امنیتی، مستقلاً و در سطوح مختلف با تشکیلات دولتی و حزبی نوپای آلمان شرقی که تازه در شرف تأسیس بود و نیز با شخصیتها و مقامات غیرحزبی و غیردولتی تماس و رابطه برقرار می‌کرد و به این ترتیب «تشکیلات نظامی» به منظور کنترل و مراقبت تمام فعالیتهای اجتماعی، یک شبکه مستقل از عناصر امنیتی و اطلاعاتی در اختیار داشت.

شورویها علاوه بر این سیستم که انحصاراً شامل مأمورین روسی می‌شد، تدریجاً یک تشکیلات پلیس از عناصر مورد اعتماد آلمانی نیز ایجاد نمودند. «تشکیلات نظامی» (SMA) در سال ۱۹۴۷ برای نخستین بار به گونه‌ای ملموس و علنی به این دستگاه آلمانی پلیس، وظایف سیاسی هم واگذار نمود. مهمترین وظیفه سیاسی پلیس آلمان شرقی تسریع در «نازیدایی» جامعه آلمان، کشف جنایتکاران جنگی و تحویل آنها به محاکم مربوطه بود. این وظیفه به عهده کمیساریای پنجم (K5) که به لحاظ سازمانی ابواب جمعی پلیس جنایی بود، واگذار شد. مأمورین امنیتی شوروی پرسنل این کمیساریا را با دقت و وسواس مورد بررسی امنیتی قرار داده بودند و کادرهای رهبری کننده این پرسنل را آلمانیهایی تشکیل می‌دادند که در اتحاد شوروی آموزش دیده بودند. کمیساریای K5 نطفه اولیه وزارت امنیت دولتی آلمان دموکراتیک را - که در فوریه

۱۹۵۰ رسماً اعلام موجودیت نمود - تشکیل داد. با توجه به شیوه خاص گزینش پرسنل و آموزش آن، رابطه نزدیک و تنگاتنگی میان وزارت امنیت آلمان شرقی و ارگانهای امنیتی اتحاد شوروی ایجاد شد.

اما شورویها به همین حد بسنده نکردند. مستشاران روسی در تمام سطوح و ارگانهای امنیتی آلمان شرقی از وزارتخانه تا بخشها و قصابات، انجام وظیفه می‌کردند. وظیفه آنها آموزش - و در عین حال کنترل و مراقبت - رفقای آلمانی بود. در برخی موارد، این مستشاران - که غالباً از میان افسران عالی‌رتبه انتخاب می‌شدند - حتی اجازه صدور دستور به مأمورین آلمانی را هم دارا بودند. به عنوان مثال در اداره کل کشفیات وزارت امنیت دولتی که مسؤول جاسوسی در کشورهای خارج است، یک ژنرال کا.گ.ب به عنوان مشاور ارشد و چهار سرهنگ شوروی به عنوان مستشار به کار مشغول بودند.

این مستشاران فقط در خفا و پشت پرده انجام وظیفه نمی‌کردند، بلکه در سالهای نخستین تأسیس وزارت امنیت، فعالانه و به طور عانی هم در بازجویی زندانیان مهم شرکت می‌نمودند. مشخص بود که ارگانهای امنیتی اتحاد شوروی در آن زمان بر این اعتقاد بودند که بازجویان آلمانی - در آلمان شرقی بازجویان را به لقب گمراه کننده دادبار موصوف می‌کنند - فاقد تجربه کافی برای حل مستقلانه موارد مهم می‌باشند.

اما وضع به تدریج عوض شد. وزارت امنیت آلمان شرقی خیلی زود تجربه آموخت و در سال ۱۹۵۵ جمهوری دموکراتیک آلمان با امضای «پیمان مسکو» از استقلال بیشتری در مقابل اتحاد شوروی برخوردار شد. بر این اساس، سازمان کا.گ.ب به تدریج مستشاران خود را از برلین شرقی فراخواند، تا آنجا که در سالهای دهه ۷۰ در وزارت امنیت، از خیل مستشاران و کارشناسان روسی تنها یک ستاد مرکب از افسران رابند باقی ماند.

اما این ستاد تنها پتانسیل اطلاعاتی جاسوسی اتحاد شوروی در آلمان شرقی نیست. سازمان کا.گ.ب در کشور آلمان دموکراتیک یک شعبه بسیار قدرتمند دارد که مرکز آن در یکی از محلات برلین شرقی به نام کارلسهورست است که سابقاً تأسیسات بیمارستان «آنتونیوس» در آن قرار داشت. در این مرکز حدود ۸۰۰ مأمور رسمی و متخصص به کار مشغولند که وظیفه اصلی آنها هدایت عملیات جاسوسی در آلمان فدرال و سایر کشورهای اروپای غربی می‌باشد.

شعبه سازمان GIRU در آلمان شرقی اگرچه به لحاظ تعداد ضعیفتر است و تنها ۲۵۰



کارشناس را شامل می‌شود، اما کارآیی و قدرت عمل آن از شعبه کا.گ.ب کمتر نیست. سازمان اطلاعات اتحاد شوروی افزون بر آنچه گفته شد، در سایر کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق هم شعبات مهمی دارد و در سازمانهای امنیتی این کشورها مستشارانی را به کار برگمارده است. وجود مستشاران روسی در دستگاههای اطلاعاتی بلوک شرق در جریان حوادث بزرگ و پر سروصدای جاسوسی بارها برملا شده است.





راینهارد گهلن نخستین رئیس سازمان اطلاعات فدرال

## از مرکز به گل مروارید

در سالهای نخستین پس از پایان جنگ جهانی دوم در بخشی از خاک آلمان که به اشغال اتحاد شوروی درآمده بود (و امروز جمهوری دموکراتیک آلمان نامیده می شود)، گروه کوچکی از فعالین کمونیست، رژیم برپا کرد که تمام مقدمات میهن پرستان و طرفداران دموکراسی غرب را به مبارزه می طلبید. این گروه، تمام قدرت را به کمونیستهای مطیع واگذار کرد، تمام گروههای مارکسیستی را به وحدت در چارچوب حزب سوسیالیست متحده آلمان (SED) وادار ساخت و آنگاه این تشکیلات را به حزبی بلشویکی از نوع حزب کمونیست شوروی تبدیل کرد. این گروه زمینهای زراعی و مؤسسات اقتصادی خصوصی را مصادره کرد، احزاب غیرچپ را از قدرت ساقط نمود و آزادیهای دموکراتیک را از میان برداشت. هیچ چیز نمی توانست شهروندان آلمانی را با این سیستم دست نشانده نیروهای اشغالگر که تنها بر پایه زور ایجاد شده بود، آشتی دهد. حکومت «والتر اولبریش» ها و «ویلهلم پیک» ها نمی توانست بر وفاداری مردم - از کارگر گرفته تا شهروند مرفه - تکیه کند.

راینهارد گهلن در چنین شرایطی عوامل اطلاعاتی خود را بر روی این حکومت - که آلمانیها آن را نمی خواستند - متمرکز کرد. او مطمئن بود که در این منطقه، همه جا دستهای یاری دهنده و آماده خدمتی به سویش دراز خواهد شد. و در همین منطقه شرق آلمان بود که «سازمان» (تشکیلات گهلن) نخستین موفقیت بزرگ خود را بدست آورد. این پیروزی، پیروزی یک سازمان جاسوسی نظامی بود. مسئول این تشکیلات نظامی سرهنگ سابق «دیتر کوپنر» (نام مستعار) نام داشت و توانسته بود از خانه اش در محله «ویلر سلدورف» برلین، شبکه اطلاعاتی وسیعی در بخش شرقی آلمان بگستراند. کوپنر در جنگ جهانی دوم در جبهه شرق انجام وظیفه کرده و در سال ۱۹۴۷ به تشکیلات گهلن راه یافته بود. در ابتدای کار عامل اطلاعاتی ساده بود، اما خیلی زود به ریاست یکی از شعبه های سازمان در برلین غربی ارتقای مقام یافت. کوپنر ستادی

مرکب از ۲۰ سرجاسوس تشکیل داد که هر یک از آنها در رأس ۱۰ مأمور قرار داشتند. عوامل اطلاعاتی این مأمورین در بخش شرقی آلمان زندگی می‌کردند و وظیفه داشتند هر پدیده‌ای را که از نظر نظامی مهم و جالب باشد، با تمام جزئیات گزارش کنند.

مهمترین سرجاسوس این تشکیلات، سرگرد سابق «کورت تله» (نام مستعار) نام داشت و سابقاً فرمانده یکی از گردانهای تحت امر کوینر بود. کوینر به محض آنکه به ریاست یکی از شعبه‌های تشکیلات گهلن در برلین غربی منصوب شد، تله را به نزد خود آورد. تله مجبور بود نردبان ترقی را در سازمان جاسوسی پله به پله طی کند. در ابتدای کار شخصاً به منطقه تحت اشغال روسها سفر می‌کرد تا همقطاران قدیمی خود را یافته و آنان را به همکاری دعوت کند، در پله بعدی مسؤول این «منابع اطلاعاتی» شد تا آنکه سرانجام مرکز پولاخ (دفتر مرکزی تشکیلات گهلن در نزدیکی مونیخ-م) او را به مقام «افسر هدایت کننده عوامل اطلاعاتی» (سرجاسوس) ارتقای درجه داد. تله سرجاسوس، گروهی مرکب از ۵ جاسوس را بسیج و موظف به جمع‌آوری خبر از آلمان شرقی نمود. یکی از این ۵ نفر «والتر سنتنر» (نام مستعار) نام داشت که تله را از ده سال پیش می‌شناخت. آشنایی این دو به دوران خدمت مشترکشان در ارتش هیتلری بازمی‌گشت. در سال ۱۹۴۷ تله زندگی در خانه سنتنر را به صدا درآورد و او را به تشکیلات گهلن جذب کرد. در ماههای اول، سنتنر شخصاً به آلمان شرقی سفر می‌کرد و از دوستان و همقطاران سابقش خواهش می‌کرد برایش شماره خودروهای نظامی شوروی را یادداشت کنند، نقشه فرودگاههای مجاور را رسم نمایند، زمان و محل و چگونگی مانورهای ارتش سرخ را به خاطر بسپارند و درباره وضع و حال مردم این بخش از آلمان گزارش تهیه نمایند.

او خدمات دوستانش را با سیگار، قهوه، شیر کندانه و شکلات پاداش می‌داد. سنتنر ماهی یک بار منطقه شرق آلمان را دور می‌زد و به مبادله خبر در ازای جنس می‌پرداخت. این معامله به نفع تمام طرفهای درگیر مدتی ادامه داشت تا آنکه روزی سنتنر خبریافت یکی از عوامل اطلاعاتی اش به وسیله «پلیس خلق» بازداشت شده است. از آن پس، از رفتن به آلمان شرقی امتناع ورزید و در عوض به عواملش دستور داد برای دادن گزارش به برلین غربی بیایند. این افراد فارغ‌البال و بی‌مبالا به برلین غربی می‌آمدند و به ملاقات سنتنر می‌رفتند، زیرا در آن زمان هیچ کس حاضر و مایل نبود در صفوف همقطاران و دوستان قدیمی - که تشکیل دهنده نخستین شبکه‌های اطلاعاتی مخفی پس از جنگ بودند - احتیاط بیش از حد را (که می‌توانست نشانه بی‌اعتمادی

باشد) — مراعات کند. این گونه عوامل اطلاعاتی نسبت به بدبینی و سوءظن به شدت حساس بوده و در صورت مواجهه با چنین وضعی، بلافاصله خود را به دیگر سازمانهای جاسوسی غربی می‌فروختند. در آن روزها برای هرگونه خبر جدید یا محرمانه از منطقه تحت اشغال روسها، مشتریهای فراوانی وجود داشت. برلین مرکز جواسیس و مبادله اخبار بود. آمریکاییها، انگلیسیها، فرانسویها، فرقی نمی‌کرد، همه، همه چیز و همه جور خبر می‌خریدند.

سنتز جاسوس موفق شد تیمی از عوامل مجرب و قوی اطلاعاتی برای خود دست و پا کند و آنها را آموزش دهد. خیلی زود ۱۰ عامل اطلاعاتی را در اختیار گرفت که تمام مشاهدات، شنیده‌ها و هرچه را که می‌خوانند به او گزارش می‌دادند. هیچ یک از این عوامل با دیگری آشنا نبود. سنتز هر بار تنها با یکی از عواملش، آن هم در محل‌های دائماً متغیر، در روزهای شبیه یا یکشنبه هر هفته ملاقات می‌کرد. یک بار کارگر نانویی شهر «دوبریش» به دیدنش می‌آمد تا تعداد نان‌هایی را که روزانه به سربازخانه روسها می‌فرستاد به سنتز گزارش دهد، بار دیگر رختشویی از شهر «ایترس‌والده» تعداد پیراهنهای سربازان ارتش سرخ را که در رختشویی خانه‌اش شسته بود به او گزارش می‌داد. یکی از همقطاران سابق سنتز در شهر پتسدام برای او آماری تهیه کرد که معلوم می‌کرد کدام یک از پنجره‌های سربازخانه روسها در شب روشن و کدام یک در مقایسه با هفته قبل تاریک مانده است. یکی از عوامل اطلاعاتی سنتز در زیاله‌دانی شهر «شون‌والده» ساعتها در پی نامه‌ها و نوشته‌هایی به خط روسی (سیریلیک) می‌گشت تا آنها را جمع‌آوری کند و در آخر هفته برای سنتز به برلین بیاورد. سنتز در ازای دریافت هر خبر به عاملش مقداری پول نقد می‌داد: ۲۰ یا ۳۰ مارک و گاهی هم ۵۰ مارک آلمان غربی. سنتز در ازای تکه کاغذهایی که دوستش همراه آورده بود، یک پاکس سیگار به او هدیه داد. او مخارج سفر عواملش را به مارک آلمان شرقی می‌پرداخت.

در اوت ۱۹۴۷ سنتز جوان ۱۹ ساله‌ای به نام «کلاوس ایمهوف» (اسم مستعار) را که کارگر ساختمان بود، به تشکیلاتش جلب کرد. ایمهوف که اهل شهر «نیمسکی» بود، می‌خواست آخر هفته خود را در قسمت غربی شهر برلین بگذراند. آن روز پس از رفتن به میثمایی در مرکز شهر، به رستورانی در حوالی باغ وحش وارد شد تا غذایی بخورد. در آنجا بود که حضور این جوان نظر سنتز را که در همان رستوران نشسته بود، جلب کرد. سنتز به سر میز کلاوس رفت و سر صحبت را با او باز کرد. طولی نکشید

که جوان تمام زندگی خود را برای مأمور گهلن تعریف کرد: پدرش در جبهه روسیه به قتل رسیده بود و مادرش به عنوان کارگر کارخانه، مجبور بود هزینه زندگی سه فرزندش را تأمین کند. کلاوس یعنی پسر ارشد خانواده، مجبور شده بود فعلاً به کارگری ساختمان پردازد، اما هدفش رفتن به دانشگاه و تحصیل در رشته معماری بود.

هر دو نفر هم عقیده بودند که زندگی در زیر یوغ روسها و کادرهای حزب سوسیالیست متحده غیرممکن است، اما مسأله آن بود که چطور می توان از «شر» آنها خلاص شد. سنتر اظهار عقیده کرد که در قدم اول باید غرب را از تمام آنچه در منطقه زیر نفوذ شورویها اتفاق می افتد مطلع نمود. او اضافه کرد فردی را می شناسد که از همقطاران سابقش در ارتش است و چنین اطلاعاتی را جمع آوری کرده و به یکی از مراکز ارائه می دهد. این مرکز به نوبه خود مقامات آمریکایی را در جریان امور قرار می دهد.

آنگاه نوبت به سؤال تعیین کننده رسید، سنتر از ایمهوف پرسید آیا به عنوان بنا امکان ورود به سربازخانه های شورویها را دارد؟ ایمهوف پاسخ داد، ورود به سربازخانه برایش ناممکن است اما در شهر خود (نیسکی) غالباً شاهد حمل و نقل سربازان و تانکهای روسی است که از لهستان به آلمان شرقی آورده می شوند. سنتر به ایمهوف توضیح داد که اطلاع از جزئیات این حمل و نقل یعنی این که چند قطار در روز وارد می شود، چند تانک بر روی این قطارها حمل می شوند و در کدام ایستگاه پیاده می شوند، بسیار مهم است. سنتر از ایمهوف خواست که در بازگشت به شهر نیسکی چشمانش را باز کند و در دیدار بعدی اش از برلین غربی مشاهداتش را مشروحاً برای او بیان کند. ایمهوف قول داد که این وظیفه را به انجام رساند.

کلاوس ایمهوف با دادن این تعهد، عملاً به عضویت تشکیلات گهلن درآمده بود. وی بعدها دلیل اقدام خود را چنین بیان کرد: «دلم می خواست پس گردنی محکمی به «ایوان» و «اولبریش» بزنم. خود را از نظر اخلاقی مجاز و موظف به مبارزه با کمونیستهایی می دانستم که سرزمینم را اشغال کرده بودند. احساس نمی کردم به جاسوسی مشغولم، بلکه کار خود را مبارزه علیه نیروهای اشغالگر و دست نشاندهگان آلمانی آنها می دانستم.» («ایوان» یک اسم روسی است که آلمانیها آن را به صورت تحقیرآمیز و برای ابراز ترس و تنفر خود نسبت به شورویها به کار می برند و منظور از آن روسها به طور اعم است. اولبریش رهبر سابق و متوفی حزب و دولت آلمان دموکراتیک است و در

اینجا منظور از آن کمونیستهای آلمانی من حیث المجموع می باشد. م).

از این لحظه به بعد ایمهوف چه در محل کار، چه در ترموا و چه در جمع دوستان، همه جا با دقت به اطراف می نگرست و تمام آنچه را به نظرش مهم می آمد به خاطر می سپرد. روز شنبه هر هفته با راه آهن به برلین شرقی می رفت و بعدازظهر همان روز سوار بر قطاری می شد که به بخش غربی شهر می رفت. در این ساعت سنتنر در یکی از رستورانهای برلین غربی منتظر نشسته بود و وانمود می کرد که غرق در مطالعه روزنامه است.

### گزارشی که مثل بمب صدا کرد

در اوایل سپتامبر ۱۹۴۸ ایمهوف در پای مجسمه یادبود قربانیان جنگ، همشاگردی سابق خود «هوبرت ماوس» (اسم مستعار) را ملاقات کرد که به خدمت پلیس درآمده بود. هوبرت ضمن صحبت به ایمهوف گفت که افراد «پلیس خلق» آموزش نظامی دیده و به سلاحهای سنگین مجهز می شوند. با آنکه ایمهوف مرد ساده لوحی بود، اما فهمید که این خبر چه مفهومی دارد: آلمان شرقی مخفیانه در حال تجهیز و تسلیح نیروهای خود بود. ایمهوف فوراً عازم برلین غربی شد. با عجله به محله «اشتگلیتس» رفت، در ایستگاه «اشلوس اشتراسه» از قطار پیاده شد، به یکی از خیابانهای فرعی پیچید و وارد میخانه ای شد. سنتنر مانند همیشه پشت یکی از میزها نشسته و صورتش را در پس اوراق روزنامه پنهان کرده بود، آنچنان که گویی غرق در مطالعه است.

عامل اطلاعاتی اهل نیسکی آنچه را شنیده بود و بسیار مهم می پنداشت گزارش کرد. سنتنر هم تحت تأثیر اهمیت خبر قرار گرفت. کمی بعد سنتنر (با شماره رمز ۹۷۱۸) گزارش زیر را برای مرکز ارسال نمود:

«۹۷۱۸ - منبع اطلاعاتی کلاوس ایمهوف از شهر نیسکی که تا سال ۱۹۴۷ با هوبرت ماوس در همان شهر همشاگردی بوده و باهم در آن سال دیپلم گرفته بودند، به ۹۷۱۸ گزارش داد که چند روز پیش در پای مجسمه افتخار اتحاد شوروی در شهر نیسکی، دوستش ماوس را که اکنون به خدمت «پلیس خلق» درآمده، ملاقات کرده است. در این ملاقات ماوس پس از آنکه از کلاوس ایمهوف قول گرفت رازش را به کسی بروز ندهد، اظهار داشت که وی اکنون در حقیقت یک سرباز است. ماوس گفت



واحدی که در آن خدمت می‌کند هم اکنون در نزدیکی شهر «وایمان» بر روی مسلسل سنگین و خمپاره‌انداز آموزش نظامی می‌بیند.

ماوس پیش‌بینی کرد که واحدهای «پلیس خلق» در آینده‌ای نزدیک مجهز به توپخانه و تانک (از نوع تی-۳۴) نیز خواهند شد. ماوس در پاسخ به این سؤال ایمهوف که آیا روسها آموزش پلیس را به عهده دارند اظهار داشت: «روسها رهبری عملیات آموزشی را به عهده دارند، اما آموزگاران جملگی افسران سابق ارتش آلمان (ورماخت) می‌باشند. ارزیابی از منبع اطلاعاتی کلاوس ایمهوف: منبع خیر را از یک سال پیش می‌شناسم، اطلاعات او همیشه درست بوده است - ۱۷۱۸».

سنتسر روز دوشنبه هفته بعد، گزارش فوق را به سرجاسوس تله تحویل داد. اما تله حاضر نبود صحت محتوای گزارش را بپذیرد و اصرار داشت که این مطالب بیشتر به مایخولیا شبیه است تا واقعیت. تله نمی‌توانست باور کند که روسها حاضرند تبلیغات سنگین در اختیار آلمانیها قرار دهند. اما سرانجام قبول کرد که گزارش را به مافوقش رد کند. تله آنگاه به خانه کویئر رئیس شعبه اطلاعات رفت تا مانند همیشه ملاتی را که از آلمان شرقی جمع‌آوری کرده بود، تحویل دهد.

کویئر به محض خواندن گزارش سنتسر حالتی رسمی به خود گرفت و گفت: «جناب سرگرد، آنچه همراه آورده‌اید محشر است!»

کویئر ۲۲ سال بعد در این مورد چنین اظهار داشت: «ما در آن روزها خبرهای زیادی دریافت می‌کردیم که به محض خواندن بسیاری از آنها پیش خود می‌گفتیم: آهان! بین این یارو برای سبک کردن جیب ما چه خالی بندیهایی سرهم کرده است. کسی که مأمور ملاحظه و قرائت این گزارشها بود، برای تمایزگذاری میان شریانیها و واقعیات می‌بایست قدرت تشخیص و حس ششم خوبی داشته باشد. من به محض خواندن گزارش تله به طور غریزی دریافتم که در پشت این سطرها خیر مهمی نهفته است.» پس از رفتن تله، کویئر گزارشی برای مرکز پولاخ تهیه کرد. آنگاه شماره تلفنی را گرفت و گفت: «باید فردا باهم ملاقات کنیم، عجله دارم.»

پاسخی که به او داده شد چنین بود: «۹ در ۱۴» منظور از ۹، ساعت ۹ صبح روز بعد بود. عدد ۴ کُد رمزی بود که محل ملاقات را معین می‌کرد: محل نگهداری میمونها در باغ وحش برلین.

صبح روز بعد، کویئر در برابر قفس میمونها با آقایی که به تماشای حیوانات ایستاده

بود، از در صحبت درآمد، روزنامه «تلگراف» را از جیب بیرون کشیده و نظر این مرد را به یکی از مقالات آن جلب نمود. وی از کوینر خواهش کرد در صورت امکان روزنامه را در اختیارش قرار دهد و کوینر هم به این درخواست پاسخ مثبت داد. سپس آن دو از هم جدا شدند. کوینر به این ترتیب از ستر روزنامه «تلگراف» و پاکتی که با چسب به یکی از صفحات داخلی آن چسبانده بود، راحت شد. در این پاکت گزارش کلاوس ایمهوف قرار داشت. اکنون گزارش ایمهوف در کانال پستی ویژه و در اختیار پستیچی مخصوص تشکیلات قرار گرفته بود.

میر پرپیچ و غم گزارش، در ویلایی در نزدیکی قصر «نیمفنبرگ» مونیخ پایان یافت. از پنجره‌های این ویلا صدای ویولون به گوش می‌رسید و پلاک روی در خانه، صاحبخانه را معلم موسیقی معرفی می‌کرد. این موسیقیدان قلبی دارای شماره رمز و اسم مستعاری بود و مسؤلیت یکی دیگر از شعبات تشکیلات گهلن را به عهده داشت. شاخه‌های اطلاعاتی شعبات فرعی تشکیلات، مانند شعبه‌های «باد ناوهایم»، «اشتوتگارت» و «برمن» در این خانه خاکستری‌رنگ به هم متصل می‌شد. اینجا آخرین ایستگاه «رله» بین عوامل اطلاعاتی سازمان در آلمان شرقی و مرکز تشکیلات در اردوگاه پولاخ بود.

یک ساعت بعد، گزارش ارسالی از برلین غربی روی میز سرگرد بازنشسته «دینزر» عضو واحد کسب خبر تشکیلات قرار داشت. یکی از مأموران گهلن به یاد می‌آورد که این خبر در تشکیلات «مثل بمب صدا کرد». غرب برای نخستین بار اطلاع یافت که اتحاد شوروی عملاً سیاست نظامی کردن و تسلیح آلمان شرقی را آغاز کرده و با آموزش نظامی نیروهای متشکل میلیشا - که بعدها «پلیس خلق» نام گرفت - نطفه ارتش آینده آلمان شرقی را نهاده است.

گهلن دستور داد در مرکز پولاخ، ستاد ویژه‌ای تشکیل شود که وظیفه آن کسب اطلاعات در مورد روند تبدیل «پلیس خلق» به یک تشکیلات نظامی بود. تمام رؤسای شعبات سازمان و سرجاسوسان تشکیلات در برلین دستور یافتند مأموران خود را در آلمان شرقی موظف به کار بر روی پروژه «پلیس خلق» کنند، البته باید یادآور شد که کوینر رئیس شعبه برلین، پیش از دریافت دستور گهلن رأساً به مأمورین خود دستور مشابهی صادر کرده بود. گهلن همچنین به کوینر دستور داد پاداش ویژه‌ای به منبع اطلاعاتی خود ایمهوف بدهد، این پاداش عبارت بود از یک جعبه هدیه care-parcel (جعبه‌های

هدیهٔ care بعد از جنگ جهانی دوم به عنوان عاملی تبلیغاتی از سوی دولت آمریکا و با استفاده از اعانات مردم این کشور جهت کمک به مردم جنگ‌زده کشورهای اروپایی ارسال می‌شد. هر جعبه شامل هدایای مختلفی اعم از پوشاک، مواد خوراکی و لوازم زندگی بود. در شرق آلمان ناگهان میهمانان ناخوانده‌ای به در خانهٔ افسران سابق ارتش آلمان مراجعه کردند تا از دوستان قدیمی خود دیدار کنند. این میهمانان از میزبان خود می‌پرسیدند که آیا آنها یا دوستان و همقطاران دوران جنگ آنها اخیراً از سوی «پلیس خلق» دعوت به همکاری شده‌اند یا نه؟ افراد ناشناس ناگهان در کمال محبت و با رفتاری دوستانه پلیسهای جوان را در اکثر شهرهای آلمان شرقی به صرف نوشیدنی دعوت می‌کردند و زنان و مردانی پیدا شدند که در جنگلهای اطراف میدانهای مشق پلیس، با علاقه به جمع‌آوری قارچ مشغول می‌شدند.

در سرفرماندهی نیروهای شوروی در شهر «تسوسن» و در مرکز فرماندهی «پلیس خلق» در برلین، نقشه‌ها و طرحهای مربوط به تسلیح و آموزش نظامی پلیس هنوز در شمار اسناد «فوق سری» طبقه‌بندی شده بود که تشکیلات گهلن از صد کانال مختلف جزئیات نسبتاً کاملی در مورد تقسیم‌بندی سازمانی، تعداد نفرات و نوع تسلیحات نیروهای نظامی آلمان شرقی بدست آورد. ستاد ویژهٔ مسؤول کسب خبر از «پلیس خلق» در مرکز پولاخ، مانند سایه‌ای فرماندهی مشترک شوروی و آلمان شرقی را که اول روی کاغذ و سپس در مقیاس واقعی در حال شکل دادن به نیروهای مسلح آلمان شرقی بود، تعقیب می‌نمود.

در بهار سال ۱۹۴۹ کادرهای ارشد تشکیلات گهلن توانسته بودند طرح و برنامه زمانبندی شدهٔ تشکیل نیروهای مسلح آلمان شرقی را برای سال ۱۹۴۹ محاسبه کرده و به ارتش ایالات متحده گزارش دهند. بر اساس این طرح، قرار بود در این سال تشکیلاتی نظامی به استعداد زیر ایجاد گردد: پیاده‌نظام ۲۴ هنگ، توپخانه ۷ هنگ، زرهی ۳ هنگ، مهندسی رزمی ۲ هنگ و مخابرات ۲ هنگ، استعداد هر واحد ۱۲۵۰ نفر و مجموع تعداد نفرات نیروی نظامی ۴۸۷۵۰ نفر. این محاسبات بر اساس اطلاعات جمع‌آوری شده و تحلیل ستادی از سوی افسران کادر تشکیلات گهلن انجام گرفته بود. در پاییز ۱۹۴۹ یکی از افسران عالی‌رتبهٔ «پلیس خلق» به غرب پناهنده شد و نقشه‌های محرمانهٔ آلمان شرقی را دربارهٔ ساختمان سازمانی نخستین هنگها و لشکرهای آمادهٔ خدمت، به مأمورین تشکیلات گهلن تحویل داد. آنچه در این نقشه‌ها نوشته شده بود با

پیش‌بینی متخصصین تشکیلات در بهار همان سال مطابقت داشت.

### جسم پرنده عجیب

عملیات کسب خیر از تسلیح و آموزش «پلیس خلق» برای نخستین بار نشان داد که توانایی تشکیلات گهلن برای مشاهده رویدادهای نظامی در منطقه تحت نفوذ شورویها بسیار زیاد است. اکنون دیگر دورانی که تنها منبع سازمان برای کسب اطلاعات نظامی از منطقه شرق، گزارشهای پناهندگان و پاسخهای آنان به سؤالات مأمورین بود، سپری شده بود. اکنون عوامل مستقل تشکیلات در منطقه میان دو رودخانه «البه» و «اودر» به فعالیت مشغول بودند. شمار این مأمورین هنوز اندک بود، اما تعدادشان ماه به ماه افزایش می‌یافت. طولی نکشید که تشکیلات گهلن یک پیروزی بزرگ دیگر بدست آورد. مأموران گهلن نمونه درخشان و سطح بالایی از جاسوسی کلاسیک ارائه دادند و از یکی از اسرار نظامی شرق پرده برداشتند.

در بهار ۱۹۴۹ اخباری از جاسوسان گهلن به پولاخ رسید مبنی بر این که در آلمان شرقی، شیء پرنده عجیبی مشاهده شده است. در یکی از گزارشها آمده بود: «ظاهراً شیء پرنده شبیه به یک موشک است. بر اساس مشاهدات اولیه، این شیء احتمالاً یک هواپیمای جدید است که فاقد بال و ملخ می‌باشد.» در ستادهای نیروی هوایی کشورهای غربی، متخصصین و افسران حیران مانده بودند و نمی‌دانستند که آیا این مشاهدات بر اثر نوعی خطای باصره ایجاد شده یا این که واقعاً مهندسین هواپیماسازی روسی فرآورده جدید و ناشناسی عرضه کرده‌اند. متخصصین نیروی هوایی تشکیلات گهلن به این نتیجه رسیدند که شیء مشاهده شده باید یک هواپیمای جدید روسی باشد. نتیجه‌گیری متخصصین به گزارشاتی تکیه داشت که در آنها آمده بود این ماشین پرنده هولناک، می‌تواند با سرعت مافوق تصویری پرواز کند و صدایی شبیه به سوت از خود تولید می‌کند که به کلی با صدای موتورهای معمولی و شناخته شده متفاوت می‌باشد.

یکی از خلبانان سابق نیروی هوایی آلمان هم که در محطه «اشپاندائو» برلین سکونت داشت و تحت نام مستعار «هورست» به عنوان عامل اطلاعاتی برای سازمان کار می‌کرد از این صدای شبیه به سوت شگفت‌زده بود. هورست تحت فرماندهی شعبه برلین تشکیلات قرار نداشت، بلکه یک سرگرد سابق ستاد که با شمارهٔ رمز ۸۰۳۵ در شعبه

«بادناوهایم» تشکیلات گهلن مشغول به کار بود، اوراهدایت می‌کرد. هورست به شماره ۸۰۳۵ اطلاع داد که صدای سوت هواپیما از شمال برلین و از سمتی به گوش می‌رسد که فرودگاه ارتشی «شون والد» قرار دارد. وی یادآور شد که اسکادرانهایی از نیروی هوایی شوروی در این فرودگاه مستقر می‌باشند. هورست به مسئولش اظهار داشت که قصد دارد ته و توی قضیه را روشن سازد و از وی خواست یک دستگاه دوربین عکاسی در اختیارش قرار دهد.

اما سرجاسوس شماره ۸۰۳۵ مردد بود، زیرا چنانچه سربازان ارتش سرخ یا پلیس خلقی هورست را با دوربین عکاسی مشاهده و دستگیر می‌کردند این مأمور اطلاعاتی، قطعاً از دست می‌رفت. مأمور شماره ۸۰۳۵ بویژه از آن رو حاضر به انجام چنین ریسکی نبود که شخص گهلن همواره به همکاران خود توصیه می‌کرد: «حفظ خود، مهمتر از انجام مأموریت است.» معنای این توصیه آن بود که هیچ کس مجاز نیست مأمور خود را قربانی کسب خبر درباره یک سوژه کند. اما هورست برای انجام عملیات کسب خبر سرسختی می‌کرد و سرانجام پس از آنکه مرکز پولاخ به تمام سرجاسوسانش دستور داد همکاران خود را به کسب خبر درباره شیء پرنده بدون بال و ملخ بگمارند، توانست حرف خود را به کرسی بنشاند.



در سال ۱۹۴۹ جاموسان تشکیلات گهلن در منطقه تحت اشغال شورویها، از راز جت جنگنده جدید روسها یعنی هواپیمای میگ-۱۵ پرده برداشته.

هورست یک روز شب به «شون والد» رفت و در جنگل کاجی که در حوالی فرودگاه نظامی قرار داشت به جمع‌آوری قارچ پرداخت (جمع‌آوری قارچ یکی از کارهای مورد علاقه جواسیس تمام کشورها برای نزدیک شدن به سربازخانه‌ها و فرودگاه‌هایی است که در حوالی جنگلها قرار دارند). صدای سوتی که در محله اشپاندانو به گوش او رسیده بود ناگهان بالا گرفت و به ناله بلند و جیغ‌مانندی تبدیل شد، و آنگاه مأمور گهلن دو هواپیما را دید که در ارتفاع پایین در پی هم پرواز می‌کردند. هورست با دوربین «لایکا»یی که در اختیار داشت از هواپیماها عکس گرفت. پس از دور شدن هواپیماها، از نزدیکی محلی که هورست ایستاده بود صداهایی به زبان روسی به گوش رسید. در پشت بوته‌هایی که در ۲۰ متری او قرار داشتند سقف کوتاهی به چشم می‌خورد که بر روی آن آنتن نازکی تعبیه شده بود.

هورست از سقف و آنتن هم عکسبرداری کرد و پس از آن به برلین غربی بازگشت. با تلفن نتیجه گردش خود را به شون والد به مأمور گهلن در «بادناوهایم»، گزارش داد. سرجاسوس گهلن همان شب با هواپیما به برلین آمد تا در محله «ویلمرس دورف» با مأمور خود در رستورانی دیدار کند. در این دیدار، شماره ۸۰۳۳ دوربین لایکا و فیلم داخل آن را تحویل گرفت و یک پاکس سیگار «گیل» به هورست هدیه داد. صبح زود روز یکشنبه سرجاسوس شماره ۸۰۳۳ دوباره به بادناوهایم رسید و چند ساعت بعد پیکی در راه بود تا فیلم را به مونیخ برساند.

کمی بعد در مونیخ، افسران و مهندسین نیروی هوایی سابق آلمان همراه با افسران نیروی هوایی ایالات متحده جلسه‌ای تشکیل دادند و تجزیه و تحلیل عکسها را آغاز نمودند. افسران آلمانی با مشاهده هواپیمایی که ستاره سرخ بر روی آن نقش بسته بود، فوراً «پرنده‌های سحرآمیز» قدیمی خود یعنی هواپیماهای He 172 و Me 262 را که در اواخر جنگ جهانی دوم ساخته شده و با موتور جت کار می‌کردند، به خاطر آوردند. تحلیل افسران گهلن این بود که جنگنده روسی دقیقاً از همان نوع هواپیماها می‌باشد. اکنون برای حدسیات و مشاهدات قبلی مبنی بر آنکه هواپیما فاقد بال است هم توضیحی وجود داشت: هواپیما، در لحظه مشاهده از سوی مأمور گهلن، با یک چرخش ۹۰ درجه‌ای به دور محور طولی خود در حال کم کردن ارتفاع و تدارک فرود بوده است. ندیدن بال هواپیما در این حالت خاص، برای مشاهده‌گر این خطای چشمی را ایجاد کرده بود که گویاشیء پرنده، بال ندارد. مأمورین برای سایر جزئیات عکسها هم خیلی

زود تفسیر و توضیح قانع کننده‌ای پیدا کردند، سقف کونا، یک ایستگاه کنترل و هدایت زمینی و آنتن، جزئی از یک سیستم ارسال فرکانس هدایت هواپیما بود.

واکنش وزارت دفاع آمریکا نسبت به عکسها و تحلیل کارشناسان پولاخ، توأم با نگرانی بود. واشنگتن مجبور بود از ملاتی که گهلن در اختیارش گذاشته بود این نتیجه را بگیرد که روسها در برابر نخستین جنگنده جت آمریکا از نوع «F-86 - سابر»، هواپیمایی همسنگ و دارای کیفیت مشابه در اختیار دارند. وزارت دفاع آمریکا به همین دلیل از تشکیلات گهلن خواهش کرد وظیفه امنیتی جدیدی انجام دهد: کسب حداکثر اطلاعات در مورد ساختمان و نوع سوخت هواپیمای روسی.

گهلن در وهله نخست آن بخش از کارمندانش را وارد میدان عمل کرد که در سازمانهای جاسوسی معمولاً به آنها کم بها داده می‌شود، در حالی که در سیستم جاسوسی کلاسیک اغلب آنها هستند که مهمترین سرنخها را پیدا می‌کنند: مأمورین آرشینو. در آرشینو سازمان، تمام صورت جلسات بازجویی، گزارشها و آدرسهای سربازان و غیرنظامیانی که پس از پایان جنگ از اتحاد شوروی به آلمان بازگشته بودند، نگهداری می‌شد. گهلن دستور داد در این پرونده‌ها جستجو کنند و کسانی را که اطلاعاتی در مورد صنایع هواپیماسازی شوروی دارند، پیدا نمایند. یکی از مأمورین آرشینو ضمن بررسی پرونده‌ها به گزارشی برخورد که مربوط به کارخانه هواپیماسازی تفلیس بود و در زیر آن نام یکی از اسرای جنگی آلمانی به چشم می‌خورد که پیش از بازگشتش به آلمان، در تفلیس مسؤول یک دستگاه پرس فلز بود.

گهلن یکی از بازجویان ورزیده خود را به نزد این اسیر سابق جنگی که در باواریای علیا کشاورزی می‌کرد، فرستاد. فرد بازجو ۲۰ سال پس از وقوع این رویداد در خاطراتش نوشت: «آن روز در آشپزخانه نشسته بودیم. من از این فرد دهاتی پرسیدم آیا در تفلیس بر روی فلزاتی که در هواپیما مصرف می‌شود کار می‌کردید؟ او - با لهجه غلیظی که به سختی آن را می‌فهمیدم - جواب داد که در تفلیس فلزات سبک پرس می‌کرده است. من از او پرسیدم: «سطح فلز صیقلی و براق بود یا مات؟ محل شکستگی فلز اسفنجی بود، یا دانه دانه و یا صاف و تیز؟ آیا چنانچه فلز زیر باران می‌ماند قشر سفیدرنگی روی آن را می‌پوشاند؟»

مرد کشاورز پاسخ داد: «من چه می‌دانم. من صفحه‌های فلزی را پرس می‌کردم، نگاهش که نمی‌کردم، اما کمی طاقت کن!» آنگاه به سراغ صندوق که در گوشه

آشپزخانه قرار داشت رفت و پس از مدتی جستجو دیگ فلزی دست‌ساز را روی میز گذاشت و گفت: «فلزه ایناش». او در روسیه مخفیانه برای خود از فلزی که روی آن کار می‌کرد، وسایل طبخ درست کرده بود تا مجبور نباشد سوپش را در یک جعبه کهنه کنسرو بخورد. سر دیگ مزین به کنده کاری بود و نعلی را نشان می‌داد که به دور دو سر آن گل و برگ پیچیده شده بود. مأمور گهلن دیگ فلزی را به مبلغ ۵۰ مارک از مرد دهقان خریداری کرد. بعدها گهلن سر دیگ کنده کاری شده را به عنوان یادگار دوران بیگاری در کارخانه هواپیماسازی تفلیس برای اسیر سابق جنگی پس فرستاد. متالورژی‌های مرکز پولاخ و همکاران آمریکایی آنها توانستند با آنالیز فلز دیگ، جنس آلیاژ آن را تشخیص دهند.

اکنون می‌بایست نوع سوخت هواپیما را معین می‌کردند. کارشناسان مرکز پولاخ عملیات کشف سوخت هواپیما را با حرکتی ستادی به انجام رساندند. مأموران تشکیلات گهلن قطعه‌ای از مسیر راه آهن حومه شهر «کمینیتس» (که امروزه کارل-مارکس-اشتادت نامیده می‌شود) را بسته و قطار نفت کش متعلق به ارتش سرخ را که در حال نزدیک شدن به این قطعه بود متوقف ساختند. در این قطار چند مخزن حاوی سوخت هواپیما وجود داشت. نگهبانان روسی قطار پس از توقف، با این گمان که اشکال جزئی پیش آمده و قطار خیلی زود به راه خود ادامه خواهد داد، از پیاده شدن و دادن نگاهی در اطراف قطار چشم پوشیدند.

اما در همین لحظات، مردی از واگن مخزن‌دار بالا رفت، درِ گرد مخزن را باز کرد، شیشه خالی را که به نخ بسته بود به درون مخزن فرستاد، چند ثانیه صبر کرد و آنگاه شیشه را بالا کشید. سپس در مخزن را دوباره بست، از واگن پایین آمد و در تاریکی شب ناپدید شد. چند دقیقه بعد قطار حرکت کرد و به راه خود ادامه داد. تشکیلات گهلن به سوزنیان و لکوموتیوران هر کدام ۲۰ مارک و به مأموری که نمونه سوخت را در شیشه به سازمان تحویل داد ۳۰ مارک دستمزد تقدیم نمود. هر سه نفر برای سازمان کار می‌کردند. در مخازن این قطار نفت کش واقعاً سوخت هواپیما حمل می‌شد. شیمیست‌های مرکز پولاخ تأیید کردند که این همان سوختی است که موتور هواپیماهای مرموز اتحاد شوروی را به حرکت درمی‌آورد.

چند سال بعد که جنگنده‌های آمریکایی «F-86 - سابر» در جنگ با کره، با جنگنده‌های میگ-۱۵ یعنی همان هواپیمایی که تشکیلات گهلن اسرار آن را به



آمریکاییها داده بود، برخورد مستقیم پیدا کردند، معلوم شد که سیستمهای الکترونیکی هواپیمای ساخت کمونیستها از سیستمهای مشابه جت F-86 بسیار برتر و پیشرفته تر است. دوباره به پولاخ وظیفه ای محول شد: آمریکاییها تشنه پیدا کردن اسرار تجهیزات الکترونیکی هواپیمای میگ-۱۵ بودند. مأمورین گهلن دوباره به تلاش افتادند. اما این بار سازمان هم نتوانست به آمریکاییها کمک کند و اسرار سیستمهای الکترونیکی هواپیمای روسی کشف نشد.

### اسناد محرمانه در صندوق پستی

موفقیتهای گهلن آمریکاییها را بر آن داشت تا عملیات جاسوسی نظامی در آلمان شرقی را به طور کامل به او بسپارند. از این لحظه به بعد گهلن توانست به طور مستقل و بدون برخورد با مانعی کار خود را ادامه دهد. در آن سوی رودخانه «البه» گروهی از جاسوسان نظامی سازمان - که تعدادشان هر روز افزایش می یافت - وجود داشت که آماده خدمت و مصمم بودند تمام اطلاعات مورد درخواست ژنرال گهلن را برایش فراهم سازند. یکی از کارمندان عالی رتبه گهلن می گوید: «در آن روزها مردم گروه گروه می آمدند و سؤال می کردند به چیزی نیاز دارید؟ آنگاه ناپدید می شدند و چندی بعد باز سروکله شان پیدا می شد. این بار آمده بودند تا گزارش دهند.» عوامل اطلاعاتی گهلن از چمدانها و کوله پشتیهایشان چه چیزها که درنمی آوردند: هفت تیر ارتشی روسی و دفترچه های نظامی احراز هویت سربازان و افسران ارتش سرخ. عوامل گهلن تعداد ستاره ها و خطهای سردوشی افسران و فرماندهان روسی را می شمردند، فیلمهایی همراه می آوردند که بر روی آنها فرودگاههای نظامی و زاغه های مهمات نقش بسته بود. آنها کتابچه دریافت حقوق و مستمری افسران، واکسیل فرماندهان، مهر و استامپ ادارات ارتش و فرمانها و دستورالعملهای اداری را می دزدیدند.

در شهر «ینا» یکی از ژنرالهای روسی اعلام خطر کرد؛ از گنا و صندوق این ژنرال یک نوار فیلم آموزشی درباره تاکتیک جنگ زرهی را که جزء مواد محرمانه ارتش محسوب می شد و تنها برای استفاده افسران بود، دزدیده بودند. دژبانهای روسی و پلیسهای آلمان شرقی ایستگاه راه آهن شهرینا را محاصره کردند و کیف، چمدان و بسته های تمام مسافرین و عابرین را بازرسی نمودند. اما به دو کارگر که جعبه ای مملو از زغال سنگ

حمل می‌کردند، اجازه عبور از صف پلیس داده شد. رئیس قطار به این دو مرد اجازه داد جمعه زغال سنگ را در واگنی که مقصد آن برلین بود، قرار دهند. دو مرد مذکور در ایستگاه راه‌آهن برلین، جمعه خود را به راه‌آهن شهری منتقل کردند و به سوی باغ وحش روانه شدند. در کف این صندوق، فیلم گمشده جاسازی شده بود. صندوق زغال سنگ و فیلم گرانبهایی که در آن بود را به تشکیلات گهلن تحویل دادند.

کار به جایی رسیده بود که اسناد و اشیای محرمانه را خیلی ساده با پست به مرکز می‌فرستادند: نام یک فرستنده فلایی را روی بسته می‌نوشتند و آن را به مرکز بسته‌های پستی در اداره پست «شونه برگ» برلین ارسال می‌کردند. یکی از مأمورین بازنشسته تشکیلات گهلن در خاطراتش می‌گوید: «درست است که با پست موشک قاره‌پیمایی برابمان نفرستادند، ولی گاهی وقتها درست مثل فیلمهای سینمایی بود: در جمعه ویولونی یک مسلسل دستی قرار داده بودند. در نامه‌ای که روی آن مُهر «مطبوعات» زده بودند، کاغذی قرار داشت که در آن نام و درجه و تعداد نفر و تجهیزات و مأموریت نظامی یک هنگ کامل روسی یادداشت شده بود. یکی از همکاران در جمعه‌ای که روی آن نوشته بودند: «مواظب باشید شکستی» برای ما نمونه‌هایی از سنگهای معادن اورانیوم منطقه آوه فرستاده بود.»

خیابانهای شهر برلین مملو از اخبار محرمانه بود. مأمور شماره ۹۴۱۵ در تاریخ ۲۸ مه ۱۹۴۹ گزارش داد: «یکی از آشنایان قدیمی به نام E.S. را ملاقات کردم که مثل خودم متولد شهر ریگا می‌باشد و زبان روسی رامشل زبان مادری حرف می‌زند. بعضی از شرکتهای آلمانی از اواسط سال ۱۹۴۶ از این شخص به عنوان مترجم در مذاکرات خود با SMA (سازمان نظامی اتحاد شوروی) استفاده می‌کنند. E.S. با بعضی از افسران روسی وابسته به SMA روابط حسنه دارد. این افسران گاهی از وی درخواستهای شخصی و خصوصی دارند، مثلاً تقاضا می‌کنند برایشان نورسنج و لنز عکاسی، لامپ رادیو و دیگر اشیایی که در آلمان شرقی گیر نمی‌آید، فراهم کند... از او در مورد امکاناتش سؤال کردم. وی پاسخ داد که با برخی از دختران ماشین‌نویس آلمانی نیز روابط خصوصی دارد و ممکن است آنها را قانع کند کپی مطالب ماشین‌شده را به او بدهند. افزون بر این وی معتقد است که خواهد توانست بعضی از افسران را قانع کند که به غرب پناهنده شوند، البته همراه با مدارک بسیار مهمی که در اختیار آنهاست.»

مأمور شماره ۸۲۱۹ گزارش داد در «فالکن زه» با خانمی آشنا شده است که به

علت تسلط بر زبان روسی به عنوان مستخدمه و خانه دار در محل سکونت یک سرگرد روسی کار نمی‌کند. شماره ۸۲۱۹ به مرکز پولاخ نوشت: «من به او پیشنهاد کردم که ضمن اقامت در خانه سرگرد روسی (گمان من بر این است که این خانم با افسر روسی رابطه خصوصی دارد!) سعی کند بدون جلب توجه، نامه‌های محرمانه، فرمانها و دستورالعملهای موجود نزد افسر را بدست آورد. بانوی نامبرده پاسخ داد که قادر است برخی از آنچه گفته شده را به چنگ آورده و تحویل دهد.»

لشکری از جاسوسان گهلن هر حرکت نظامی در آلمان شرقی را زیر نظر داشت: نگهبانان جلوی در سرپازخانه «باد لانگن زالتسا»، رنگ جدید ماشینهای ارتش در شهر «گوتا»، سیستمهای رادار مستقر در فرودگاه نظامی «شتهایم»، و باندهای بتون ریزی شده اتوبان «ینا-گوتا»، همه چیز تحت نظر مأمورین گهلن بود. صدها عامل اطلاعاتی، شماره خودروهایی نظامی روسی و محل و ساعات ورود و خروج آنها را یادداشت می‌کردند، شماره هواپیماها را ثبت می‌نمودند و جزئیات اوبیسفورم نظامیان را زیر نظر داشتند.

هر روز خروارها تکه چوب از جنگل بزرگ عملیات جاسوسی در آلمان شرقی به شعبات تشکیلات گهلن در برلین غربی می‌رسید. خیلی زود حجم اطلاعات و تعداد آنها به حدی رسید که باعث سردرگمی مأمورین می‌شد. بنابراین سازماندهی تشکیلات جاسوسی از شرق، منضبط‌تر شد و تغییراتی در جهت تخصصی کردن کارها بعمل آمد: در حالی که تمام گزارشهای عوامل سازمان در مرکز اطلاعات تحت مدیریت ژنرال بازنشته «کلای کامپ» مسؤول اسبق سازمان ضداطلاعات ارتش هیتلری در منطقه جنوب اروپا جمع‌آوری و به پولاخ هدایت می‌شد، شعبات تشکیلات گهلن در برلین غربی کار را میان خود تقسیم نمودند: به عنوان مثال شعبه ۱۲۰ جاسوسی نظامی در منطقه «تورینگن» را برعهده گرفت، شعبه «کلای جنگلی» تحت مدیریت «موریتس» افسر سابق پلیس، در بازجویی و تنظیم صورت مجلس از پناهندگان شرقی تخصص یافت، شعبه ۷/۲۶۶۳ وظیفه عملیات ضدجاسوسی را انجام می‌داد و الخ.

تشکیلات گهلن در عین حال در آلمان شرقی یک سیستم ارتباطات و ارسال پیک جدید پایه‌ریزی کرد که در نهایت، عوامل اطلاعاتی را از آمدن به برلین غربی و تحویل خبر به مراکز جمع‌آوری اطلاعات، بی‌نیاز می‌کرد. سازمان برای این منظور در سراسر آلمان شرقی شبکه‌ای از «صندوق‌های پستی مرده» ایجاد کرد که پیکهای ورزیده‌ای به

طور مرتب آنها را تخلیه می‌کردند. بعدها سازمان در منطقه شرق چندین مرکز مخابراتی ایجاد کرد و تعداد زیادی مأمور مخابرات و تلگرافچی به کار گمارد.

اما علی‌رغم این موفقیتها، محدود بودن کار سازمان به جاسوسی پروژه‌های نظامی، گهگن را ارضا نمی‌کرد، از نظر او کسب اطلاعات از نیروهای مسلح، سربازخانه‌ها و فرودگاهها کافی نبود، زیرا چنانچه واقعاً جنگی درمی‌گرفت، شناخت از سرعت عمل دشمن و توان جابجایی رزمی آن بسیار مهم بود. به همین دلیل بود که شاهرگهای حیاتی حمل و نقل و ایاب و ذهاب دشمن یعنی شاهراههای ارتباطی در آلمان شرقی نیز زیر نظر تیزبین سازمان قرار گرفت. در مرحله نخست مهمترین وسیله سنتی حمل و نقل ارتش یعنی راه آهن مورد توجه واقع شد.

در سال ۱۹۴۸ «شرودر» سرجاسوس تشکیلات گهگن در برلین غربی یکی از همفطاران سابق خود را پیدا کرد که در آن سال در اداره راه آهن آلمان شرقی عهده‌دار پست مهمی بود و در آستانه ترقی اداری قرار داشت. نام این افسر سابق ارتش هیتلر «هربرت ریشر» بود و در سال ۱۹۴۸ ریاست بخش توشه راه آهن «گوسترو» در منطقه «مکلنبورگ» را بر عهده داشت. ریشر حاضر شد درباره سیستم راه آهن آلمان شرقی و حمل و نقل ارتش سرخ در شمال آن کشور اطلاعاتی در اختیار سازمان قرار دهد. شرودر هر ۶ هفته یک بار به دفتر ریشر می‌آمد و اطلاعات جمع‌آوری شده را تحویل می‌گرفت. ریشر هر روز در هرم اداری راه آهن بالاتر می‌رفت و به دلیل موقعیت خوبی که داشت، در بسیاری از اسرار دستگاه اداری راه آهن آلمان شرقی را به روی سازمان باز کرد. ریشر ابتدا مسؤل مالی بخش ساختمانی اداره راه آهن منطقه «ویتتبرگ» شد و سپس به ریاست بخش ساختمان و تولید راه آهن برلین ترقی یافت. هر جا که می‌رفت سایه شرودر، سرجاسوس گهگن او را تعقیب می‌نمود.

در اداره مرکزی راه آهن برلین شرقی یکی دیگر از جاسوسان گهگن منتظر بود تا اطلاعات خود را مخفیانه به برلین غربی بفرستد. «اوالد میزرا» عضو هیئت مدیره بخش ترابری در اداره کل راه آهن آلمان شرقی، به طور منظم درباره حمل و نقل نیروهای شوروی و مهمات و آذوقه آنها، صورت درخواستهای نمایندگان شوروی در اداره راه آهن آلمان شرقی، بارگیری و تخلیه کالاها گزارش تهیه می‌کرد. او گزارشات تمام اداره‌های کل راه آهن، برنامه‌های حرکت قطارها و گزارشات پرسنلی درباره ۱۰ نفر از عالی‌رتبه‌ترین افراد هیئت مدیره راه آهن را عکسبرداری کرده و برای سازمان می‌فرستاد.

آنچه را هم که او نمی دانست، دیگرجاسوسان سازمان در راه آهن تهیه و گزارش می کردند، مثلاً «والتر فلنتگه» بازرس عالی راه آهن و یا «گوستاو میکلی» بازرس بخش تولید و مونتاژ در شهر «روستوک».

سازماندهی کسب خبر از راه آهن، به عرصه حمل و نقل جاده ای و کشتیرانی نیز بسط یافت. در این عرصه نیز همکاران پر قدرت و باتفوذی در خدمت سازمان قرار داشتند. مهندس «کارلی باندلو» مدیر اداره راه و ترابری در دبیرخانه دولتی آلمان شرقی اطلاعات مورد نیاز درباره پلهای آلمان شرقی و فهرست شماره تلفن های اداری را فراهم می آورد و همراه با طرح برنامه های اقتصادی و صورت جلسات گفتگوهای محرمانه برای سازمان می فرستاد. خانم «کنه دورن» سرمنشی اداره برنامه ریزی راه و ترابری، نقشه پلها و جاده هایی را که مهندسین هنوز در حال طراحی آنها بودند برای گهلن می فرستاد. «رُلف اوسترایش» که بازرس و مأمور کنترل کارخانه کشتی سازی بود، سازمان را از تجهیزات کشتیهای آلمان شرقی باخبر می ساخت. «گرامش» که یکی از مدیران عالی رتبه سازمان کشتیرانی بود، اخبار مربوط به حمل و نقلهای نظامی، تاریخ ورود و تخلیه کشتیها و نقایص و کمبودها در زمینه تولید را به پولاخ می فرستاد.

تشکیلات گهلن روز به روز گسترش بیشتری می یافت. تمام زمینه های زندگی سیاسی، اقتصادی و نظامی آلمان شرقی، یکی پس از دیگری در دسترس مأمورین گهلن قرار می گرفت. به عنوان مثال «والتر اشنایدر» یکی از مدیران وزارت بازسازی، «تصویر جامع و کاملی از ساختار و سیاست وزارتخانه... و واحدهای بازسازی در سطح کشور» برای سازمان تهیه و ارسال کرد، «کریستف کومرک» کارمند مؤسسه دولتی کشتیرانی داخلی، کانالهایی برای نفوذ دادن مأمور به لهستان ایجاد نمود و «وینتالیس دالشاو» که مترجم و کارمند بخش بازرگانی مؤسسه دولتی تولید وسایل الکتریکی «ژوزف استالین» بود، اطلاعات دقیقی در مورد سیستم اتوماسیون کارخانه های سیمان و آمار صادرات و نقشه های کارخانه سیمان را برای سازمان جمع آوری می کرد.

### در مرکز قدرت دشمن

گهلن پستهای مراقبت و دیده بانی خود در منطقه تحت نفوذ شورویها را بازهم بیشتر و بیشتر به قلب رژیم اولبریش نزدیک نمود. او اکنون می خواست جاسوسان خود را در مرکز

قدرت سیاسی دشمن بکار: او می‌خواست دقیقاً بداند در مغز گروه کوچکی از «خاص» که در صدد بودند آلمان تحت نفوذ روسها را به «جمهوری دموکراتیک آلمان» تبدیل کنند، چه می‌گذرد. این گروه کوچک که از محارم والتر اولبریش دیرکل حزب سوسیالیست متحده آلمان محسوب می‌شدند، عبارت بودند از: کمونیستهای قدیمی و کهنه کار آلمانی، مستشاران و مشاوران روسی و همکاران آلمانی آنها از جناحهای غیرچپ.

یکی از سردمداران بانفوذ رژیم، چشمان سازمان را به روی دنیای محرمانه زمامداران جمهوری دموکراتیک آلمان گشود. سرهنگ ذخیره «والتر گرامش» کارمند اسبق راه آهن و متولد ۱۸۹۷، به علت همکاری با جنبش مقاومت ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴، توسط گشتاپو دستگیر و روانه زندان شده بود. وی پس از پایان جنگ، در دولت منطقه‌ای «ساکسن-آنهالت» به سمت مدیرکل اداری منصوب شد. وحدت اجباری حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان در سال ۱۹۴۶، گرامش سوسیال دموکرات را علیه دولتمردان کمونیست بسیج نمود. در همان سال برخی از کمونیستهای آلمان شرقی کوشیدند گرامش را به اتهام عضویت در سازمانهای ناسیونال سوسیالیستی به محاکمه بکشانند. این رفتار، باعث قطع کامل روابط عاطفی و درونی گرامش با رژیم اولبریش شد.

گرامش موفق شد تمام اتهامات و سوءظن‌های علیه خود را برطرف ساخته و دوباره از سوی دولتمردان حزب سوسیالیست متحده مورد پذیرش و محبت قرار گیرد، تا آنجا که در اوت ۱۹۴۷ به مدیریت بخش ترابری در وزارت بازرگانی و تأمین مایحتاج عمومی منصوب شد. در همین زمان یکی از مأمورین گهلمن از موضع مخالف وی نسبت به رژیم آلمان شرقی مطلع شد و او را به سازمان جلب کرد. گرامش استثنائاً اجازه یافت اسم مستعار خود را شخصاً انتخاب نماید. این مرد با نام مستعار «بروتوس» (بروتوس نام افسر رومی و یکی از محارم ژولیوس سزار بود که علیه وی شورید، به وی خیانت کرد و در توطئه علیه او شرکت نمود-م)، اولین مأمور بانفوذ و صاحب قدرت در حکومت نوپای آلمان شرقی شد. موقعیت گرامش در بوروکراسی وزارت راه و ترابری روز به روز بهتر می‌شد و مناصب عالیتری به او واگذار می‌گردید. از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، وی مدارج ترقی را یکی پس از دیگری طی کرد و سرانجام به مدیریت بخش «سازماندهی تاوانگانه‌های تجاری و بنادر» منصوب گردید. به این ترتیب، تشکیلات گهلمن یکی از مأمورین خود را در بیش‌گوش خطرناکترین رقیب و دشمن گهلمن کاشته بود. این رقیب

خطرناک، «ارنست وُل وِ» نام داشت و ظاهراً در پست قائم مقام دبیرخانه کشتیرانی دولتی انجام وظیفه می‌کرد. اما این مرد در واقع یکی از قدیمیترین کارشناسان اطلاعاتی و سرشناسترین متخصص خرابکاری جنبش کمونیستی آلمان بود.

### بهترین خرابکار جهان

«وُل وِبر» فرزند یک معدنکار بود که سالها از عمر خود را به کارگری در باراندازها و ملوانی گذرانده بود و یکی از کمونیست‌های قدیمی و کارکشته محسوب می‌شد. وُل وِبر در مدرسه نظامی مسکو که وظیفه اش تربیت عوامل جاسوسی است درس خوانده و در سالهای پیش از ۱۹۳۳ در حزب کمونیست آلمان «بهترین خرابکار جهان» لقب گرفته بود. در سال ۱۹۳۳ که رژیم هیتلر قدرت را بدست گرفت، وُل وِبر به دستور سازمان جاسوسی اتحاد شوروی، گروهی از عوامل اطلاعاتی را برای ایجاد یک سازمان که مرکز آن در شهر کپنهاگ بود بسیج نمود. سازمان خ (خرابکاری) که وُل وِبر در رأس آن قرار داشت، از ۲۰ تا ۲۵ نفر تشکیل شده بود که غالباً دانمارکی، نروژی، سوئدی و کمونیستهای آلمانی بودند. وظیفه و هدف آنها عبارت بود از انجام عملیات خرابکاری علیه آلمان هیتلری، ایتالیا و ژاپن، یعنی دشمنان بالقوه اتحاد شوروی. کشتهایی که به مقصد یکی از این سه کشور به راه می‌افتادند، هدف عملیات سازمان خ قرار می‌گرفتند. وُل وِبر این کشتیها را همواره با یک شیوه یکسان از حیز ارتفاع ساقط می‌کرد: مأمورین او یک بسته دینامیت در منتهی الیه کف کشتی و در فضای خالی میان دیواره خارجی کشتی و اتبار داخلی آن قرار می‌دادند. چاشنی تأخیری را طوری تنظیم می‌کردند که انفجار در پهنه دریا و دور از ساحل صورت پذیرد. کشتهای زیادی یکی پس از دیگری با همین شیوه منفجر شدند: ۱۹۳۴ کشتی ایتالیایی Felce در خلیج تارنت، ۱۹۳۵ کشتی باریری ژاپنی Tajima Mara پس از دور شدن از بندر رتردام، کمی بعد کشتی هلندی Westplein، کشتی ژاپنی Kazi Maru، کشتی آلمان Klaus Böge، کشتی باریری رومانیایی Bessarabia و بالاخره کشتی لهستانی Batory.

اما عملیات خرابکاری وُل وِبر پیش از آنکه برای اتحاد شوروی اهمیت حیاتی پیدا کند، به طور غم‌انگیزی پایان یافت. او در سال ۱۹۴۰ مجبور شد «اتحادیه» خود را از دانمارک که به تسلط آلمان هیتلری درآمده بود، به سوئد که هنوز بی‌طرفی خود را حفظ

کرده بود، انتقال دهد. در آنجا بود که عملیات نصب دینامیت در کشتی فنلاندی Figge با شکست مواجه شد. وُل و بر همراه با چند تن از دستیارانش توسط سوئدیها دستگیر شد و به ۳ سال زندان محکوم گردید. دستگیری وُل و بر تنها چند ماه پیش از حمله آلمان به شوروی انجام گرفت.

پس از پایان جنگ، وُل و بر از سازمان جاسوسی شوروی درخواست کرد در مناطق غربی آلمان به او وظایف عملیاتی محول کنند، زیرا مایل به انجام «کارهای دفتری» در برلین شرقی نبود. اما روسها با این پیشنهاد موافقت نکردند، زیرا بیم آن داشتند که وُل و بر خیلی زود در غرب لو رفته و سر به نیست شود. نگرانی روسها بی دلیل نبود: کمی بعد از جنگ، یعنی در سال ۱۹۴۶ این متخصص خرابکاری در زیر ذره بین تشکیلات گهلمن قرار گرفت. وُل و بر برای گهلمن فرد ناشناخته‌ای نبود. در آرشیو سازمان، تمام پرونده‌های دادگاه استکهلم که پارتیزان دریایی «فریتس کولر» یعنی همان والتر وُل و بر را در سال ۱۹۴۰ محاکمه و محکوم کرده بود موجود بود. چرا؟ زیرا کشور سوئد در دوران جنگ جهانی دوم جزو منطقه اطلاعاتی «ارتشهای بیگانه- شرق» قرار داشت و مسؤولیت این منطقه برعهده گهلمن بود. او توانسته بود در ستاد ارتش سوئد برای خود عوامل اطلاعاتی قوی بسیج کند.

وُل و بر در سال ۱۹۴۶ در برلین شرقی در یک پست اداری بسیار معمولی یعنی قائم مقام دبیرخانه کشتیرانی دولتی مشغول به کار شد. گهلمن فوراً این خبر را به عنوان یک علامت خطر تفسیر کرد. او نمی‌توانست باور کند که این کارشناس مواد منفجره و خرابکار کمونیست، از این تاریخ به بعد ناگهان به جای غرق کردن کشتیها، می‌خواهد ساختن کشتی را پیشه خود سازد.

درست در همین لحظه بود که همکاری «گرامش» با سازمان آغاز شد و شرایط خوبی برای مشاهده و کنترل وُل و بر فراهم آمد. پروتوس عامل اطلاعاتی گهلمن، خیلی زود توانست به عنوان شخصیتی سوسیالیست و با تکیه بر گذشته ضدفاشیستی خود علاقه و نظر مساعد وُل و بر کمونیست را به خود جلب کند. گزارشهای پروتوس، حدسیات گهلمن را تأیید نمود: وُل و بر به حرفه خود یعنی خرابکار وفادار مانده بود. او زیرکانه و بنا بر مقتضیات شغل علنی خود، در مدرسه علوم دریایی شهر «وسترو» در ساحل دریای بالتیک هر سال به آموزش ۲۰۰ نفر برای مشاغل ناخدایی، مهندسی کشتی و مخابرات می‌پرداخت، اما ۲۰ نفر از فارغ التحصیلان هر یک از این رشته‌ها، مخفیانه یک دوره



آموزش ویژه را نیز از سر می‌گذرانند.

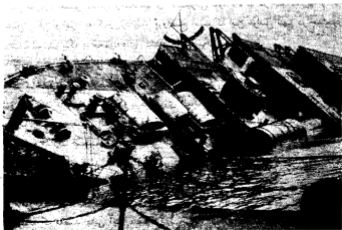
این ۶۰ نفر در دوره‌های فشرده‌ای کار با مواد منفجره، چگونگی ایجاد هسته‌های مخفی برای به راه انداختن جنگهای پارتیزانی و چریکی و نیز راههای جمع‌آوری و انتقال اطلاعات مخفی را می‌آموختند. کارآموزان، پس از طی این دوره عملی، به دانشکده کارل ماکس در «کلاین-ماخنو» واقع در حومه برلین منتقل شده و یک دوره آموزش سیاسی را می‌گذرانند. در پایان آموزش، این جوانان کارشناس خرابکاری را به محل سابق دانشگاه «لادبف» در نزدیکی «گرایفس والد» که اکنون مدرسه فنی وزارت راه و ترابری در آنجا مستقر شده بود می‌فرستادند تا در انستیتوی کشتیرانی آن مدرسه، شیگرد قدیمی وُل و بر را فراگیرند: «نمک‌سود» کردن زغال سنگهای انبار کشتی یا مواد منفجره و ساختن چاشنی‌های انفجاری تأخیری. بروئوس حتی جزئیات برنامه درسی وُل و بر را برای سازمان فرستاد. بر طبق گزارشات وی، وُل و بر به شاگردانش یاد می‌داد برای خرابکاری، شن و ماسه در روغن و گریس موتور کشتی پریزند، قطب‌نماها و سیکستانها را معیوب و غیرقابل استفاده سازند، در انبار سوخت کشتی آتش‌سوزی به راه بیندازند یا نفت روی کف کشتی پاشیده و آن را شعله‌ور کنند، در وسط دریا زنجیر سکان کشتی را اره کنند و یا روی محموله گندم را آب‌پاشی نمایند.

گرامش به پولاخ گزارش داد که «سازمان وُل و بر» عمدتاً شامل بخشهای عملیاتی زیر است: «بنادر دریایی»، «بنادر داخلی»، «راه آهن و خطوط مواصلاتی» و «خطوط تدارکاتی متفقین». در چارچوب این گروه‌بندی بود که فعالیتهای اطلاعاتی متنوعی انجام گرفته و عملیات خرابکاری با دقت تدارک دیده می‌شد. در گزارش گرامش آمده بوده که: دستور انجام عملیات خرابکاری منحصرأ در اختیار سرفرماندهی ارتش شوروی یا عالیترین مرجع حزب کمونیست اتحاد شوروی است. گرامش در گزارش دیگری نوشت: «سازمان وُل و بر را باید به طور کامل جزء و بخشی از سازمانهای اطلاعاتی بلوک شرق به حساب آورد که علیه غرب به فعالیت مشغولند. در بسیاری از موارد و به دلیل تداخل اجباری عملیات و ونلایف، به سختی می‌توان تشخیص داد گروههای عمل کننده، پایگاهها و مأمورین اطلاعاتی متعلق به سازمان وُل و بر می‌باشند یا یکی از سازمانهای اطلاعاتی شرق.»

کمی بعد برای برخی کشتیها حوادثی پیش آمد که دستخط وُل و بر در آنها قابل تشخیص بود: روز ۲۵ ژوئیه ۱۹۵۳ در بندر لیورپول کشتی مسافربری Empress of



ارنست وُل وِبر (سمت چپ)، کادر عالی رتبه آلمان شرقی و متخصص برجسته خرابکاری. عکس سمت راست کارت شناسایی والتر گرامش را نشان می‌دهد که همکار نزدیک وُل وِبر بود و در عین حال برای تشکیلات گهلان جاسوسی می‌کرد.



یکی از دهها قربانی وُل وِبر: کشتی غول‌پیکر و اقیانوس‌یمنای ایلمپرس آو کانادا در ماه مارس ۱۹۸۵ در بندر لیورپول.

Canada آتش گرفت و به کلی سوخت. روز ۲۹ ژانویه همان سال، لهیب آتش بزرگترین کشتی مسافربری جهان یعنی Queen Elizabeth را دربرگرفت و در روز ۳۰ ژانویه، دیگر کشتی مسافربری بزرگ جهان یعنی Queen Mary دستخوش حریق شد. در ناو هواپیمابر انگلیسی Warrior، کابل اصلی اتصال عرشه ناخدا به ماشین خانه کشتی به وسیله ضربات تیر قطع شد. ملوانان ناو هواپیمابر Triumph نیز یک موزد مشابه خرابکاری را در کشتی خود کشف کردند. انفجاری در ناو هواپیمابر انگلیسی Indomitable، حفره بزرگی در دیوار آن ایجاد نمود. عملیات خرابکاری دیگری از رزمناو Duchess، ناو هواپیمابر Centauer، زیردریایها، نبرد ناوها، کشتیهای نفربر و تدارکاتی گزارش شدند.

بنا بر اقتضای مخفیکاری، همکاران گهلمن از بیان این نکته که آیا پروتوس توانسته بود ثابت کند که در پشت تمام این عملیات خرابکاری وُل و بر قرار داشته یا نه طفره می روند. اما شواهد قوی در دست است که نشان می دهد اطلاعات پروتوس سبب شد که تشکیلات گهلمن بتواند در شهرهای بندری شمال آلمان به شکار جاسوسان و عوامل وُل و بر پردازد. عوامل تشکیلات گهلمن از همان اوایل سال ۱۹۵۲ در سازمان کارگران بارانداز در هامبورگ و برین نفوذ کردند، گهلمن جاسوسانی را به کارگاههای کشتی سازی، تعمیر کشتی و بنگاههای کشتیرانی نفوذ داد تا در حسابدارها و انبار وسایل یدکی و ابزار به کار پردازند. پرواضح است که این عوامل تنها در جستجوی دینامیت نبودند، بلکه به محموله های کشتیها هم سرک می کشیدند.

پروتوس در گزارشهای خود جنبه دیگری از فعالیتهای وُل و بر را آشکار کرده بود: بی اثر ساختن تحریم اقتصادی غرب علیه آلمان شرقی. وُل و بر تلاش می کرد با دادن رشوه و خریدن مأمورین گمرک و پلیس مرزی آلمان غربی، آنان را وادار سازد که اجازه عبور کالاهای مورد نیاز آلمان شرقی را از مرز مشترک دو آلمان بدهند. وی اسناد گمرکی و مدارک ضمیمه کالا را جعل می کرد و بویژه ماشین آلاتی را که قرار بود به آلمان شرقی فرستاده شوند، به آدرسهای در کشورهای اسکاندیناوی هدایت می کرد تا از آنجا به مقصد اصلی حمل شوند.

مأموران تشکیلات گهلمن در بنادر هامبورگ، برن و لویک در پی محموله های می گشتند که مقصد نهایی آنها وُل و بر بود. برخی از گزارشهای پروتوس کار مأموران گهلمن را تسهیل می کرد و به آنها اجازه می داد در عملیات قاچاق وُل و بر خرابکاری

کنند. عوامل اطلاعاتی گهلن حتی امروز هم با یادآوری گلکی که توانسته بودند برای وُل و بر سوار کنند، می‌خندند. همکاران اسبق تشکیلات گهلن تعریف می‌کنند که در آن سالها وُل و بر ماشین‌آلات مورد نیاز برای یک مجتمع صنعتی را در یکی از کشورهای اروپای غربی خریداری کرده بود. خیر خرید کارخانه، به موقع به دست مأموران گهلن افتاد. گهلن تصمیم گرفت اجازه دهد نیمی از ماشین‌آلات بدون برخورد به مانعی به آلمان شرقی حمل شود، ولی از ارسال بقیه ماشین‌آلات جلوگیری نمود. به این ترتیب تعداد زیادی ماشین و ابزار گران‌قیمت روی دست وُل و بر بیچاره که پول تمام ماشین‌آلات را پرداخته بود، ماند و باد کرد.

اکنون تقریباً هیچ حرکت و اقدام وُل و بر از نظر گرامش مأمور گهلن دور نمی‌ماند. گرامش تمام حرکات و حتی عادات و خصوصیات شخصی او را یادداشت می‌کرد و به پولاخ می‌فرستاد. هیچ کس نمی‌توانست در مورد یکی از مهمترین شخصیت‌های حزب سوسیالیست متحده آلمان اطلاعاتی دقیقتر از این داشته باشد.

### ماجرای «برازاتیس»

ماجرای پروتوس/ گرامش با تمام ویژگی‌هایش تنها یکی از شگردهای سازمان و سرآغازی بر عملیات نفوذی عوامل گهلن در عالیترین سطوح فرماندهی سیاسی آلمان شرقی بود. تشکیلات گهلن بازهم عمیقتر در حساسترین بخش‌های سیاسی آلمان دموکراتیک نفوذ کرد، تا آنجا که حتی در افاق کار نخستین نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک آلمان یعنی «اتوگروته‌ول» حضور یافت. این بار هم یکی از مخالفین حزب سوسیالیست متحده بود که این منبع اطلاعاتی سرشار را به روی گهلن گنود: «کارل لاورنس»، ۴۸ ساله، حقوقدان.

لاورنس سوسیال دموکرات در سال ۱۹۴۶ پس از وحدت احزاب حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست آلمان، در لیست اعضای حزب سوسیالیست متحده آلمان نام‌نویسی شد. اما سه سال بعد رهبری حزب این فرد غیرکمونیست سرسخت را از حزب اخراج کرد. لاورنس در سال ۱۹۵۱ موقتاً به اتهام دشمنی با جمهوری دموکراتیک آلمان دستگیر و زندانی شد.

با این حال او به دلیل ویژه‌ای به رژیم آلمان شرقی متصل بود: نامزد ۴۲ ساله‌اش

خانم «الی براژاتیس» در خدمت عالیترین کادرهای حزب سوسیالیست متحده انجام وظیفه می‌کرد. او در دفتر گروه ول نخست‌وزیر آلمان شرقی به عنوان سرمنشی کار می‌کرد. در سال ۱۹۵۳ یکی از مأمورین گهلن با لاورنس ملاقات کرد. لاورنس در این ملاقات اظهار داشت که از نظروی گروه ول (یعنی رئیس نامزدش که سابقاً سوسیال دموکرات بود) اکنون به یک شخص خائن که علی‌الخصوص به حزب سوسیال دموکرات خیانت می‌کند، تبدیل شده است. با شنیدن این سخنان، گوشه‌های مأمور گهلن تیز شد. عامل اطلاعاتی سازمان، لاورنس را متقاعد کرد که سعی کند نامزدش خانم براژاتیس را به صفوف تشکیلات گهلن جلب نماید. تلاش جهت جذب خانم براژاتیس به صفوف سازمان موفقیت‌آمیز بود.

این خانم سرمنشی، به دستورالعملهای دولتی و صورت‌جلسات وزارتخانه‌ها دسترسی داشت. «الی» نامه‌های کمیساریای عالی اتحاد شوروی و دستورات دفتر سیاسی حزب سوسیالیست متحده را می‌خواند، برای گروه ول نامه می‌نوشت و سخنرانیهایش را تدارک می‌دید، مدارک و پرونده‌های مورد نیاز جهت جلسات شورای وزیران را منظم می‌نمود و مصوبات هیئت دولت را ماشین می‌کرد. نوشتن صورت‌جلسات نشستهای گروه ول با کادرهای شوروی و وزرای کابینه دولت آلمان شرقی هم به عهده الی بود.

الی براژاتیس شبها در آپارتمانش با لاورنس — که روزها به عنوان مترجم در دستگاه دولتی آلمان شرقی به کار مشغول بود — خلوت می‌کرد. در این ساعات الی آنچه را که در طول روز در اتاق نخست‌وزیر تندنویسی، تنظیم، تایپ و سپس فتوکپی کرده بود، با لاورنس در میان می‌گذاشت. لاورنس روز بعد به برلین غربی می‌رفت و در آنجا با یکی از سرجاسوسان گهلن ملاقات می‌نمود و در این ملاقاتها کپی اسناد محرمانه گروه ول را به سازمان می‌داد. آنچه را نمی‌توانست همراه بیاورد، به طور شفاهی برای سرجاسوسان سازمان بیان می‌کرد.

یکی از همکاران قدیمی گهلن می‌گوید: «برازاتیس نهال نظریفی بود که در دفتر گروه ول شکوفا شد و به بار نشست.» واقعیتی است که «گل مروارید» (نام مستعار براژاتیس) در شمار آن سری جاسوسانی قرار داشت که در اصطلاح سازمان، «منابع سطح بالا» نامیده می‌شوند. ارزش اطلاعاتی کار گرامش و براژاتیس آنقدر بالا بود که گمان نمی‌رفت کاری بهتر از آن، امکان‌پذیر باشد. این دو، در بیخ گوش مردانی نشسته بودند که در شمار شخصیتهای تصمیم‌گیرنده و قدرتمند آلمان شرقی محسوب می‌شدند.

### دولتمردی در دام

اما بلندپروازی گهلن سبب شده بود که به موفقیت‌های حاصله راضی نباشد. او می‌خواست خود صاحبان قدرت و دولتمردان را به تور بیندازد. در مورد «کاستنر» معاون فریه و خوشگذران نخست‌وزیر، این نقشه عملی شد و گهلن توانست نام یکی از صاحب‌منصبان طراز اول آلمان شرقی را در فهرست عوامل اطلاعاتی خود ثبت کند.

«هرمان موریتس ویلهلم کاستنر» متولد ۱۸۸۶، صاحب املاک در ایالت ساکسن و پروفیسور حقوق مدنی و اداری، در دوران رایش سوم دفاع از مخالفین رژیم ناسیونال سوسیالیست را در دادگاه برعهده می‌گرفت و خود نیز توسط گشتاپو دستگیر و زندانی شده بود. کاستنر پس از پایان جنگ، یکی از مؤسسين حزب لیبرال دموکرات (LDP) بود و سپس به ریاست این حزب انتخاب شد. کاستنر از سال ۱۹۴۸ در حیطة فعالیت سازمانهای اطلاعاتی غرب قرار گرفت. او به تازگی پست وزارت دادگستری ایالت ساکسن را ترک گفته و مقام جدیدی در کمیسیون اقتصادی آلمان شرقی به عهده گرفته بود که فراخوان یکی از دوستانش به او رسید. «وینکن» اسقف منطقه «مایسن» که در دوران رایش سوم مخالفین هیتلر را در خانه خود پناه می‌داد و مخفی می‌کرد، از فشارها و اختناق سیاسی رژیم آلمان شرقی برآشفته و نگران شده و از کاستنر خواسته بود که «چشمان خود را بر روی این بی‌عدالتیهای نوینی که در شرق می‌گذرد» نبندد. فراخوان وینکن آمده بود: «شما در دوران هیتلر به اتسناهای فراوانی کمک کردید. اکنون هم باید به وظیفه خود عمل کنید. علی‌الخصوص، آنچه را که در شرق می‌گذرد باید به اطلاع غرب رسانید.»

اسقف می‌دانست که چگونه باید غرب را مطلع کرد. او با مردی از اهالی منطقه اسلواکی آشنا شده بود که برای سازمان جاسوسی آمریکا کار می‌کرد و دکتر «کارول تارنای» نام داشت. اسقف وینکن دوستش کاستنر را در بیمارستان «فرانسیسکوس» برلین غربی با جاسوس آمریکا آشنا کرد. کاستنر به تارنای اطمینان داد او را در جریان «تمام اموری که لازم است دولت آمریکا بداند» قرار خواهد داد.

کاستنر، سیلی از اطلاعات به سوی غرب سرازیر کرد. او درباره تمام مراجعی که به تدریج در آنها عضویت یافت گزارش تهیه می‌کرد: هیئت رئیسه حزب LDP، کمیسیون

اقتصادی منطقه شرقی آلمان، هیئت رئیسه کنگره خلق آلمان شرقی، شورای رهبری جبهه ملی آلمان و شورای وزیران آلمان دموکراتیک. کاستنر گفتگوهایش را با سیاستمداران، دیپلماتها و ژنرالهای روسی گزارش می‌کرد و افکار و عقاید آنها را به غرب اطلاع می‌داد.

کاستنر با خونردی غیرقابل تصور و وصف‌ناپذیری اطلاعات مورد نیاز خود را از عالیترین سطوح دولتی جمع‌آوری می‌کرد. سیستم خبررسانی وی به غرب یک سیستم خانوادگی بود: گزارشهای روزانه را به همسر دومش «گرتروود» دیکته می‌کرد. گرتروود اوراق گزارش را لابلای کتابهای کتابخانه شخصی همسرش مخفی می‌کرد. کاستنر که رئیس حزب LDP بود، پنجشنبه هر هفته صورت‌جلسه شورای وزیران را که همان روز تشکیل شده بود، همراه خود به خانه می‌آورد. روز جمعه، روز موعود بود. خانم کاستنر در این روز اوراق محرمانه را در کمر بند و سینه‌بندش جاسازی می‌کرد، سوار بر اتومبیل دولتی همسرش می‌شد و به راننده دستور می‌داد به برلین غربی برود. پلیس مرزی برلین شرقی به محض دیدن کارت عبور ویژه‌ای که سفر به برلین غربی را برای خانم کاستنر مجاز می‌نمود، سلام نظامی داده و به اتومبیلش بدون بازرسی اجازه عبور می‌داد. در صومعه جنب بیمارستان «فرانسیسکوس»، دکتر تازنای جاسوس نشسته بود و انتظار می‌کشید تا گرتروود اسناد را به او تحویل دهد.

اما یک روز - در اوایل دهه ۵۰ - تازنای اطلاع داد برای ملاتی که کاستنر تحویل می‌دهد، مشتری بهتر و حق شناستری پیدا کرده است: معلوم شد تشکیلات گهلن بیشتر از سازمان جاسوسی آمریکا به کاستنر علاقه‌مند است. تازنای پس از مشورت با آمریکاییها، ارباب خود را عوض کرده بود.

رابطه سازمان با کاستنر که یکی از سیاستمداران طراز اول آلمان دموکراتیک بود، گهلن را دچار این وسوسه کرد که به کمک او می‌توان در مقیاس وسیع در سیاست آلمان شرقی مداخله کرد. گهلن معتقد بود که گروهی از صاحبان قدرت در کاخ کرملین، مایلند کاستنر را به ریاست دولت آلمان شرقی برسانند. او بر این نظر بود که نماینده گروه فوق‌الذکر در برلین شرقی، «ولادیمیر سمیونف» است که ریاست هیئت دیپلماتیک شوروی در آلمان شرقی را برعهده دارد. گهلن می‌خواست از این فرصت استفاده کند و با ایجاد یک آلمان شرقی لیبرال، آن را به طور کامل از چنگ بلوک شرق بریابد. گهلن قصد داشت این حرکت را با کمک کاستنر، عامل اطلاعاتی خود، عملی

سازد. تحلیل گهلمن با واقعیت مطابقت داشت. کاستر واقعاً از اعتماد روسها برخوردار بود. سمیونف مشاور سیاسی سازمان نظامی اتحاد شوروی، او را «دوست من» خطاب می‌کرد و ژنرال «چوئیکوف» سرفرمانده نیروهای نظامی شوروی در آلمان شرقی از او به عنوان مشاور استفاده می‌نمود. در محاسبات روسها — چنانچه مسکو از برنامه خود مبنی بر جذب کامل آلمان دموکراتیک در بلوک شرق صرفنظر کرده و اجازه ایجاد یک آلمان متحد، غیرکمونیست اما بی طرف را می‌داد — کاستر می‌توانست به عنوان شریک و شخصیتی قابل توجه برای کنار آمدن با آلمان غربی و ایجاد آشتی و تفاهم ملی در سرتاسر آلمان، مطرح باشد.

در آن زمان هنوز شوروی سیاست دوگانه‌ای را در قبال آلمان اعمال می‌کرد. هنوز در کاخ کرملین از یک سو طرفداران سیاست تبدیل آلمان شرقی به یکی از کشورهای بلوک شرق و از سوی دیگر حامیان تبدیل آلمان به یک کشوری طرف صف کشیده بودند. گروه دوم کسانی بودند که به جدا کردن آلمان از غرب در ازای وحدت آن کشور و برقراری روابط سنتی و عادی با شوروی راضی شده بودند. حمایت شورویها از کاستر وی را بر آن داشت تا هر روز با جرئت و حرارت بیشتری علیه والتر اولبریش و حزب سوسیالیست متحده آلمان بتازد. رفقای حزبی از سخنرانیهای نیشدار و مخالفت آمیزش به شدت می‌رنجیدند. بالاخره روزی فرا رسید که حزب سوسیالیست متحده آلمان، کاستر لیبرال را از کابینه دولت اخراج کرد. پیش از این تصمیم دولت، حزب LDP نیز کاستر را با این استدلال که وجود او رابطه با حزب حاکم را دشوار می‌کند، از صفوف خود رانده بود.

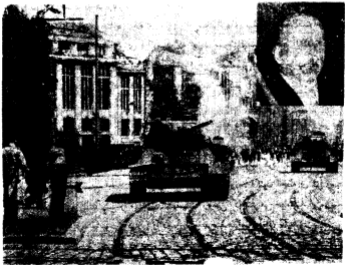
اما روسها همچنان به حمایت خود از کاستر ادامه دادند. حزب LDP زیر فشار روسها مجبور شد دوباره کاستر را به عضویت بپذیرد و دولت آلمان شرقی هم اجباراً او را به ریاست «کمیسیون حمایت از روشنفکران آلمان» منصوب کرد. در این زمان بود که مرگ استالین فرصتی استثنایی برای کاستر فراهم آورد. اکنون لحظه‌ای فرا رسیده بود که گهلمن مدتها انتظارش را می‌کشید: دوستان روسی کاستر می‌خواستند این رئیس سابق حزب LDP (و جاسوس گهلمن) را دوباره در عرصه سیاسی فعال کنند.

آن روز سیزدهم ژوئن ۱۹۵۳ بود. گزارشگران و عوامل اطلاعاتی از سراسر کشور گزارش می‌دادند که ناآرامی و خشم مردم در واکنش به قانون جدید کار که دولت به تصویب رسانده بود، در حال اوج‌گیری است. در این روز، سمیونف که اکنون کمیسر





برونسور هومان کاستنر رئیس حزب لیبرال دموکرات آلمان شرقی در برلین گفتگویی کرد. در این گفتگو، کاستنر به سرانجام شوروی در برلین شرقی (سمت راست) یکی از حامیان سیاسی کاستنر بود.



قیام ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ علیه کادرهای رهبری کنگره حکومت والتر لولریشت (گوشه سمت راست بالا) دبیرکل حزب سوسیالیست متحد آلمان شرقی، نقشه روسها برای ایجاد یک دولت میانه رو به رهبری کاستنر را نقش بر آب کرد.

عالی اتحاد شوروی در آلمان شرقی شده بود، به دولت متبوعش در مسکو گزارش داد که خشم مردم متزایداً بر رهبری دولت و حزب، یعنی گروه اول و اولبریشتم متمرکز می‌شود. سمیونف پیشنهاد کرد بهتر است قدرت همه جانبه رهبری حزب سوسیالیست متحده را موقتاً کاهش داده و دولت جدیدی از نیروها و عناصر غیر کمونیست با گرایشات ملی تشکیل دهند. تشکیلات گگلن توسط یکی از منابع مستقل خود از این گزارش محرمانه سمیونف باخبر شد؛ یکی از مترجمین کمیساریای عالی شوروی در برلین شرقی برای پولاخ کار می‌کرد. آنچه از نظر گگلن اهمیت بیشتری داشت، این خبر بود که سمیونف در همان روز ۱۳ ژوئن ریاست دولت را به کاستر پیشنهاد کرده بود. سمیونف ۳ ساعت تمام به دوستش کاستر اصرار ورزید ریاست دولت را برعهده گیرد. اما او مردد بود و سرانجام پیش از آنکه کاستر دملعی مزاج بتواند تصمیم قطعی اتخاذ کند، وقایع و حوادث او را به کناری راندند. قیام ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳، نقشه‌های سمیونف را نقش بر آب ساخت. («قیام ۱۷ ژوئن» به تعبیر تبلیغات آلمان شرقی شورش سازمان یافته‌ای از سوی جاسوسان سازمانهای اطلاعاتی غرب به منظور سرنگون کردن حکومت نوپای سوسیالیستی و به تعبیر تبلیغات غربی قیام برحق کارگران و مردم آلمان شرقی علیه حکومت استبدادی اولبریشتم و اشغال کشور توسط نیروهای شوروی بود-م). این قیام دولت شوروی را وادار ساخت تا به حمایت از رژیم اولبریشتم برخاسته و ادامه حکومت آن را تضمین نماید. از آن تاریخ به بعد، شانس موفقیت یک راه حل غیر کمونیستی برای آلمان شرقی و ایجاد حکومتی غیر شرق‌گرا در برلین شرقی هرگز تکرار نشد.

اما این شکست، کاستر و همسرش را از ادامه فعالیت به سود تشکیلات گگلن باز نداشت. این عامل اطلاعاتی با نام مستعار «هلویگ» همراه با همسرش به قول کارشناسان سازمان، «مثل یک زمین حاصلخیز، پربرکت بود». کاستر از آن پس هم سالهای متمادی اطلاعات دست اولی درباره مبانی سیاست اتحاد شوروی در قبال آلمان به کارشناسان تشکیلات گگلن تحویل می‌داد. هیچ کس در مرکز پولاخ در صداقت کاستر شک می‌نداشت، اما به تدریج در میان متخصصین امور اطلاعاتی این سوءظن و تردید ایجاد شد که شاید تفسیرها و تعبیرهای کاستر از وقایع، دستکاری شده و فرمایشی باشند. از نظر همکاران محتاط گگلن، حمایت بی دریغ و چشمگیر شورویها از کسی که مورد غضب رهبری حزب سوسیالیست متحده قرار داشت، غیرعادی و سؤال برانگیز بود. برخی از کارشناسان مرکز پولاخ معتقد بودند که دلیل این حمایت را هم تشخیص

داده‌اند. به اعتقاد این کارشناسان، دولتمردان کاخ کرم‌لین به خوبی می‌دانستند که کاستر یک کانال اطلاعاتی به غرب ایجاد کرده است، اما دستگاه سیاسی اتحاد شوروی به جای قطع این کانال، از آن به سود خود استفاده می‌کرد، به این ترتیب که از طریق کانال کاستر، تعبیرها و تفسیرهای مورد نظر خود را دربارهٔ سیاست آلمان به گوش رقبای غربی خود می‌رساند.

نظر مرکز پولاخ دربارهٔ این عامل اطلاعاتی هرچه بود، هرمان کاستر همچنان اطلاعات محرمانهٔ خود را برای تشکیلات گهلن می‌فرستاد. درست است که این مرد — که دوست نزدیک سمیونف بود — با سایر عوامل گهلن در آلمان شرقی تفاوت‌های زیادی داشت، اما دست کم در یک مورد مانند دیگران بود: کاستر، گرامش و الی برازاتیس خود را جاسوس نمی‌دانستند. آنان خود را مین پرستانی می‌پنداشتند که وظیفه داشتند آنچه را که در شرق می‌گذشت به اطلاع غرب برسانند. به همین دلیل هم هیچ کس این گونه فعالیتها را جاسوسی نمی‌خواند. نام این کار، فعالیت اطلاعاتی بود. تشکیلات گهلن هم به نام اصلی خود وارد صحنه نمی‌شد، بلکه خود را یکی از ارگانهای آلمان غربی جا می‌زد که گویا وظیفه‌اش افشا کردن چهرهٔ واقعی نظام غیرعادلانهٔ شرق در نزد افکار عمومی جهان و حراست از دموکراسی غربی در برابر بلشویسم است. اگر هم پولی پرداخت یا دریافت می‌شد، نه به عنوان حق‌الزحمه و دستمزد بلکه تحت نام جبران هزینه‌ها و مخارج جاری انجام می‌گرفت.

### داوطلبانه یا اجباری

خفقتانی که در پی قیام ۱۷ ژوئن بر آلمان شرقی حاکم شد، ضربات متقابل و سختی که سازمانهای جاسوسی شوروی و آلمان شرقی به تشکیلات گهلن وارد ساختند و نیز وادادگی و بی‌تفاوتی که در توده‌های مردم آلمان شرقی ایجاد گشت، کار تشکیلات را دشوار ساخت. هرچه تعداد جاسوسان مورد نیاز سازمان در شرق افزایش می‌یافت، به همان اندازه شیوه‌های سازمان برای جلب جاسوس مشکوکتور و غیراخلاقی‌تر می‌شد.

مأمورین گهلن آقای E.H. شهروند آلمان دموکراتیک، متولد ۱۹۲۵ را که به مدیریت یک دبستان اشتغال داشت، با اصرار زور به جاسوسی وادار ساختند. E.H. در اواسط دههٔ ۵۰ اقرار کرد که: «چهار سال پیش، یکی از همکارانم به من گفت که قصد

پناهنده شدن به غرب را دارد. وی پیش از فرار به غرب اظهار داشت که مایل است دو تن از دوستانش را به من معرفی کند. ما برای ملاقات با این دو نفر به برلین غربی رفتیم و در رستوران Zigeunerkeller با آنها دیدار نمودیم. دوستان همکارم در این دیدار اول، بسیار خوش‌برخورد و صمیمی بودند. در این نشست از سیاست اصلاً سخنی به میان نیامد... صورت حساب رستوران را آنها پرداختند، اما از من تقاضا کردند زیر صورت حساب را امضا کنم. هنگامی که تعجب مرا دیدند، اظهار داشتند که یکی از ارگانهای غربی که با پناهندگان نظامی جمهوری دموکراتیک آلمان سروکار دارد، در صورت امضای من پول صورت حساب را به آنان پس خواهد داد. به گفته آنها این ارگان، سازمان سرپرستی گروههای دیدار کننده از آلمان شرقی نام داشت؛ من زیر صورت حساب را امضا کردم.»

چند هفته بعد همکار E.H. آلمان شرقی را ترک گفت. «وقتی که همکارم آلمان شرقی را ترک کرد، مجبور شد اشیای قیمتی و نوشته‌هایی را که سخت به آنها علاقه‌مند بود، جا بگذارد. او برایم نامه‌ای نوشت و تقاضا نمود این اشیا را برایش به برلین غربی ببرم. من به برلین رفتم و در آنجا دوباره با آن دو مرد ملاقات نمودم. این بار آنان در کمال صراحت از من خواستند تا به صفوف سازمان اطلاعاتی بپیوندم که همکارم نیز از مدت‌ها پیش به عضویت آن درآمده بود. درخواست کردم به من فرصت فکر کردن بدهند... از آنجا که پس از بازگشت به برلین شرقی پاسخی به آنها ندادم، کمی بعد، دو کارت پستال و یک نامه دریافت کردم که در آنها به طور ضمنی مورد تهدید قرار گرفته بودم. تصمیم گرفتم بار دیگر با آنها ملاقات کنم. در دیدار بعدی صراحتاً به من گفتند: باید عضویت در تشکیلات را بپذیری، چون در غیر این صورت ترا به مأمورین آلمان شرقی لو خواهیم داد. من هم اجباراً پذیرفتم.»

برای سرهنگ بازنشسته «کورت هاینس والش» که در جنگ جهانی دوم رسته اول از گردان ۸۴ توپخانه را فرماندهی کرده بود نیز اتفاق مشابهی افتاد. پس از آنکه از همکاری با تشکیلات گهلن امتناع ورزید، مأموری که مسئول جذب وی شده بود، به لحن تهدیدآمیزی اعلام کرد که در صورت لزوم ارگانهای امنیتی و انتظامی آلمان شرقی را از شرکت وی در کشتارهای دسته‌جمعی مردم شوروی در حومه لنینگراد، مطلع خواهد کرد.

اما در اکثر موارد، جلب شهروندان آلمان شرقی به تشکیلات گهلن با مشکلی مواجه

نمی‌شد. برلین غربی در منطقه مرزی بین دو بخش شهر، سینماهایی به نام سینماهای مرزی ایجاد کرده بود که بهای بلیت آنها بسیار کم بود و در آنها برای شهروندان شرقی فیلمهای غربی نمایش می‌دادند. این سینماها برای برقراری تماس با عوامل اطلاعاتی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. «ورنر موخ» عامل اسبق گهلن از شیوه زیر استفاده می‌کرد: «من مستقیماً به سراغ سینماها و عابرنی که جلوی سینما پلاس بودند می‌رفتم و سؤال می‌کردم آیا مایلید همین‌جوری کمی پول به جیب بزنید؟ کسانی را که راضی می‌شدند، نزد «اشتاین بون» به کافه «ریگر» در محله «کرویتس برگ» می‌بردم. من با همین شیوه ساده بیش از ۳۵ نفر را به سازمان جلب کردم. در ازای کارم اوایل هفته‌ای ۵ تا ۱۰ مارک و بعدها هفته‌ای ۵۰ مارک دریافت می‌کردم.»

پس از قیام ۱۷ ژوئن، در برلین غربی بین شهروندان آلمان شرقی جعبه‌های هدیه Care parcel توزیع شد. این فرصت برای مأمورین گهلن موقعیتی ایده‌آل فراهم آورد تا با کسانی که بالقوه کیفیت پذیرش فعالیت اطلاعاتی داشتند، سر صحبت را باز کنند. جاسوسان گهلن در میان پناهندگان آلمان شرقی نیز که در اردوگاههای جمع‌آوری پناهندگان در برلین غربی و آلمان فدرال گرد آمده بودند به تبلیغ برای پیوستن به صفوف سازمان می‌پرداختند.

عوامل اطلاعاتی — چه داوطلبانه و چه به زور — یکی پس از دیگری در لشکر جاسوسان تشکیلات گهلن صف می‌بستند. شبکه جاسوسی گهلن در آلمان شرقی روز به روز وسیعتر و فشرده‌تر می‌شد. روزنامه «آلمان نوین» ارگان حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی با لحنی گلابه‌آمیز نوشت: «تشکیلات گهلن تاکنون توانسته است موفقیت‌های زیادی در زمینه جلب جاسوس بدست آورد.» این جمله، بی‌انصافی و امساک صرف در انعکاس واقعیت است. حقیقت آن بود که تقریباً تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آلمان شرقی در زیر چشمان تیزبین و کنجکاو سازمان قرار گرفته بود.





هاینتس فلفه، سوگلی گهلن- و جاسوس روسها

## واقعه ناگوار در تشکیلات گهلن

در آوریل ۱۹۵۰، یک کمیسر اخراجی پلیس به نام «هاینتس فلفه» پس از کسب اجازه و گرفتن وقت ملاقات، به حضور «گوستاو هاینه‌مان» وزیر کشور آلمان فدرال رسید و با حالتی برافروخته برای او داستانی عجیب و پرماجرا تعریف کرد. فلفه ادعا نمود که قادر است یکی از توطئه‌های سازمان جاسوسی شوروی علیه آلمان فدرال را نقش بر آب سازد. داستان فلفه از این قرار بود:

شورویها به او (فلفه) و دوستش سرکمیسر بازنشسته هانس کلمنس مقیم روستای «لندرینگزن» در ایالت سار پیشنهاد کرده بودند به عضویت سازمان جاسوسی شوروی درآیند. در صورت قبول این پیشنهاد، وظیفه آن دو عبارت می‌بود از جلب و جذب آشنایان دوران جنگ و نفوذ در تشکیلات «گهلن». فلفه داستان خود را چنین ادامه داد که خانم «گردا» همسر کلمنس که جدا از شوهرش در شهر درسدن (آلمان شرقی — م) زندگی می‌کند، رابطه آنها را با روسها برقرار کرده است. خانم گردا به گونه‌ای سرزده و غیرمترقبه به لندرینگزن آمده و خطاب به شوهرش اظهار داشته بود: «من از سوی یک سرگرد روسی که از مدتها پیش کارفرمای من است نزد تو آمده‌ام. ما آن سرگرد را «ماکس» می‌نامیم. ماکس می‌خواهد با تو صحبت کند و تو را به پول و پله‌ای برساند.» کلمنس در آغاز ماه مارس به درسدن رفته و در آنجا با ماکس و نیز دیگر افسران سازمان جاسوسی ملاقات کرده بود. به گفته کلمنس مأمورین روسی از وی به گرمی استقبال کرده و به عنوان رزمنده ضدامپریالیسم غرب به او خوشامد گفته بودند. کلمنس گفته بود: «آنها مرا در آغوش گرفته و گونه‌هایم را بوسیدند.»

هاینتس فلفه — گوینده این داستان — اکنسئون می‌خواست نظر هاینه‌مان را برای اجرای نقشه‌اش جلب کند. فلفه عقیده داشت که مأمورین آلمانی باید رابطه با درسدن را به عنوان کانالی جهت انجام یک بازی متقابل اطلاعاتی — جاسوسی مورد استفاده قرار دهند. وی بر آن نظر بود که باید به روسها اطلاعات دستکاری شده، اما جالبی تحویل



داد و به این ترتیب اعتماد آنها را نسبت به شبکه جاسوسی کمونیستی در آلمان غربی جلب کرد.

گوستاو هاینه‌مان مدت ۵ دقیقه به سخنان فلفه گوش داد و آنگاه وی را به دکتر «زاور» یکی از مدیران کل وزارت کشور که در آن روزها به پایه‌ریزی و سازماندهی «اداره فدرال حراست از قانون اساسی» (سازمان ضداطلاعات آلمان فدرال-م) مشغول بود، ارجاع داد. اما گزارش فلفه دکتر زاور را هم چندان متقاعد نکرد. مطالعه گزارش وضعیت شخصی فلفه، مدیرکل وزارت کشور را بیش از پیش بر آن داشت که جانب احتیاط را رعایت کند. هاینتس فلفه که در زمان رایش سوم به عنوان افسر در اداره امنیت اس. اس خدمت می‌کرد، پس از جنگ به عضویت اینتلجنس سرویس (سازمان جاسوسی انگلستان) درآمد، اما انگلیسیها پس از مدتی وی را از سازمان خود اخراج کردند، زیرا فلفه سرش را در آخوره‌های دیگر هم فروبرده و اطلاعات خود را به سایر سازمانهای اطلاعاتی هم فروخته بود. اما به هر حال مأمورین اداره حراست از قانون اساسی بهتر دیدند که فلفه گزارشگر را یک بار دیگر هم بازجویی کنند. فلفه در جلسه بازجویی، آنچه را که خود و دوستش کلمنس تجربه کرده بودند تکرار و صورت جلسه را امضا نمود. اما چند سال بعد، هنگامی که فلفه - این مرد مظنون به تماس با جاسوسان شوروی و متهم به مال‌اندوزی از طریق فروش همزمان اطلاعات به سازمانهای مختلف جاسوسی - در سازمان اطلاعات فدرال (BND) صاحب مقام گشت و به سرعت مدارج ترقی را پیمود، هیچ مأموری از اداره ضدجاسوسی به او مشکوک نشد و زبان به هشدار نگشود. هیچ شکارچی جاسوسی به این فکر نیفتاد که هاینتس فلفه که در این زمان در آستانه ارتقا به سمت مدیریت در سازمان اطلاعات قرار داشت شاید سالها پیش پیشنهاد ماکس را پذیرفته و به خیل جاسوسان شوروی درآمده باشد. بیش از همه، راینهارد گهلن رئیس اداره اطلاعات فدرال (BND) از ایجاد شک نسبت به فلفه ممانعت می‌کرد و سرانجام زمانی که حقیقت آشکار شد، بسیار دیر شده بود؛ هم برای BND و هم برای گهلن.

رئیس BND به شتم و فراست و حس ششم خود بیش از هشاری مشاوران نزدیکش اعتماد داشت. او با وجودی که هرگز حس مردم‌شناسی خوبی نداشت، معتقد بود ارزیابی اش در مورد انسانها از ارزیابی مسئولین امنیتی و مدیران بخشهای سازمان اطلاعات بهتر و دقیقتر است. تنها معیار گهلن درباره همکاریانش، میزان قدرت آنها در جلب منابع هرچه بیشتر و بهتر اطلاعاتی بود. تنها کسانی در سازمان اطلاعات استخدام

می شدند که از سوی اعدای سازمان شخصاً معرفی و توصیه شده باشند. به این ترتیب، گهلن تیره و نژادی خاص از مأمورین اطلاعاتی گرد آورد که اگرچه با تصوراتش در مورد یک سازمان اطلاعاتی مرکب از «نخبه‌ترین نخبگان» در تطابق بود اما در عین حال امکان کنترل متقابل را کاهش داده و راه را برای نفوذ دشمن در تشکیلات مخفی سازمان اطلاعاتی هموار ساخته بود.

### دوستان قدیم

هاینتس فلفه نیز با استفاده از همین شیوۀ رفیق‌بازی به مرکزیت تشکیلات گهلن راه یافت. اغلب کسانی که وی را در این راه یاری دادند همقطارهای سابق وی در نیروی اس. اس بودند. در وهله نخست، دو دوست قدیمی به کمکش شتافتند: هانس کلمنس و «اروین تی بل» وکیل دعاوی که در پایان جنگ، فلفه را در خانه‌اش در روستای لندرینگزن پناه داده بود.

این سه از زمان خدمتشان در درسدن باهم آشنا بودند. هر یک به گونه‌ای به هیتلر خدمت کرده بود: کلمنس در مقام رئیس اداره امنیت اس. اس در شهر درسدن، اروین تی بل که وکیل دعاوی بود به عنوان عنصر اطلاعاتی و فلفه در مقام رئیس دفتر فرمانداری ایالت ساکسن در شهر درسدن. در سال ۱۹۴۳ هر سه نفر به قسمت «سوئیس» در اداره کل امنیت اس. اس منتقل شدند.

در سال ۱۹۵۰ این سه تن در روستای لندرینگزن به جستجوی شغل برآمدند. کلمنس خیلی زود خود را به ماکس، سرجاسوس روسی فروخت. اما فلفه هنوز مردد بود که خدمت به شورویها تا چه حد به صرفه اوست. از آنجا که کلمنس به هر حال وظیفه یافته بود به تشکیلات گهلن وارد شود، به فلفه قول داد در این تشکیلات شغلی برایش پیدا کند.

کلمنس در بهار سال ۱۹۵۱ در قطار سریع‌السیر بُن-دوسلدورف یکی از آشناپایان قدیمی خود را که از کادرهای اس. اس بود ملاقات کرد و همین فرد بود که به وی راه را نشان داد: در شهر «باد-رایشنهال» مردی به نام «ویلی کیرش باوم» زندگی می‌کند که افسر سابق اس. اس و نماینده کنونی گهلن در منطقه جنوب آلمان است. وی وظیفه دارد متخصصین اطلاعاتی را که سابقاً عضو اداره امنیت اس. اس و گشتاپو بوده‌اند، برای

خدمت در تشکیلات گ.ن.ن جلب کند. روزی که کلمنس در برابر کیرش باوم قرار گرفت، نماینده گهلن فوراً دریافت که موضوع از چه قرار است. کیرش باوم: «به چه کاری مشغولی؟» کلمنس: «آهن قراضه می فروشم.» کیرش باوم: «برایت کار دارم.» در روز ۱۵ ژوئن ۱۹۵۱ کلمنس به تشکیلات گهلن وارد شد. وظیفه وی در این تشکیلات هم درست همان دستوری بود که ماکس سرجاسوس روسی به او داده بود. کلمنس: «وظیفه من آن بود که مأموران سابق اداره امنیت اس.اس را که هنوز شغلی نیافته بودند شناسایی و معرفی نمایم تا دوباره به کار گمارده شوند.»

کلمنس فوراً به فکر فلفه افتاد. اما در این زمان فلفه خود برای آینده اش چاره جویی کرده بود. وی در اوایل سپتامبر نزد ماکس رفته و به خدمت سازمان جاسوسی شوروی درآمده بود. پس از بازگشت، هنوز عرقش خشک نشده بود که همقطارش کیرش باوم در خانه اش را به صدا درآورد. روز ۱۵ نوامبر فلفه به عضویت تشکیلات گهلن درآمد. فلفه بعدها گفت: «احساس خوبی نداشتم، اما راه بازگشتی برایم نمانده بود. از این لحظه به بعد مجبور بودم هم شریک دزد باشم و هم رفیق قافله.» کلمنس فلفه را دلداری داد و او را آرام کرد؛ واقعیت هم این بود که راه دیگری وجود نداشت: اگر واقعاً می خواست خدمت به تشکیلات گهلن را جدی بگیرد، مجبور بود همان فردا مشیت کلمنس را به عنوان جاسوس روسها باز کرده و او را لو بدهد. فلفه دل به دریا زد و دودوزه بازی را آغاز نمود. حق الزحمه ای که ماکس به او وعده داده بود (ماهانه ۱۵۰۰ مارک) عامل تعیین کننده در این تصمیم گیری بود.

فلفه به اتفاق کلمنس کارت پستالی یا این مضمون برای ماکس فرستاد: «اوضاع رو به راه است.» از آنجا که کا.گ.ب (البته در آن زمان سازمان جاسوسی شوروی هنوز اسم دیگری داشت) می خواست از میزان دانسته های تشکیلات گهلن درباره ساختار سازمان جاسوسی شوروی اطلاع حاصل کند، از شنیدن این خبر که مأموران ضداطلاعات گهلن، فلفه را در قسمت «اتحاد شوروی» به کار برگمارده اند بسیار خوشحال شد. فلفه در تشکیلات شعبه کارلسروهه آغاز به کار کرد، اما در کوتاهترین مدت آنچنان خدمات شایانی انجام داد که در سال ۱۹۵۳ او را به مرکز تشکیلات واقع در «پولاخ» فراخواندند. فلفه با نام مستعار «فریزن» و با سمت کار پرداز در قسمت «اتحاد شوروی» اداره ضدجاسوسی فعالیت خود را آغاز کرد. اکنون زمانی فرارسیده بود که می توانست به کارفرمایان روسی خود نشان دهد که چه قابلیت هایی در وی نهفته است. خود او گفته

بود: «می‌خواستم پیش روسها مثل یک استاد توانا جلوه کنم.» فلفه همراه با کلمنس که در شعبات مختلف تشکیلات جاسوسی می‌کرد و تی‌بل (ماکس او را هم به دام انداخته بود) که به عنوان پیک فعالیت داشت، کانال اطلاعاتی مستحکمی با روسها فراهم آورد که به طور دائم تغذیه می‌شد.

نام «پاول» (نام مستعار فلفه در سازمان جاسوسی شوروی) خیلی زود در سرفرماندهی کا.گ.ب واقع در اردوگاه کارلسهورست (برلین شرقی) به مفهومی مترادف با کاردانی و قابلیت در امور سازمانهای جاسوسی تبدیل شد. هر روزی که بین ساعات ۱۴ و ۱۵ علامت مورس کوتاه-بلند-بلند-کوتاه، برنامه موسیقی رادیوی فلفه را قطع می‌کرد، پاول این جاسوس با پشتکار آماده نشسته بود تا درخواستها و پیامهای رمزی کا.گ.ب را دریافت، یادداشت و با کلید مخصوص، رمز آنها را باز کند. فلفه به تمام درخواستهای روسها عمل می‌کرد. مواد و اطلاعات مورد درخواست را پس از جاسازی در محفظه‌های ویژه، کمی دورتر از شهر مرزی «هلمشتدت» در محل تابلوی کیلومتر ۱۰۷ جاده به یکی از مأمورین کا.گ.ب تحویل می‌داد. گاهی هم به جای او کلمنس یا تی‌بل به سفر می‌رفتند.

پاول البته می‌دانست که برای دسترسی به سری‌ترین اسرار BND باید به یکی از پستهای کلیدی پولاخ دست یابد. روسها وی را برای رسیدن به این هدف یاری دادند. شورویها در این مأموریت علاوه بر کسب اطلاعات از دشمن، فعالیت در زمینه «دزافرماسیون» یعنی دادن اطلاعات تحریف شده و گمراه کردن رقیب را به عنوان مهمترین وظیفه فلفه معین نمودند.

در سال ۱۹۵۳ «فریزن» همکاران خود را با خبر جالبی شگفت‌زده کرد. فلفه ادعا کرد توانسته است در مسکو یک گروه از مأمورین جاسوسی را به خدمت خود درآورد که در رأس آنها یک سرگرد روسی قرار دارد. شبکه اطلاعاتی مورد ادعای «فریزن» در عمل هم اخبار مخفی و مهمی برای پولاخ می‌فرستاد، که البته به دقت از سوی کا.گ.ب گزینش شده بود. برخی از این اخبار نادرست بود. اما برخی دیگر اطلاعات درست و دقیقی را از بخشهای مختلف حکومت، حزب و ارتش شوروی در اختیار BND می‌گذاشت. کا.گ.ب برای فلفه شرایطی فراهم آورد که به کمک آن می‌توانست به گونه‌ای فزاینده منابع (ساختگی) جدید کسب خبر را در اروپای شرقی بسیج کند و در خدمت BND به کار گیرد. بعدها فلفه مرکز پولاخ را به طور مرتب با اخبار سری و

داخلی کاخ کرملین تغذیه می‌کرد. وی صورت جلسات واقعی کابینه دولت آلمان شرقی را بدمست آورده و به تشکیلات گهلن تحویل داد. او حتی اطلاعات دقیقی از اقدامات آتی سازمان جاسوسی شوروی ارائه می‌داد. بسیاری از اطلاعات فلفه به اداره صدارت عظمی در بُن می‌رسید و تصورات سیاسی کنراد ادناتر را درباره اروپای شرقی تحت تأثیر قرار می‌داد.

این «ناایفه جاسوسی» نظر شخص گهلن را جلب کرد. در سال ۱۹۵۴ آن دو حضوراً باهم آشنا شدند. فلفه، رئیس سازمان جاسوسی آلمان را فردی دارای «شخصیتی مسحور کننده» توصیف کرد و گهلن هم از آشنایی با «فی‌فی» (لقبی که همکاران فلفه در تشکیلات به او داده بودند) به وجد آمده بود و می‌گفت: «فلفه مرد فوق‌العاده‌ای است. او قادر به انجام کارهایی است که دیگران توان انجام آنها را ندارند.» فلفه در سال ۱۹۵۸ ترفیع درجه گرفت و به عنوان رئیس قسمت «اتحاد شوروی» در IIIf یعنی بخش ضدجاسوسی به کار مشغول شد.

روزهایی که میهمانان عالی‌مقامی از بُن یا از خارج کشور به پولاخ می‌آمدند، گهلن آنها را به دفتر فلفه راهنمایی می‌کرد تا در آنجا با چشمانی بهت‌زده، نقشه عظیمی از ستاد مرکزی کا.گ.ب در کارلسهورست را مشاهده کنند که فلفه آن را فراهم آورده و دائماً تکمیل می‌نمود. این همه اطلاعات دقیق از جزئیات، واقعاً شگفت‌آور بود. در این گرافیک چهار رنگ، تمام خانه‌ها، تمام قرارگاه‌های مخفی و پارکینگ‌های منطقه ممنوعه روسها مشخص شده بود و هیچ ساختمان یا دفتر کا.گ.ب نبود که بر روی نقشه ترسیم نشده باشد و حتی هیچ کمد و میزی وجود نداشت که از نظر تیزبین فی‌فی مخفی مانده باشد. فرد مشاهده‌کننده فوراً درمی‌یافت که ژنرال دیمتروف افسر عالی‌رتبه کا.گ.ب از کدام توالست استفاده می‌کند و گروه مشاوران وزارت امنیت آلمان دموکراتیک در کدام سالن تشکیل جلسه می‌دهند. تابلوی فلفه از مرکز کارلسهورست به سبلی مرموز و نمونه‌ای مبهوت‌کننده از تواناییهای ظاهراً بی‌حد BND بدل شده بود. گهلن حتی گاهی در سفرهای خارجی اش نیز فلفه و نقشه او را به همراه می‌برد.

کسی که از چنین پشتوانه مطمئنی برخوردار است، می‌تواند بی‌دغدغه و با خیال راحت گاو‌سندوقها و پرونده‌های پرسنتلی BND را به بیغما برد. فلفه هر سال بیش از سال پیش اخبار و اطلاعات به کارلسهورست می‌فرستاد: از ژانویه ۱۹۵۷ به طور مرتب گزارشهای مخفی هفتگی BND را که حاوی اطلاعات دست اول درباره آخرین

وضعیت عملیات جاسوسی سازمان بود به روسها می داد. از سال ۱۹۵۸ گزارشهای ماهانه سازمان درباره استراق سمع رادیویی و کنترل فعالیت بیسیمهای جاسوسان دشمن در خاک آلمان غربی را به کارلسهورست می فرستاد، از مارس ۱۹۵۹ گزارشات ماهانه فعالیت ضدجاسوسی اداره فدرال حراست از قانون اساسی را به برلین شرقی تحویل می داد و از ژوئن ۱۹۵۹ تحلیل ماهانه سازمان جاسوسی آلمان از اوضاع را برای روسها ارسال می کرد.

فلفه از پرونده های پرستلی اعضای BND، فهرست نمایندگیهای BND در خارج، آدرسهای مخفی جاسوسان سازمان، اطلاعات مربوط به اشخاص مظنون به جاسوسی، فهرست تلفنهای مخفی BND و گزارشات داخلی سازمان، عسکبرداری کرده و میکروفیلیم آنها را به روسها داده بود. او دستگیری قریب الوقوع کر پیچف افسر کا.گ.ب در هامبورگ را به اطلاع روسها رساند و سبب شد که وی پیش از دستگیری موفق به فرار شود. فلفه صورت جلسات بازجویی استاشینسکی جاسوس کا.گ.ب را که به غرب پناهنده شده و اقرار کرده بود که به دستور کا.گ.ب دو تن از سیاستمداران تبعیدی اوکرائینی را به قتل رسانده، بدست آورد و اسناد و اطلاعاتی در اختیار روسها قرار داد که به کمک آنها کا.گ.ب می توانست در سطح تبلیغاتی، گناه این دو قتل را به گردن BND بیندازد.

فلفه خود را در امنیت کامل می پنداشت، اما در همان زمان به تدریج در مورد موقیتهای بیش از حد ولی ظاهراً سهل الوصول این سوگلی گهلن، سوءظن و بدبینی ایجاد شده بود؛ البته بعدها هیچ یک از مأموران BND نتوانست ادعا کند که وی نخستین کسی بوده که سوءظن به فلفه را بر زبان آورده است. در آغاز، آنچه بوجود آمد بیش از هر چیز احساس کراهت شخصی و بیزاری از فلفه مقام پرست و پررو بود که بی پروا به سراغ کارمندان سایر بخشها می رفت و آنها را در مورد مشکلات شغلی و اداری - که هیچ ارتباطی به او نداشت - سؤال پیچ می کرد.

پس از آن بود که تردیدهای حرفه ای هم به این احساسات شخصی اضافه شد. کسانی پیدا شدند که با تردید و بدبینی به دقت و مهارت بی حد و غیرمتعارف فلفه - که او را از سایر همکارانش متمایز می ساخت - برخوردار می کردند. حتی شاهکار فی فی یعنی تابلوی کارلسهورست هم در میان منتقدینش ایجاد بدبینی و عدم اعتماد می کرد. مخالفین فلفه استدلال می کردند که غیرممکن است یک سازمان اطلاعاتی از اسرار دشمن خود تا

این حد مطلع باشد که حتی عادات او را در چگونگی استفاده از توالت هم بشناسد. به علاوه آنچه مشکوک بنظر می‌رسید این بود که فلفه علی‌رغم آنکه متخصص اتحاد شوروی بود، اسناد و اطلاعاتی ارائه می‌داد که به رشته تخصصی وی هیچ ارتباطی نداشت. اینکه فلفه می‌توانست صورت جلسات مخفی دفتر سیاسی حزب سوسیالیست متحده و برنامه عملیاتی سازمان جاسوسی آلمان شرقی را بدست آورد، نه تنها احساسات بخشگرایانه همکاریانش در بخش «آلمان شرقی» را تحریک می‌کرد، بلکه به تدریج باعث ایجاد سوءظن و تردید نسبت به وی شده بود. این همه بی‌اعتمادی و بی‌زاری به آنجا کشید که مخالفین فلفه در انتظار بهانه‌ای کوچک بودند تا سوءظن و شک خود را علناً و به صدای بلند بیان کنند. فلفه بهانه را خیلی زود به دست مخالفین خود داد: او در سال ۱۹۵۸ ویلایی دوطبقه و ده اطاقه را به قیمت ۱۰۰،۰۰۰ مارک در منطقه ییلاقی «اوبرآدورف» واقع در باواریای علیا خرید. همکاران فلفه از خود می‌پرسیدند مردی که حقوق ماهانه‌اش ۱،۷۰۰ مارک است این همه پول را برای خرید چنین خانه‌ای از کجا آورده است؟ دشمنان فلفه از این لحظه به بعد مطمئن بودند که وی رنگی به کفش دارد. چند تن از مدیران بخشهای BND تحت رهبری یکی از دامادهای گهلن، به حضور رئیس سازمان رسیده و تردیدهای خود را با وی در میان گذاشتند. گهلن به تندی این عده را مورد عتاب قرار داد و گفت: «شما فقط به موفقیت‌های فلفه حسادت می‌کنید و نه چیز دیگر. در وضعیت این مرد هیچ مشکلی وجود ندارد.» گهلن بعدها موضعگیری خود به سود فلفه را یک حیلۀ جنگی نامید و ادعا کرد که وی نیز در همان زمان به فلفه مشکوک شده و حتی از مدتی پیش دستور تعقیب و مراقبت او را صادر کرده بود. گهلن مدعی شد که سوءظن زیردستانش نسبت به فلفه را از آن رو سرکوب کرده بود که عملیات تعقیب و مراقبت او را به خطر نیندازد. اما جبهه ضد فلفه دست از فعالیت برنداشت. سخنگویان و نمایندگان کارمندان مخالف فلفه تقاضا کردند به آنها اجازه داده شود نظریات خود را کتباً جمع‌بندی کنند. گهلن اجازه داد سرمنشی دفترش خانم «آلو» از توضیحات حاضران صورت‌مجلس تهیه کند. این یادداشتها در گاو صندوق دفتر گهلن از نظرها غیب شد.

### عملیات «پانوپتیکوم»

گهلن علی‌رغم هشدارهای همکارانش، همچنان سیاست خود را در قبال فلفه دنبال کرد و او را مسؤول اجرای حساسترین عملیات سری می‌نمود. در نوامبر ۱۹۵۸ گهلن مسؤولیت «عملیات پانوپتیکوم» را به فلفه واگذار کرد. نتایجی که قرار بود از اجرای این عملیات نصیب BND شود، در واقع سند مرگ فلفه محسوب می‌شد و وی در جلوگیری از کسب این نتایج منافع حیاتی داشت: این نتایج عبارت بود از کسب اطلاعات دقیق در مورد چگونگی و میزان نفوذ سازمان جاسوسی شوروی در BND.

مرکز پولاخ از اواسط دهه ۵۰ می‌دانست که کا.گ.ب، برای خریدن و جذب همکاران و کارمندان BND تلاش می‌کند. در سال ۱۹۵۵ مشت یکی از همکاران شعبه فرانکفورت (BND) به نام «آلبرت» که سابقاً عضو پلیس مخفی ژاندارمری بود، باز و معلوم شد که وی جاسوس روسها بوده است. آلبرت کمی پس از دستگیری، در زندان شهر «بروخ زال» خودکشی کرد. دو تن دیگر از همکاران (BND) به نام «یاگوش» و «بالتازار» که برای شورویها جاسوسی می‌کردند نیز چندی بعد لو رفته و دستگیر شدند. اکنون قرار بود با اجرای عملیات پانوپتیکوم نه تنها دیگر جاسوسان احتمالی شوروی در سازمان اطلاعات آلمان شناخته شوند، بلکه اقدامات روسها برای نفوذ، در سازمان BND، در نطفه خفه شود. سناریوی عملیات از این قرار بود که یکی از جاسوسان BND خود را ظاهراً به روسها بفروشد، برای آنها یک شبکه اطلاعاتی مجازی ایجاد کند، به روسها اطلاعات دستکاری شده تحویل دهد و در این راستا راههای نفوذ کا.گ.ب به پولاخ را کشف کند.

فلفه به کارلسهورست اعلام خطر نمود. شورویها سریعاً اقدام کرده و دست پیش را گرفتند. کا.گ.ب به فلفه دستور داد برای ایفای نقش جاسوسی که قرار است خود را ظاهراً به روسها بفروشد، یکی از افسران سابق اس.اس به نام «فریدریش پانتسینگر» را پیشنهاد کند. این شخص یکی از مدیران سابق مرکز گشتاپو بود که پس از جنگ، در زندان اسرای آلمانی در شوروی از ترس اینکه میباید شورویها او را به خاطر شرکتش در جنایات جنگی به دادگاه بکشانند، خود را به روسها فروخت و از سوی کا.گ.ب علیه همقطاراتش مورد سوءاستفاده قرار گرفت. شورویها او را در سال ۱۹۵۵ آزاد نمودند ولی





راینهارد گهلن رئیس سازمان اطلاعات فدرال (سمت چپ) و سوگلی اش هاینس فلفه که در قلب پایگاه پولاخ برای شورویها جاسوسی می‌کرد.

به وی گوشزد کردند که باید خلعت به آنها را همچنان ادامه دهد در غیر این صورت جنایاتی را که انجام داده است رو خواهند نمود.

سازمان BND پانتسینگر را برای انجام عملیات پانوپتیکوم پذیرفت. ماهها گذشت و فلفه همچنان مرکز پولاخ را به مسخره گرفته بود و آن را فریب می‌داد. سرانجام تا بهستان ۱۹۵۹ دوستان سابق پانتسینگر که در BND کار می‌کردند از نقش شوم و خیانتبار او در روسیه مطلع شدند و رابطه خود را با وی قطع نمودند. اکنون گریبان این مأمور سابق گشتاپو گیر افتاده بود و نه راه پس داشت و نه راه پیش. روز ۲۱ ژوئن در دفترچه روزانه اش نوشت: «آینده‌ام را تیره و تار می‌بینم. احساس می‌کنم اینجا در نزد همه بیگانه‌ام. بی‌نهایت دلتنگم. چه کسی مرا از این زندگی نکبت‌بار رها خواهد کرد؟» چند هفته بعد، هنگامی که دادستانی شهر مونیخ علیه وی به اتهام ارتکاب جنایت جنگی اقامه دعوا نمود، اقدام به خودکشی کرد.

فلفه که عامل دست‌نشانده اش را از دست داده بود، به تلاش افتاد تا مأمور دیگری را برای ایفای نقش جذب نماید. اما پیش از آنکه نامزدی برای این کار پیدا کند، پیگیری بخش حراست به قدری پیشرفت کرده بود که مسئولین سازمان، فلفه را از مدیریت

عملیات برکنار کردند. شواهد علیه فلفه آنقدر فراوان و سنگین شده بود که حتی گهلن هم دیگر نتوانست با پیگیری مخفیانه و بی سروصدای پرونده فلفه مخالفت کند. در پاییز ۱۹۶۱ شواهد و مدارک جمع آوری شده، ظن به فلفه را به حد یقین رسانیده بود. اما هنوز هم جای آخرین مدرک تعیین کننده اثبات جرم خالی بود.

### رؤیایی که نابود شد

اکنون چشمان تیزبین تیمهای تعقیب و مراقبت که شب و روز دزپی فلفه بودند، هر قدم او را زیر نظر داشتند. هفته‌ها گذشت تا سرانجام در بعدازظهر ۲۷ اکتبر مدرک تعیین کننده بدست آمد: مأمورین کشف رمز BND، رمزیک پیام رادیویی کا.گ.ب را که بی تردید تنها می‌توانست خطاب به فلفه باشد، باز کردند. باقیمانده کار مشخص بود: ادامه عملیات تعقیب و مراقبت جهت دستیابی به همدستان فلفه.

گهلن اجرای پرده آخر نمایش را به همکار نزدیکش ژنرال «ولفگانگ لانگ کاو»، رئیس قسمت عملیات استراتژیک واگذار کرد. لانگ کاو روز ۶ نوامبر به بهانه ای فلفه را به دفتر کارش دعوت نمود. در حالی که لانگ کاو برای فلفه خزعبلات می‌بافت، ناگهان در باز شد و سه مأمور گروه حراست وارد اتاق شدند. یکی از آنها گفت: «آقای فلفه، شما بازداشت هستید.» کمی بعد همدستان فلفه یعنی کلمنس و تی بل نیز دستگیر شدند.

اکنون، دست اندرکاران سابق به تدریج و با کمال افسردگی و سرخوردگی متوجه ابعاد خرابکاریها و بدبختیهای شدند که فلفه به بار آورده بود. خیانتهای این مدیر تشکیلات گهلن، باعث شده بود که BND حتی آخرین پایگاههای خود را در مناطق تحت نفوذ شورویها هم از دست بدهد. ۹۴ مأمور مخفی BND که ۴۶ تن از آنها همکاران سطح بالای سازمان بودند، توسط شورویها شناخته و بازداشت شدند. افزون بر آن، کلیدهای رمز، روابط، آدرسهای «مرده» و راههای اعزام پیک سازمان همگی لو رفته بود. فلفه تمام این اطلاعات را بر روی ۳۰۰ حلقه فیلم مینوکس شامل ۱۵۶۶۱ عکس و ۲۰ نوار ضبط صوت ضبط کرده و در تعداد بی شماری پیامهای رادیویی به اربابان روسی اش تحویل داده بود.

تأثیرت روانی این رویداد از ضایعات مادی آن بیشتر و زیانبارتر بود. تمام جاسوسان

گهلن در بلوک شرق را ترس فرا گرفته بود. هیچ مأمور مخفی نبود که از لورفتن خود اطمینان داشته باشد و هیچ کس نمی دانست آیا می تواند حتی به نزدیکانش اعتماد کند یا نه، تمام جاسوسان غربی دچار این بدگمانی شدند که شاید از مدتها پیش لورفته و تحت مراقبت قرار گرفته اند. حتی شخص گهلن هم مجبور شد بعدها اذعان کند که: «بدیاری بزرگی بود.»

تحقیق و پیگیری حادثه که فوراً آغاز شد. سیستم ارتباطات فلفه را در سازمان برملا کرد. تمام کارمندان سازمان یک به یک مورد بازجویی قرار گرفتند و مجبور شدند کتاب نوع و کثرت تماسهای خود را با فلفه اعلام کنند. گهلن برای آن دسته از همدمستان فلفه که حاضر به همکاری با BND بودند، اعلام عفو عمومی کرد تا بتوانند بدون ترس از مجازات، روابط خود را با کا.گ.ب قطع کنند. ۱۵ میکروفیلمی که در خانه پیلانی فلفه پیدا شد نیز اطلاعات تکمیلی دربارهٔ سبک کار و روابط این جاسوس دوجانبه در اختیار مأمورین پیگیری قرار داد. آنچه را که مبهم مانده بود، شخص فلفه در جلسات بازجویی برای همکاران سابقش تعریف کرد. در پایان روند تحقیق، هیچ شکی باقی نماند: بنایی که گهلن شاهکار زندگی خود می پنداشت، نابود شده بود. تراژدی بزرگ گهلن آن بود که وی شخصاً به نابودی دستگاهی که خود موجد آن بود، کمک کرده بود. تردیدی نبود که سیستم رهبری و مدیریت و نیز سیاست پرسنلی گهلن، کار فلفه را آسان کرده بود. با این حال گهلن با لجاجت و ویژهٔ مستبدین سالخورده، هیچ گونه مسؤولیتی را در قبال خرابکاریهای فلفه نپذیرفت. گهلن به جای پذیرش کوتاهی خود زبردستان خود را به قصور از انجام وظیفه متهم نمود، هشدارهای کتبی مدیرانش در مورد فلفه را از بین برد و در عوض با تمام قوا و مکرراً همه جا بی گناهی خود را فریاد زد. گهلن می دانست که در جلسات دادگاه فلفه در دیوان عالی کیفر در شهر کارلسروهه، چه چیزی در انتظار اوست. او برای احتراز از پاسخ به پرسشهای ناگوار، بخشهایی از دستگاه اداری BND را تجدید سازماندهی کرد، آن بخش از مأموران مخفی خود در بلوک شرق را که توسط فلفه لورفته، اما هنوز دستگیر نشده بودند، کنار گذاشت و اکثر اعضای سابق اس. اس را که در سازمان BND مشغول به کار بودند، مجبور به استعفا نمود. در انجام این کاریکی از اعضای سابق اس. اس با نام مستعار «آکرمان» به وی کمکهای شایانی کرد. خدمات آکرمان به گهلن به این ترتیب بود که وی علیه همقطاران سابق خود مدارک و اسناد افشاگرانه ای جمع آوری می کرد و با تهدید به افشای

آنها، افراد مورد نظر را وادار به استعفا می نمود. البته بعدها معلوم شد که این مانور گهلن برای دولت آلمان بسیار پرهزینه بوده است، زیرا که اکثر این گونه کارمندان در لحظه شروع به کار قراردادهای بسیار چرب و نرمی منعقد کرده بودند که BND را مجبور به پرداخت غرامتهای سنگین (در بعضی موارد تا ۱۰۰،۰۰۰ مارک) می نمود.

اما تمام این اقدامات نتوانست BND را از توفان انتقادات و سرزنشهای علنی نجات دهد. این توفان بویژه هنگامی شدت گرفت که «یونان عالی کشور در سال ۱۹۶۳ محاکمه فلفه را آغاز نمود.

محاکمه فلفه، کلمنس و تی بل نشان داد که این سه تن ناسیونال سوسیالیستهای بسیار پروپاقرص و غیرقابل اصلاحی می باشند. تا آنجا که روزنامه «دی ولت» نوشت: «یک سیاست مصیبت بار پرسنلی باعث شده تا BND به پناهگاه گرم و نرم نازیهای کوچک و بزرگ بدل شود.»

خبرنگار نشریه «نیویورک تایمز» برای تحریریه اش گزارشی با این متن فرستاد: «در این روزها در یکی از سالنهای دادگاه شهر کارلسروهه یک افسانه و یک نام نیک که ۱۵ سال تمام ورد زبانتها بود، تخریب و نابود می شود: «افسانه تواناییهای برتر سازمان اطلاعات فدرال و شهرت و آبروی ژنرال گهلن.»

فلفه به ۱۴ سال زندان محکوم شد. نشریه هفتگی «مسیح و جهان» نوشت: «محاکمه فلفه باید برای سازمان اطلاعات فدرال عواقب و پیامدهای پرسنلی دربر داشته باشد.» خیلی زود درین شایع شد که دولت آلمان قصد دارد گهلن را از روز اول اکتبر بازنشسته کند، اما بار دیگر دوستان گهلن پادزیمانی کردند. هانس گلوبکه معاون اداره صدارت عظمی به حمایت از وی برخاست و اعلام کرد: «اقداماتی اتخاذ شده که وقوع مجدد چنین رویدادی را در BND غیرممکن می سازد.»

گهلن اکنون بار دیگر احساس امنیت می کرد. اما بازهم به جای اصلاحات عمیق در سازماندهی BND و به جای آنکه با روابط عمومی وسیع و تبلیغات مثبت، در سازمان را برای کادرهای جدید و جوان باز کند، دقیقاً برعکس عمل نمود و درهای سازمان اطلاعات را بیشتر و شدیدتر از سابق به روی مردم و افکار عمومی بست. برخی حملات غیرمنتصفانه و نادرست در مطبوعات، رادیو و تلویزیون در تقویت افکار متعصبانه و سرسختانه وی که عقیده داشت تنها او می داند چه چیز برای BND و برای آلمان مفید یا مضر است، مؤثر بود.

### ماجرای لوتس

این طرز تفکر بسیار خطرناک بود، زیرا بر مسند ریاست BND دیگر نه آن راینهارد گهلن پرائرزی، مدیر و مدبر سابق بلکه مردی خسته و تنها با ۶۱ سال سن نشسته بود که جدا و منفرد از اکثر همکارانش تنها در محدوده نفوذ و قدرت شخصی قادر به تفکر بود، مردی که پس از ۴۰ سال خدمت مداوم، فرسوده و نیازمند استراحت شده بود. چنین مردی دیگر شایستگی آن را نداشت که بتواند به تنهایی کنترل دستگاهی عظیم با ۵۰۰۰ کارمند را در دست داشته باشد. برای روشن شدن اینکه گهلن سازمان BND را به چه بیراهه‌ها و سرایشیهای می‌کشاند، رویدادی را متذکر می‌شویم که منافع آلمان فدرال را در یکی از حساسترین نقطه‌های سیاست جهانی به خطر انداخت.

در اواخر پاییز سال ۱۹۶۴ آقای «گرهارد باوخ» رئیس شعبه BND در قاهره در مورد یک سوارکار آلمانی به نام «ولفگانگ لوتس» که در مصر به پرورش اسب اشتغال داشت، به مرکز سازمان هشدار داد. باوخ در گزارش خود چنین اظهار کرد که به نظر وی لوتس برای یک کشور خارجی جاسوسی می‌کند و فعالیت وی خلاف منافع آلمان فدرال می‌باشد. باوخ با توجه به تحلیل خود، درخواست کرد که مأمورین مرکز با استفاده از آرشیو BND معلوم کنند آیا لوتس آن طور که ادعا می‌کند واقعاً آلمانی و تابع آلمان فدرال می‌باشد یا خیر؟ گرهارد باوخ اطمینان داشت که مسأله با دقت و وسواس مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت، زیرا وی مردی مجرب در امور مربوط به خاورمیانه و پسرخوانده «هانس-هاینریش وورگیتسکی» قائم مقام سازمان BND بود و از موفقترین مأمورین اطلاعاتی سازمان محسوب می‌شد.

افزون بر آن، باوخ در یکی از پستهای کلیدی سیستم اطلاعاتی خارج از کشور نشسته بود. وی وظیفه داشت رابطه دوستانه BND و سازمان اطلاعات مصر را تحکیم و تعمیق نماید، امکان ایجاد یک ایستگاه شنود در ساحل رودخانه نیل را به منظور تکمیل سیستم شنود BND در پیرامون کشورهای بلوک شرق فراهم کند و راههای جدید برای کسب اطلاعات از درون کشورهای آفریقای سیاه ایجاد نماید. باوخ با کسب موافقت از گهلن و تحت پوشش نمایندگی یک گروه صنعتی آلمان غربی به قاهره رفته بود. گهلن پیش از سفر باوخ به وی بشقابی نقره هدیه داده که بر روی آن این بندرز حک شده بود:

«همچون مار هشیار و همچون کبوتر بی دغل باش!» باوخ با صداقت و درستی با مأمورین اطلاعاتی مصر برخورد می‌کرد و با آنها روابط خوبی داشت.

باوخ نمی‌خواست این روابط حسنه و نقشه‌های خود را به خاطر لوتس سوارکار به خطر بیندازد. باوخ درباره این شخص احساس خوبی نداشت، اما مرکز پولاخ به وی در این مورد اطلاعات دقیق و قاطعی نمی‌داد. وی از سازمان سه بار در مورد لوتس سؤال نمود، اما هرگز پاسخی دریافت نکرد. باوخ آنچنان نگران و برآشفته شده بود که در نوامبر ۱۹۶۴ به مرکز پولاخ سفر کرد تا شخصاً مسأله را پیگیری نماید. اما اسم لوتس حتی برای شخص وورگیتسگی که مدیریت فعالیتهای BND در خاورمیانه را برعهده داشت، نامی ناآشنا بود که هیچ مطلبی را در ذهن وی زنده نمی‌کرد. پرسش رسمی از بخشهای مربوطه در سازمان نیز نتیجه‌ای به بار نیاورد.

واقعیت آن بود که لوتس یک جاسوس اسرائیلی بود که سازمان اطلاعات آلمان فدرال وی را آموزش داده و تجهیز نموده بود. مسأله لوتس هنوز هم جزه اسرار سازمان جاسوسی آلمان است. تاریخ‌نویسان رسمی و نیمه رسمی وابسته به سازمان BND هرگونه رابطه بین مسأله لوتس و باوخ را انکار می‌کنند. بر اساس نوشته‌های آنها، باوخ هرگز از مرکز پولاخ نخواستنه بود که در مورد لوتس تحقیق نماید. پولاخ مدعی است که باوخ را دقیقاً به خاطر این اهمال در پیگیری مسأله لوتس از کار برکنار نموده است. اما اسناد و نامه‌هایی که از کادراهای ارشد سازمان BND برجای مانده است از داستان دیگری سخن می‌گویند.

در اواخر سال ۱۹۵۹، سازمان اطلاعات اسرائیل از پولاخ درخواست نموده بود تا در نفوذ دادن یک جاسوس اسرائیلی به کشور مصر، به تل‌آویو کمک کند. گهلن با این درخواست موافقت نموده و به «لانگ کاو» که به طرفداری همه‌جانبه از منافع اسرائیل شهرت داشت دستور داد جزئیات این نقشه را طراحی کند. اسرائیلیها سرگرد «زولوتس» را که متولد شهر مانتاهیم آلمان بود برای انجام این مأموریت در نظر گرفتند. سروکله لوتس در اوایل سال ۱۹۶۰ در یکی از اردوگاههای جمع‌آوری پناهندگان در شهر برلین غربی به نام «مارین فلد» پیدا شد و ادعا نمود که از آلمان شرقی فرار کرده است. مأمورین BND این شخص را به مونیخ هدایت کردند. در یکی از خانه‌های امن BND در خیابان گپزلای شهر مونیخ، مربیان اطلاعاتی آلمان لوتس را آموزش داده و الفبای جاسوسی را به وی آموختند. بعلاوه اطلاعات و معلومات وی را در مورد جزئیات و

ویژگیهای زندگی آلمانیها حتی آداب غذاخوردن و معاشرت آنان تکمیل نمودند، مدارک و شناسنامه آلمانی در اختیار او گذاشتند و او را با خود به مرکز تسمین تیراندازی پولاخ نیز بردند.

لوتس در ژانویه ۱۹۶۱ تحت پوشش پرورش دهنده اسب و سرهنگ سابق ارتش ژنرال رومل در آفریقا به قاهره سفر کرد. گهلن اطلاعات مربوط به این مورد را در حد اسرار «فوق العاده سری» طبقه بندی نمود. هیچ یک از مسئولین پولاخ - به استثنای لانگ کاو - از کمکهای مادی و معنوی گهلن به دشمنان مصر اطلاعی نداشت. حتی هنگامی که لوتس فعالیت جاسوسی و عرف موجود را زیر پا گذاشت و با ارسال مواد منفجره و نامه های تهدیدآمیز برای دانشمندان موشکی آلمان که در ساحل نیل به فعالیت مشغول بودند، به ترور روانی آنان پرداخت هم گهلن سکوت اختیار کرد و هیچ واکنشی نشان نداد. وی حتی هنگامی که کاملاً مشخص شده بود فعالیت های این جاسوس اسرائیلی برخلاف منافع آلمان فدرال و حتی برخلاف منافع بلاواسطه BND می باشد نیز همچنان سکوت اختیار کرد.

پس از آنکه پلیس مصر در ۲۲ فوریه ۱۹۶۵ لوتس اسرائیلی را دستگیر کرد، باوخ تازه از واقعیت شخصیت وی مطلع شد. اما لوتس در بازجوییهای خود باوخ را به عنوان همدست خود معرفی نمود و او را در مظان چنان اتهامی قرار داد که خود این مأمور BND نیز به زیر نورافکنهای بازجویان مصری و شکارچیان جاسوسی کشیده شد. به این ترتیب و با یک ضربت، مرکز و نمایندگی BND در قاهره به کلی فلج شد.

وورگیسگی سه بار به قاهره رفت تا موفق شد باوخ را از زندان بیرون آورده و او را از نشستن بر روی نیمکت متهمین در کنار لوتس نجات دهد. باوخ در روز ۱۷ مارس اجازه خروج از مصر را بدست آورد. او به اندازه کافی از هنرمندی و قدرت مدیریت BND «لذت» برده بود و بنابراین بلافاصله پس از بازگشت به آلمان از خدمت استعفا داد. اما وفاداری BND به لوتس این جاسوس اسرائیلی همچنان ادامه داشت. روزی که لوتس در معیت همسرش و پس از آزادی زودتر از موعد از زندان، مصر را ترک کرده و در سر راه خود در فرودگاه مونیخ فرود آمد، مأمورین BND در پای پلکان هواپیمای لوفت هانزا در انتظارش بودند تا او را بدون برخورد با مأمورین گمرک و کنترل پاسپورت به رستوران هدایت کنند و تا سر رسیدن هواپیمای شرکت ال-عالم از او پذیرایی نمایند.

گهلن این بار هم مسئولیت آبروریزی را به گردن زیردستانش انداخت. او اعلام کرد

که مسؤولیت واقعه باوخ/ لوتس به عهده وورگیتسگی قائم مقام سازمان اطلاعات است. وورگیتسگی هرگز نتوانست این مانور ناجوانمردانه گهلن را هضم یا فراموش کند. او که از ماهها پیش به دستور گهلن از مدیریت امور اجرایی سازمان کنار گذاشته شده بود، سرانجام تسلیم شد و کناره گرفت.

مورد باوخ/ لوتس تنها موردی نبود که قدرت رهبری گهلن را به زیر سؤال برد. مورد دیگر ریشارد کریست مان نماینده BND در تونس بود که با کمال شگفتی می دید گزارشات مخفی وی به مرکز پولاخ به طور مرتب در اختیار سفیر آلمان در تونس قرار می گیرد وی — به توصیه پولاخ — آنقدر از سوی خبرنگاران آلمانی سؤال پیچ شد تا سرانجام حتی گنندهن ترین پلیس تونس هم دریافت که نماینده BND در تونس کیست!

بی شک نمی توان مسؤولیت هر رویداد ناگوار و هر شکستی را به عهده گهلن گذاشت. اما بر اثر خان مسلکی و روحیات فتودالی این رئیس سالمند سازمان اطلاعات، وضعیتی ایجاد شد که مشوق اهمال کاری بود، توان و بازده سازمان را کاهش داده و یک سیستم بی سابقه پارتی بازی و ارجحیت رابطه بر ضابطه را رایج کرده بود. گهلن که روزی به دلیل پرکاری شهره عام و خاص بود، اکنون متزایداً از دفترش فراری می شد. غالباً به مرخصی می رفت. اکثراً با اتومبیل کاراوان خود به قطعه زمین خواهر راننده اش در ساحل دریاچه «بودن زه» می رفت (تفریحات مورد علاقه گهلن شنا و قایقرانی بود). به ندرت به پرونده ای شخصاً رسیدگی می کرد. هر چند که در آخر هر هفته به منشی اش دستور می داد کیفش را از پرونده های جاری پر کند، اما معمولاً روز دوشنبه کیف باز نشده را به دفترش برمی گرداند.

با این حال BND هنوز هم در بخشهایی از کار اطلاعاتی قدرت و تواناییهای سابق خود را حفظ کرده بود. در آمریکای لاتین و در خاورمیانه هنوز هم قدرت اطلاعاتی BND در میان سازمانهای مشابه بی رقیب بود. به عنوان مثال کارشناسان بخش خاورمیانه ای BND مدتها پیش از آنکه بِن اسرائیل را به رسمیت بشناسد، قطع رابطه اعراب با آلمان فدرال را پیش بینی کرده بودند.

اما نقطه اوج و شاهکار اطلاعاتی BND از این قرار بود: مرکز پولاخ در روز اول ژوئن ۱۹۶۷ جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل را پیش بینی کرد و حتی ساعت شروع حمله اسرائیل را تعیین نمود. هنگامی که در جلسه شورای امنیت ملی آمریکا، دین



راسک وزیر خارجه ایالات متحده اعلام کرد که اسرائیل به مصر حمله نخواهد کرد، ریچارد هلمز رئیس سازمان سیا سخن او را با این تذکر قطع کرد که بر طبق اطلاعات موق وی، اسرائیلیها در همین چند روز آینده حمله به کشورهای عربی را آغاز خواهند نمود. راسک در پاسخ به هلمز گفت: «این امر غیرممکن است. سفیر ما در تل آویو همین دیروز به من اطمینان داد که همه چیز آرام و بر وفق مراد است.» هلمز: «متأسفم، اما همچنان بر ارزیابی خود مصرم. اسرائیلیها حمله خواهند کرد و هدف آنها پیروزی بر دشمن در اسرع وقت است.»

رئیس جمهور آمریکا از رئیس سیا سؤال نمود که اطلاعات خود را از چه منبعی دریافت کرده است. هلمز: «من اطلاعاتم را از یکی از سازمانهای دوست دریافت کرده‌ام. گزارش این سازمان کاملاً قابل اعتماد است.» جانسون: «آیا اسرائیلیها به شما چیزی رسانده‌اند؟» هلمز: «آقای رئیس جمهور، نمی‌توانم به سؤال شما پاسخ بدهم. اما دوباره تأکید می‌کنم: به زودی خاورمیانه درگیر جنگ خواهد شد و اسرائیلیها آغازگر آن خواهند بود.» هلمز اطلاعات خود را از BND دریافت کرده بود.

در روز ۳۰ آوریل ۱۹۶۸، سپهبد بازنشسته راینهارد گهلن استعفا داد و «گرهارد وسل» به جای وی به ریاست سازمان اطلاعات منصوب شد.





اتویون هنگام ورود به ساختمان دیوان عالی کشور

## فرار اسرارآمیز

«اتویون» ۴۵ ساله، رئیس اداره فدرال حراست از قانون اساسی (سازمان ضدجاسوسی آلمان فدرال-م)، در سال ۱۹۵۴ همراهِ با همسرش به برلین رفت تا در مراسم یادبود قربانیان سوءقصد روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ (حادثه سوءقصد نافرجام به جان هیتلر-م) شرکت کند. برادر اتویون یکی از قربانیان این حادثه بود.

همسفرهای اتویون بعدها اظهار داشتند که رفتار و حرکات وی از ابتدای سفر و در هوایمایی که آنها را به برلین می‌برد، غیرعادی بود. با وجودی که صندلی یون کنار در خروجی هواپیما قرار داشت، هنگام پیاده شدن در فرودگاه برلین، پشت به مسافرین کرد و تا خروج تمام آنها از هواپیما، از جای خود تکان نخورد.

یون قبل از خروج از محوطه فرودگاه «تمپلهوف» اظهار داشت که از تمام اقدامات امنیتی و حراستی ویژه‌ای که برای او در نظر گرفته شده بود، صرف نظر کرده و نیازی به این گونه اقدامات احساس نمی‌کند. یون گفته بود: «آفتقد مرد هستم که از خودم مواظبت کنم.»

در میهمانی شامی که سنای برلین در شامگاه ۱۹ ژوئیه به افتخار بازماندگان افسران تیرباران شده سوءقصد به جان هیتلر برپا کرد، بازهم رفتار اتویون غیرعادی بود و جلب نظر می‌نمود. رئیس سازمان ضدجاسوسی آلمان در این شب با دوستان نزدیک خود حتی سلام و احوالپرسی هم نکرد و اگر هم با کسی به گفتگویی پرداخت کاملاً معلوم بود که حواسش به کلی پرت است و افکارش در دوردستها سیر می‌کند. اتویون در آن شب یکی از همکارانش را سه بار به همسرش معرفی کرد. حتی دوست نجیب‌زاده و سرشناسی مانند شاهزاده لوئیس فردیناند، بزرگ خاندان «هوهن زولرن» که یون برای او احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود و معمولاً در سطح علنی به چاپلوسی از او می‌پرداخت هم در این میهمانی شام، از توجه و تفقد رئیس اداره حراست بی نصیب ماند.

صبح روز بعد یعنی بیستم ژوئیه مراسم مذهبی یادبود قربانیان توطئه علیه هیتلر در

کلیسای حضرت عیسی مسیح در محله «دالم» برگزار شد. اتویون که در مراسم سال پیش در پای مجسمه یادبود قربانیان، با خونسردی بیرحمانه‌ای به چند تن از بانوانی که در سوگ عزیزانشان گریه می‌کردند، متلکهای تندی گفته بود، این بار خود با حالی پریشان و چشمانی پف کرده و اشک آلود، کلیسا را ترک کرد.

ساعتی بعد در مراسم یادبودی که در محل اعدام قربانیان در «برلین پلُتسن زه» برگزار شد، حق‌هق گریه‌های یون آنچنان جلب نظر کرد که مدعوین صفوف جلو با نگاههای معنی‌دار و عتاب‌آلودی به هم نگریستند. به نظر بانوانی که پشت سروی نشسته بودند غیرممکن می‌رسید که علت گریه‌های یون — پس از گذشت ۱۰ سال از اعدام کودتاچیان ضدیهتلر — غم از دست دادن برادرش بوده باشد. آنها گریه‌های اتویون را تصنعی و ساختگی می‌دانستند.

در پایان مراسم رسمی این روز، شاهزاده لوتیس فردیناند دوستش را به کناری کشید و او را به صرف شام دعوت کرد. اتویون دعوت را به این بهانه که حدود ساعت ۱۷ در هتلش واقع در محله «گرونه والد» منتظر میهمانانی از آلمان شرقی است، رد کرد. شاهزاده اصرار ورزید که «اشکالی ندارد، بعد از ساعت ۱۷ بیایید». اما یون با این جمله که «نمی‌توانم» مجدداً خواهش دوستش را رد کرد.

اتویون، بر طبق برنامه، حدود ساعت ۱۷ میهمانانی را که از آلمان شرقی آمده بودند و دیدارشان هیچ رابطه‌ای با ناپدید شدن بعدی یون نداشت، به حضور پذیرفت. همسرش پیش از پایان میهمانی به علت میگردن شدید به اتاقش برگشت. اتویون حدود ساعت ۱۹ به اتاق همسرش رفت و اظهار داشت: «میهمانان رفتند. من هنوز یک قرار ملاقات دیگر با چند تن از آشنایان دارم. بعداً دوباره به تو سر خواهیم زد.»

سپس به اتاق شخصی‌اش بازگشت. در آنجا تمام محتویات جیبهایش را خالی کرد و کیف پول، کاغذها، پاسپورت و ویژه‌مأموریت، کلید چمدانها و نامه‌هایی را که در جیب داشت روی میز قرار داد. زنجیری که کلید صندوقچه مخفی‌اش به آن متصل بود را هم از گردن باز کرد و کنار سایر اشیا گذاشت.

رئیس سازمان اطلاعات آلمان که به دلایل اداری برای سفرهای گوناگون خود شناسنامه‌ها و پاسپورت‌های مختلفی در اختیار داشت که او را مثلاً مدیر فلان اداره سرچنگلداری یا رئیس سازمان آب معرفی می‌کرد، در آن شب فقط مقداری پول نقد — حدود ۷۵۰ مارک — و یک شناسنامه جعلی در جیبش گذاشت و ساعت ۱۹:۴۰ محل

اقامتش را با اتومبیلی که هتل برای استفاده میهمانانش کرایه کرده بود، ترک کرد. به این ترتیب همان حداقل اقدامات امنیتی هم که جهت حراست از رئیس سازمان اطلاعات آلمان فدرال تدارک دیده شده بود، خود به خود منتفی شد. این اقدامات عبارت بودند از یک نفر همراه که خدمات آجودانی را انجام می داد، یک اتومبیل خدمت با راننده ای امین و قابل اعتماد — که یون در سفر برلین هرگز از آن استفاده نکرد — و این که یون در طول روز هر ۲ تا ۴ ساعت یک بار به مرکز شعبه اداره حراست در برلین تلفن می کرد تا محل اقامت خود را خبر دهد. از ساعت ۸ شب تا ۸ صبح روز بعد، این اقدام احتیاطی هم حذف می شد.

چون یون که در ساعت ۱۹ از همسرش خداحافظی کرده بود تا ساعت ۲۰:۱۵ به خانه بازنگشت، لوئیس فردیناند در معیت یکی از آشنايانش، همراه با خانم یون شام را در غیاب وی صرف کردند.

حدود ساعت ۲۱:۳۰ خانم یون اظهار داشت خسته تر از آن است که بتواند بیدار بماند. وی سفارش داد یک شیشه شراب به اتاقش بیاورند و آنگاه به رختخواب رفت.

### «دکتر ول گموت»

اتویون به «هورست بارتلکه» راننده اتومبیل کرایه گفته بود او را به «مزون فرانسز» واقع در «کورفورستن دام» ببرد. هورست بارتلکه جمله مسافرش را تصحیح کرد و اظهار داشت که حتماً منظور وی «مزون دوفرانس» است. پس از ده دقیقه رانندگی، بارتلکه اتویون را جلوی مزون دوفرانس پیاده کرد و به علت عدم دقت، متوجه نشد که آیا یون واقعاً به مزون وارد شد یا نه.

در رستوران مزون، ۲ افسر سازمان اطلاعاتی انگلیس که با یون در ساعت ۲۰ قرار ملاقات داشتند، منتظر نشسته بودند. اما یون سر قرار حاضر نشد. سرانجام یکی از افسران انگلیسی به همسر یون در هتل تلفن کرد و پرسید که یون کجاست و چرا دیر کرده؟ خانم یون پاسخ داد شاید دیدار دیگری با میهمانان آلمان شرقی دارد.

به احتمال بسیار زیاد، یون — که شهر برلین را به خوبی می شناخت — به جای رفتن به مزون دوفرانس، چند قدم پایینتر رفته و به ساختمان شماره ۱۷۵ در اولاند اشتراسه وارد شده بود. در این ساختمان دکتر «ولفگانگ وُل گموت» پزشک جراح و متخصص زنان

که از دوستان قدیمی یون بود زندگی می‌کرد. دکتر وُل گموت در سال ۱۹۳۴ در پی ماجرای «روم» به اتهام «فعالیت‌های کمونیستی» چهار ماه زندانی شده بود («ارنست روم» از اکابر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان و فرمانده سازمان نظامی آن SA بود. آدولف هیتلر در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ روم را که تلاش کرده بود در سازمان حزبی قدرت بیشتری به چنگ آورد، به اتهام طرح توطئه براندازی، دستگیر و اعدام کرد. م. وُل گموت در مقام پزشک در ستاد نیروی هوایی آلمان، از جنگ جهانی دوم جان سالم بدر برد و پس از تسلیم شدن آلمان هیتلری، اداره مطب دکتر «مورل» پزشک خصوصی آدولف هیتلر را در برلین غربی برعهده گرفت. وی سالها پیش در بیمارستان «شاریته» برلین مدتی به عنوان دستیار پروفیسور «زاور بروخ» کار کرده بود.

وُل گموت که فرزند موسیقیدان سرشناسی از اهالی شهر «لایپزیگ» بود، در دوران دانشجویی به عضویت جنبش جوانان کمونیست درآمد. اما در سالهای بعد، فعالیت در این جنبش را به علت مشغله فراوان درسی و شغلی، کنار گذاشت. او از همان اوان جوانی ساعات فراغت خود را به دو سرگرمی اختصاص داده بود: عشق‌بازی و نواختن ترومپت.

در سالهای پس از جنگ، وُل گموت غالباً شبها را در باشگاههای سربازان آمریکایی بسر می‌برد و با ترومپت ساعتها برای سربازان اشغالگر ملودیهای «نیو اورلئان» می‌نواخت. او سه خانه و سه اتومبیل داشت و سه بار ازدواج کرده بود. یکی از خانه‌های این پزشک سرشناس که به صورت آتلیه دکوراسیون شده بود، به عنوان محل تجمع هنرمندان آماتور مورد استفاده قرار می‌گرفت. در این خانه دوستانش ساعت‌های متوالی به نوازی صفحه‌های گرامافون موسیقی جاز آمریکایی گوش می‌دادند و خود دکتر در اینجا از میهمانان مؤثری که مایل نبود آنها را با خود به منزل مسکونی‌اش ببرد، پذیرایی می‌کرد.

آقای دکتر هرگز دچار کمبود میهمانان زن نبود، همه می‌دانستند که او آدم دست و دل‌بازی است و برای خوشگذرانی و لذت بردن از نعمات زندگی، خوب پول خرج می‌کند. وُل گموت، شیوه پروفیسور زاور بروخ را سرمشق خود قرار داده بود: از ثروتمندان پول فراوان می‌گرفت و در عوض مستمندان را بدون دریافت حق ویزیت معالجه می‌کرد. او به طور دائم حدود ۲۰۰ بیمار خصوصی و بیش از ۴۰۰ بیمار با دفترچه بیمه را زیر درمان داشت و یکی از پولدارترین و پردرآمدترین پزشکان آلمان بود.

ولفگانگ وُل گموت در دوران جنگ، «هانس یون» برادر اتویون را که از سوی



دکتر وُل گموت پزشک متخصص بیماریهای زنان در مطبش واقع در اولاده اشتراسه، دکتر وُل گموت در سال ۱۹۵۴ در مساجرای فرار اسرارآمیز دوستش اتویون به آلمان شرقی نقش مهمی ایفا کرد.

گشتاپو تحت تعقیب بود، تحت مداوا قرار داده بود. رابطه میان این دونفر فقط رابطه پزشک و بیمار نبود، بلکه بیشتر رابطه دو همفکر سیاسی بود که از فاشیسم هیتلری متنفر و منزجر بودند. رابطه دوستی بعدی وُل گموت با اتویون نیز بر همین شالوده پایه ریزی شد.

حتی پس از آنکه اتویون به ریاست اداره فدرال حراست منصوب شد نیز هر بار که به برلین می آمد، حتماً به دیدار ولفگانگ وُل گموت می رفت، در حالی که غالباً به شعبه اداره حراست در برلین - که از سفرش اصولاً بی اطلاع می ماند - سری نمی زد. سفرهای یون به برلین خصلتی کاملاً خصوصی داشتند. در چنین فرصتهایی، وُل گموت دست دوستش را - که بدون هرگونه اقدام امنیتی و احتیاطی سفر می کرد - گرفته و کافه های همجنس یازان برلین را به او نشان می داد.

اتویون به اداره حراست شهر برلین گفته بود که سفر به برلین برایش پردردسر و پرزحمت است و بنابراین در مواردی که مشورت و مذاکره لازم بنظر می رسد، بهتر است مأمورین حراست برلین نزد وی به شهر کُلن بیایند. تنها موردی که یون به شعبه اداره حراست در برلین رفت و با دقت به مطالعه پرونده ها پرداخت، چند روز پیش از ناپدیدشدنش بود.

مقامهای امنیتی و اطلاعاتی آمریکایی، آلمانی و انگلیسی بارها و بارها در مورد دوستی با دکتر وُل گموت به یون هشدار داده بودند؛ بویژه سرویس امنیتی انگلستان،



دکتر را زیر ذره‌بین قرار داده و معتقد بود که وی برای شرق جاسوسی می‌کند. سرویس امنیتی مرتباً وُل گموت را زیر نظر داشت و آنقدر علیه او مدرک جمع‌آوری کرده بود که دستگیری و دادگاهی کردن او به نظر منطقی می‌رسید. تنها علت عدم دستگیری دکتر وُل گموت آن بود که بنابر تجارب سازمان ضدجاسوسی انگلستان، ارزش یک جاسوس شناخته شده که دائماً تحت مراقبت قرار دارد، به مراتب از یک مأمور سوخته و دستگیر شده، بیشتر است.

اتویون برخلاف تمام هشدارها عمل کرده و به رابطه خود با وُل گموت ادامه می‌داد. یون، ۱۴ روز پیش از سفرش به برلین در ساختمان اداره فدرال حراست از قانون اساسی در شهر گُلن، دکتر وُل گموت را به حضور پذیرفته بود. روزی هم که یون سفر به برلین را آغاز کرد، به منشی اش دستور داد نام و آدرس وُل گموت را روی یک ورقه جداگانه یادداشت کند و به او تحویل دهد.

### آخرین زدها

تقریباً یک ساعت پس از ورود اتویون به خانه دکتر وُل گموت در شامگاه روز سه‌شنبه، خانم دربان ساختمان، دکتر را مشاهده کرد که همراه با مرد ناشناسی خانه را ترک کرد.

بر طبق گزارش یکی از مأمورین گمرک برلین غربی به پلیس آن شهر، ولفگانگ وُل گموت و اتویون کمی پس از ساعت ۲۱ از پل «زاند کروگ» عبور کرده و مرز برلین غربی را به سوی شرق پشت سر گذاشتند. مأمور گمرک طبق معمول پرسیده بود: «جنس ممنوعه دارید؟» سرنشینان اتومبیل پاسخ داده بودند: «می‌خواهیم به شاریت برویم.» مأمور گمرک بر حسب وظیفه به سرنشینان اتومبیل یادآور شد که از چند متر دورتر منطقه تحت نفوذ روسها آغاز می‌شود. پاسخ مسافری آن بود که: «ما هم می‌خواهیم به همان جا برویم.»

مدتی بعد، دکتر وُل گموت تنها و سوار بر یک تاکسی برلین شرقی به ساختمان شاریت رسید. وی از مسئولین شاریت خواهش کرد در صورت امکان اجازه دهند در اتاق یکی از آسیستانهای بیمارستان شب را به صبح برساند.

در بخش پذیرش بیمارستان شاریت، دکتر وُل گموت به یکی از دکترهای آشنایش

گفته بود: «امشب حماقت بزرگی کردم! یارو مرا بدجوری درگیر این ماجرا کرده! علاوه بر همه اینها، ماشینم را هم از دست دادم.»

کمی بعد، سوار بر یکی از اتومبیل‌های متعلق به شارپته به مرز برلین غربی رفت، اما از مرز عبور نکرد، بلکه دوباره با پای پیاده به شارپته بازگشت. در این لحظه ناگهان اتومبیل فورد او در حالی که مرد مسنی پشت رل آن نشسته بود به در بیمارستان رسید. وُل گموت با تعجب فریاد زد: «حالا دیگه از هیچ چیز سردرنمی آورم، کاملاً قاطعی کرده‌ام!» سپس سوار بر اتومبیل شد و به سرعت دور گشت.

حدود نیمه شب، خانم دربان ساختمان شماره ۱۷۵ در اولاند اشتراسه مشاهده کرد که مستأجرش دکتر وُل گموت ماشین خود را جلوی خانه پارک کرد و به آپارتمان‌اش رفت، اما در ساعت ۵ صبح روز بعد یعنی ۲۱ ژوئیه، دوباره از خانه خارج شد و با اتومبیل به مقصد نامعلومی روانه شد. مأمور پمپ بنزینی که دکتر معمولاً ماشین خود را در آنجا بنزین می زد، تأیید نمود که در آن صبح زود، دکتر برای پرکردن باک بنزینش به وی مراجعه کرده بود.

این آخرین خبر مثبتی بود که غرب در مورد رئیس اداره ضدجاسوسی آلمان فدرال و مرد همراهش بدست آورد. صبح روز بعد حدود ساعت ۹ صبح خانم یون غیبت شوهرش را به آجودان او اطلاع داد و آجودان نیز به نوبه خود اداره حراست از قانون شهر برلین را در جریان امر قرار داد. خانم یون بعدها اظهار داشت که اگرچه به خانه نیامدن همسرش مسأله عجیبی نبود و بارها پیش می آمد که اتو شب را در بیرون از خانه به صبح برساند، اما همیشه صبح روز بعد به وی اطلاع می داد که در کجاست و وضع و حالش چگونه است.

حدود ساعت ۸:۳۰ که دستیار دوم دکتر وُل گموت به مطب آمد، ورقه یادداشتی به خط دکتر روی میز خود یافت که در آن نوشته شده بود: «X عزیز (X = دستیار دوم)، رویدادی که احتمالاً مرا به ناحق در مظان اتهام قرار خواهد داد، مجبورم کرد امروز به شارپته بروم. به این وسیله به آقای Y (وکیل دعاوی) در مورد دارایی‌ها و مایملک خود اختیار تام می دهم. با Z تماس بگیر. موضوعی که باید توضیح بدهی این است که آقای یون نمی خواهد به غرب برگردد. یون در جریان دیدار از شارپته، با همکارانی از برلین شرقی به گفتگو نشست. حال ممکن است این شبهه ایجاد شود که گویا من او را تحت تأثیر قرار داده‌ام صبر خواهم کرد تا موضوع روشن شود. به امید دیدار (شاید) در شارپته.

(۰ = دستیار اول) وسایل مزا به برلین شرقی خواهد آورد. او همه چیز را برای توضیح خواهد داد، اما خود او هیچ رابطه‌ای با این مسأله ندارد.»

حدود ساعت ۹، دستیار دوم دکتر ول گموت به یکی از آشنایانش زنگ زد و به نامه دکتر اشاره کرد. کسی که به او تلفن شده بود، پلیس برلین غربی را در جریان امر قرار داد.

دقیقاً ۲۴ ساعت پس از آنکه آجودان یون اعلام خطر کرده بود، کارشناسان پلیس امنیتی، سازمان اطلاعات و اداره حراست برلین غربی بر اساس جمع‌بندی از تمام اطلاعاتی که در اختیار آنها قرار گرفته بود، بویژه با توجه به نامه ول گموت به این نتیجه‌گیری رسیدند که رئیس اداره ضدجاسوسی آلمان فدرال آزادانه و داوطلبانه به برلین شرقی رفته است.

در رستوران بوندستاگ (پارلمان آلمان فدرال-م) شایعات عجیبی به گوش خبرنگاران می‌رسید و مقامات فدرال هر ساعت اخبار متناقضی اعلام می‌کردند. گاه گفته می‌شد اتویون را دزدیده‌اند و گاه ادعا می‌کردند که وی به شرق فرار کرده است.

روز بعد، نخست‌وزیران ایالت‌های آلمان غربی که برای شرکت در اجلاس شورای فدرال در بُن گرد هم آمده بودند، مدیر بخش پلیس در وزارت کشور را در محل بوندستاگ به حضور پذیرفتند. چند ساعت بعد کابینه دولت جلسه ویژه‌ای تشکیل داد. هدف از نشستها آن بود که معلوم سازند آیا اتویون داوطلبانه به شرق رفته یا با اعمال زور وادار به این کار شده است. تشخیص دقیق و صریح این مطلب میسر نشد.

### فرار به انگلستان

در همان روز میهمان بسیار جالب توجهی از انگلستان به «باد گودسیرگ» (حومه‌ای از شهر بُن که محل اقامت اکثر سیاستمداران و شخصیت‌های کشوری آلمان فدرال است-م) وارد شد. این شخص «سفتون دلمر» برجسته‌ترین خبرنگار روزنامه پرتیراژ «دیلی اکسپرس» بود که در دوران جنگ مسئولیت تبلیغات علیه آلمان هیتلری در وزارت خارجه انگلستان را برعهده داشت. وی رئیس و مافوق بلاواسطه اتویون - که پس از حادثه ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به لندن مهاجرت کرده بود - محسوب می‌شد.

اتویون که از نقشه سوء قصد کنندگان به جان هیتلر مطلع بود، روز ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴

به هنگام وقوع حادثه بمب گذاری در مقر پیشوا، در مرکز سرفرماندهی نیروی زمینی واقع در خیابان «بندلر» شهر برلین حضور داشت. او یکی از معدود کسانی بود که موفق به مخفی کردن خود شد. با استفاده از روابط خوبی که در شرکت هواپیمایی لوفت هانزا داشت، توانست با هواپیما به مادرید فرار کند. یون با وجودی که در آن زمان ۳۴ سال بیشتر نداشت، مشاور حقوقی شرکت هواپیمایی لوفت هانزا بود؛ و از این رو موفق شد تژیسی فراهم آورد که اسم او را جزء لیست خدمه هواپیما بنویسند. در آن روز تمام مسافرن هواپیما پیش از پرواز دقیقاً مورد بررسی و کنترل قرار گرفتند، اما کسی به سراغ خدمه هواپیما نرفت.

یون در مادرید تحت یک نام جعلی به سفیر انگلستان در اسپانیا «سر ساموئل هر» مراجعه کرد و پیش از آنکه گشتاپو موفق به پیدا کردن او در مادرید بشود و از دولت اسپانیا درخواست تحویل وی را بنماید، توانست به لیسبون فرار کند.

یون برای نخستین بار در پایتخت پرتغال دستگیر و زندانی شد. البته این دستگیری هیچ گونه دلیل سیاسی نداشت. علت بازداشت یون، که در آن زمان جوان مجرد و بسیار زیبارویی محسوب می شد، گرایش و تمایل خاص جنسی او بود که حتی ده سال بعد، به هنگام تصدی ریاست سازمان ضدجاسوسی آلمان فدرال — با وجودی که اکنون صورتش بر اثر زیاده روی در آشامیدن مشروبات الکلی پف کرده و موهایش تا حدی نژک شده بود — هم اثرات و پیامدهای سیاسی خاصی به دنبال داشت.

دولت پرتغال با درخواست رایس سوم مینی بر تحویل یون به آلمان موافقت نکرد. اتو یون را در نوامبر ۱۹۴۴ به عنوان پناهنده سیاسی به انگلستان فرستادند. در لندن، مفتون دلمر منتظر ورود او بود. دلمر، یون را از جمع زندانیان آلمانی — که در آن زمان در مدارس انگلستان تحت نظر بودند — بیرون آورد و در بخش کارشناسی ستاد تبلیغات علیه هیتلر به کار گرفت.

پس از تسلیم آلمان هیتلری، اتو یون در خلعت اداره دادستانی انگلستان در محاکمه جنایتکاران جنگی در دادگاه نوزیرگ انجام وظیفه کرد و پس از آنکه توانست در لندن اجازه وکالت و باز کردن دفتر حقوقی دریافت کند، به عنوان دستیار دادستان انگلستان، در شهر هامبورگ علیه ارتشید آلمانی «فریتس اریش فون یوینسکی» (موسوم به «فون مانشتاین») اقامه دعوا کرد.

## ترقی در آلمان

همین اتویون در دسامبر ۱۹۵۰ به گونه‌ای غیرمنتظره به مدیریت موقت اداره فدرال حراست از قانون اساسی، که به تازگی ایجاد شده بود، منصوب شد. کمی بعد یون ترفیع گرفت و رئیس این اداره شد. انتصاب یون، صرفاً و تنها به خاطر با درمیانی انگلیسها صورت گرفت که علناً به نفع او پارتی بازی می‌کردند.

«هانس گلوبکه» مسؤول پرسنلی «پاله شامبورگ» (مقر اداره صدارت عظمی - م) از همان ابتدا اتویون را به حساب نیاورده بود، مردی که گلوبکه او را شایسته‌تر می‌دانست ژنرال بازنشسته «راینهارد گهلن» بود که به توصیه و زیر نظر آمریکاییها یک شبکه وسیع و همه‌جانبه اطلاعاتی تشکیل داده بود. رقابت میان این دو سازمان در تمام مدت ادامه داشت؛ در حالی که از نظر تئوریک، وظایف متفاوتی را به عهده داشتند: گهلن وظیفه داشت به گونه‌ای فعال و تهاجمی از شرق جاسوسی کند و یون وظیفه یافته بود از آلمان فدرال در برابر عوامل نفوذی دشمن حراست نماید. ژنرال گهلن که در مقایسه با یون در مقرر سرفرماندهی خود در پولاخ از امکانات فوق‌العاده‌تری برخوردار بود، در چندین مورد ضدجاسوسی مهم، به سازمان حراست که وظیفه رسمی اش اقدامات ضدجاسوسی بود، آشکارا رودست زد و آن را به اصطلاح سنگ روی یخ کرد.

کمی پیش از ناپدید شدن اتویون در برلین، تصمیمی قابل تأمل و مهم اتخاذ شد: اداره صدارت عظمی تصمیم گرفت تمام تشکیلات ژنرال گهلن را به خود ملحق کند و برای ژنرال بودجه سالانه‌ای معادل ۲۶ میلیون مارک مقرر نمود. قرار شد سیستم اداری تشکیلات، تحت مدیریت هانس گلوبکه رئیس پرسنلی اداره صدارت عظمی قرار گیرد و مسؤولیت سیاسی آن به عهده یک کمیسیون پارلمانی واگذار شود. اگرچه در یکی از جلسات کابینه، این نوع الحاق تشکیلات گهلن به اداره صدارت عظمی که عملاً تمام قدرتها را در این اداره متمرکز می‌کرد، با مخالفت «تئودور بلاتک» کمیسر امنیتی، «گرهارد اشرودر» وزیر کشور (وزیر مسؤول اتویون) و «فریتس شفر» وزیر دارایی مواجه شد، اما اتویون به خوبی می‌دانست که این مخالفتها، با وجودی که شاید تأخیری در تصمیمات متخذه ایجاد کند، اما تأثیری در پیروزی قطعی و نهایی ژنرال گهلن نخواهد داشت.

عمر او در مقام ریاست ادارهٔ فدرال حراست، به پایان خود نزدیک شده بود. بهترین حالتی که می‌توانست با توجه به اوضاع جدید متصور شود، دستیابی به مقام ریاست شرکت هواپیمایی لوفت هانزا بود که با توجه به سابقهٔ هوانوردی او در دوران رایش سوم، بی‌مناسبت و دور از ذهن نبود، اما مدیران و کارمندان لوفت هانزا به طور غیرمستقیم نظر قطعی خود را به وی رسانده بودند: آنها حاضر به پذیرش شخصی با گذشته و سابقهٔ اتو یون در مقام ریاست هواپیمایی دولتی آلمان نبودند. افزون بر آن، انتقاد علنی و عمومی به برخی از عملکردها و شیوه‌های کار ادارهٔ حراست آغاز شده و در حال افزایش بود. کار اتو یون به بن‌بست رسیده بود. در دید طولانی، امکان به عهده گرفتن نقشی مهم در آلمان برایش ناممکن شده بود.

این مرد دمنمی مزاج و بی‌ثبات، با آن عادت زشتش، برای فرار از واقعیات متزایداً به الکل پناه می‌برد. به دوستانش علناً اقرار کرده بود که: «روند اوضاع سیاسی در آلمان فدرال، با مذاقم سازگار نیست.» اما واقعیت آن بود که اتو یون هم دیگر با مذاق نیروهای سیاسی حاکم در آلمان فدرال سازگار نبود.

### تغییر جبهه

در این شرایط بود که یکی از جاسوسان آلمان شرقی خود را به رئیس ادارهٔ حراست از قانون اساسی نزدیک کرد. اتو یون در مارس ۱۹۵۴ به دوستش مفتون دلمر - که در آن روزها بر اساس اطلاعاتی که یون در اختیارش قرار می‌داد، مشغول نگارش و انتشار یک سری مقالات عمدتاً بی‌پایه و اغراق‌آمیز دربارهٔ رشد دوبارهٔ نازیسم در آلمان بود - اقرار کرد که کنت «ولفگانگ پوتلیتس»، دیپلمات و کارمند اسبق «راین تروپ» (وزیر خارجهٔ هیتلر-م)، او را به تغییر جبهه و رفتن به آلمان شرقی تشویق و ترغیب کرده است. یون اذعان نمود که پوتلیتس به او گفته است آلمان واقعاً دموکراتیک و ضدامپریالیستی و آلمانی که مردان ۲۰ ژوئیه به خاطر آن مبارزه و جان خود را فدا کردند، آلمان شرقی است. پوتلیتس اضافه کرده بود که اگر یون به آلمان شرقی بیاید، زندگی خوبی خواهد داشت. یون در آن زمان به جای تبعیت از این درخواست، به مقامات اطلاعاتی انگلستان پیشنهاد نمود پوتلیتس را دستگیر کنند. اما این پیشنهاد عملی نشد و پوتلیتس بدون مواجهه با مشکلی به آلمان شرقی بازگشت.

به این ترتیب نخستین تلاش پوتلیتس برای جذب یون موفقیت ملموسی دربر نداشت. اما پوتلیتس آسهای برنده دیگری هم در دست داشت. در اثنای جنگ جهانی دوم، کاردکسهای مخفی گشتاپو را به ناحیه تورینگن (منطقه‌ای در جنوب غربی آلمان شرقی - م) منتقل کرده بودند. پس از جنگ، هیچ کس از محل اختفای کاردکسها خبر نداشت. دستگاه اطلاعاتی نیروهای متفقین (Intelligence Corps) در کاوشهای خود در معادن پتاس منطقه تورینگن، موفق به یافتن اسناد زیادی شد، اما اثری از کاردکسهای گشتاپو نیافت. بعدها که نیروهای شوروی ناحیه تورینگن را از آمریکاییها تحویل گرفتند، به نوبه خود تمام سوراخ سنبه‌ها را دقیقاً جستجو کردند، اما آنها هم به آرشیو مخفی گشتاپو دسترسی نیافتند.

سرانجام، فرماندهی نظامی شوروی در بهار سال ۱۹۴۶ به وزارت صنایع آلمان شرقی دستور داد بدون در نظر گرفتن نتیجه محاسبات مربوط به صرفه اقتصادی، تمام معادن متروکه پتاس را آماده بهره‌برداری مجدد کند - در جریان آماده‌سازی معادن در سالهای ۱۹۴۶/۴۷ بود که کاردکسهای گشتاپو کشف شد.

در این آرشیو اسنادی وجود داشت که نشان می‌داد گشتاپو، اتویون مشاور حقوقی شرکت هواپیمایی لوفت هانزا را در دوران رایش سوم برای انجام مأموریت‌های خاصی به خدمت گرفته و یون این مأموریتها را به انجام رسانیده بود - البته این شق نیز کاملاً محتمل است که یون به توصیه یا دستور دوستانش در جنبش مقاومت، آگاهانه و عمدتاً این مأموریتها را برعهده گرفته بود.

شاید اتویون در این لحظه بود که بار دیگر تصمیم به تغییر جبهه گرفت؛ آری در شرایطی که در غرب پایان موفقیت‌های شغلی اش را به چشم می‌دید و در شرق شمشیر داموکلس اسناد گشتاپو را در بالای سر خود احساس می‌کرد، دقیقاً ده سال پس از فرارش به انگلستان، بار دیگر تغییر موضع داد.

دو ساعت پس از آنکه کابینه آلمان فدرال در شامگاه ۲۳ ژوئیه تصمیم گرفت اعلام کند که اتویون «داوطلبانه خاک آلمان فدرال را ترک نکرده است»، و اتدکی پس از آن که رئیس اداره فدرال پلیس جنایی به طور موقت وظایف یون را برعهده گرفت، رادیوی برلین شرقی سخنرانی اتویون را پخش کرد. یون در این سخنرانی اعلام کرد که داوطلبانه موضع خود را تغییر داده است: «در آلمان فدرال مبنا و امکان فعالیت سیاسی از من سلب شده بود. پس از دخالتها و تهمتهای مستمری که از سوی فاشیستها و



اتوپون در سال ۱۹۵۴ و در حالی که مقام ریاست سازمان ضدجاسوسی آلمان فدرال را برعهده داشت، به آلمان شرقی فرار کرد. این عکس پون را در مصاحبه مطبوعاتی که در برلین شرقی با حضور خبرنگاران بین‌المللی تشکیل شد نشان می‌دهد. وی در این مصاحبه دلایل فرار خود را بیان کرد. در پشت سر پون، «سفتون دلسم» دوست نزدیک پون و ژورنالیست مشهور انگلیسی دیده می‌شود.

وابستگان به حزب نازی، که اکنون در دستگاه دولتی دوباره مانند قارچ سر از خاک برمی‌آورند و همه جا حضور دارند، به سوی من در مقام ریاست اداره حراست سرانیر بود، اکنون آقای وزیر کشور عملاً با اظهارات خود در حضور ارباب جراید، ادامه فعالیت مرا ناممکن ساخته است، زیرا ایشان گفته‌اند پس از کسب استقلال سیاسی در آلمان، شرایط و امکاناتی فراهم خواهد شد تا شخصیت‌هایی به مدیریت امور حراستی برگمارده شوند که واقعاً هیچ شبهه‌ای در مورد آنها وجود ندارد.»

فردی از اعضای یکی از سازمانهای اطلاعاتی متفقین در بن ادعا نمود که ماجرای تغییر موضع و تصمیم به باقی ماندن پون در برلین شرقی به شرح زیر بوده است: «اتوپون در شامگاه ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴ داوطلبانه به برلین شرقی رفت و قویاً مصمم بود که در همان شب به برلین غربی بازگردد. پون در برلین شرقی با سیاستمداران این سامان مذاکره پیرامون مسائل مربوط به کل آلمان و وحدت دوبخش آن را آغاز کرد که البته معلوم نیست این بحثها علت اصلی سفر او به برلین شرقی بوده است یا دلیل ثانوی و فرعی آن. سیاستمداران شرقی که طرف مذاکره پون قرار گرفته بودند، با توجه به مقام و شخصیت اجتماعی وی و از ترس خطراتی که این مذاکره می‌توانست از جهات امنیتی متوجه آنان



سازد، سازمان امنیت دولتی آلمان شرقی را مطلع نمودند، در این موقعیت بود که اتویون از ترس یا بر اثر یک واکنش غیرارادی و یا در نتیجه نوعی اعتقاد و ایمان احساسی و عاطفی، تصمیم واقعی یا شاید هم تصنعی خود را دایر بر ماندن در شرق اعلام کرد. جنجال بزرگی که بلافاصله در مطبوعات آلمان غربی به راه افتاد، یون را متقاعد ساخت که در صورت بازگشت به غرب، در هر حال با وی مانند یک خائن معامله خواهد شد و همین مسأله احتمالاً در تصمیم وی تأثیر تعیین کننده‌ای داشته است.»

یون را کمی بعد از نخستین مصاحبه مطبوعاتی اش به اتحاد شوروی برده و مورد بازجویی و تخلیه اطلاعاتی قرار دادند. یون پس از بازگشت به آلمان شرقی خیلی زود متوجه شد که کمونیستها به وی اعتماد ندارند. هیچ پست حائز اهمیت و پرمسئولیتی به وی محول نشد. تنها وظیفه او تدوین و قرائت تفاسیر رادیویی و تشکیل مصاحبه‌های مطبوعاتی بود و در نهایت یک روزنامه حاوی اخبار خارجی انتشار داد. علاقه مفرط یون به کتابک روسی خیلی زود او را زبانزد دوستان جدید کمونیستش نمود. آپارتمانی در مرکز شهر برلین شرقی و ویلایی هم در حومه جنوبی این شهر در اختیار او قرار داده بودند.

اما در طول ماههای بعد اخبار زیاد و قابل اعتمادی به آلمان غربی رسید مبنی بر اینکه یون از زندگی در شرق ناراضی است. به عنوان مثال معلوم شد که اتویون نه تنها توسط مأموران آلمان شرقی بلکه مضافاً از سوی محافظان روسی هم تحت مراقبت قرار دارد. همچنین اطلاع رسید که یون کوشیده است با گفتگو و تلقین، روسها و حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی را به جان هم بیندازد و حتی در یکی از سخنرانیهایش در «براندنبورگ» انتقادات نسبتاً شدیدی نسبت به رژیم آلمان شرقی و کادرهای حزب حاکم ابراز کرده بود.

یکی از شخصیت‌های روحانی که در همان روزها با یون ملاقات کرده بود، درباره او چنین اظهار نظر نمود: «به نظر من شخصیت یون، تیپ خائن و وطن فروشی نیست. چنین بنظر می‌رسد که او در نتیجه تجربیات تلخش از دوران حکومت هیتلر، تنفر فوق العاده شدیدی نسبت به تمام بازماندگان رژیم رایش سوم و ناسیونال سوسیالیستهای سابق دارد. من مطمئنم که اقدام وی در وهله نخست و به طور عمده عکس‌العملی نسبت به نفوذ دوباره نازیها در دستگاه دولتی آلمان فدرال بوده است.»

## عقب‌گرد

همه‌سره و فریاد بلند گوها و ارگهای دستی در بازار مکاره کریسمس برلین شرقی، گوشخراش و کرکننده بود. صدها بازدیدکننده که برای مقابله با سرما صورتهای خود را پوشانده بودند، میان دکه‌ها و چرخ‌فلکه‌ها ازدحام عجیبی برپا کرده بودند. روز ۱۱ دسامبر ۱۹۵۵، حدود ساعت ۴ بعدازظهر بود. در میان مردمی که از خیابانهای اطراف برای تماشای دیدنیهای بازار مکاره هجوم آورده بودند، سه مرد راه می‌رفتند که معلوم بود با یکدیگرند. این سه، در حاشیه زمینی که آکنده از نون هیاهو و بوی شیرینی و ادویه بود، خداحافظی مختصری کرده و از هم جدا شدند.

دو تن از آنها خود را قاطی جمعیت کرده و همراه با آنها به بازار مکاره رفتند. مرد سوم، با عجله چند متری در امتداد نهر «کوپفرس گرابن» که از شعبات رودخانه «اشپره» می‌باشد راه رفت، سپس در محاذات انبار ارتش از روی نهر گذشت و به دانشگاه «هومبولت» برلین شرقی وارد شد. با شتاب از ساختمانهای دانشگاه گذشت و در خیابان «اوتتر در لیندن» از دانشگاه خارج شد و به سرعت به سوی اتومبیل سبزرنگی دوید که شماره آن متعلق به شهر برلین غربی بود و به میلۀ پرچم آن صفحه فلزی که نشان می‌داد متعلق به دانمارک است نصب شده بود. این اتومبیل با چراغهای خاموش در حاشیه خیابان پارک شده بود.

پشت رل این اتومبیل، مرد چهارشانه عینکی نشسته بود که حدود ۴۰ سال سن داشت. راننده در آینه اتومبیلش مردی را که از دانشگاه بیرون آمده و به سوی ماشین می‌دوید، مشاهده کرده بود. راننده هنگامی که صدای بسته شدن در سمت راست اتومبیل را شنید، استارت زد و موتور را روشن نمود. مسافر در حالی که با دستان لرزان پپی را که روی صندلی ماشین افتاده بود، روشن می‌کرد، با صدای عصبی و گرفته‌ای گفت: «عجله کنید، شما را به خدا راه بیفتید!»

اتومبیل با دو سرنشین خود آهسته و آرام به سوی دروازه «براندنبورگر تون» که مرز میان دو بخش شرقی و غربی برلین است، به راه افتاد. در این روز یکشنبه هم طبق معمول در قسمت شرقی دروازه چند پلیس آلمان دموکراتیک نگاهیانی می‌دادند تا — کاملاً صوری و صرفاً برای انجام وظیفه — خودروهایی را که از شرق به غرب و بالعکس در تردد

«یون» هریکسن «روزنامه‌نگار دانمارکی در روز ۱۱ دسامبر ۱۹۵۵ اتوبون را به برلین غربی بازگردانید. این عکس یون هریکسن را یک سال پس از این تاریخ یعنی در روز ۱۲ دسامبر ۱۹۵۶ هنگام خروج از ساختمان دیوان عالی کشور آلمان فدرال و پس از ادای شهادت در مورد پرونده یون نشان می‌دهد.



بودند، متوقف سازند. اتومبیل به آهستگی به نگهبانان نزدیک شد و راننده، ماشین را متوقف ساخت، یکی از پلیسها نگاهی به صندلی عقب انداخت تا ببیند کالای ممنوعه‌ای در ماشین هست یا نه و آنگاه با حرکت دست، اتومبیل را به ادامه راه دعوت کرد.

دقیقاً رأس ساعت ۱۶:۳۲ اتومبیل از میان ستونهای عظیم دروازه براندنبورگر تور گذشت و به سوی محوطه گمرکی برلین غربی واقع در ابتدای خیابان «۱۷ ژوئن» حرکت کرد. مأمورین برلین غربی هم اتومبیل را که پرچم دانمارک را حمل می‌کرد مشاهده نموده و به نوبه خود با حرکت دست آن را به ادامه سفر دعوت کردند. اتومبیل به راهش ادامه داد و خیابان ۱۷ ژوئن را تا ستون پیروزی واقع در میدان «گرومر اشترن» پیمود.

در این هنگام راننده به سمت راستش نگاه کرد و دید مردی که در کنارش نشسته

است، گریه می‌کند: دکتر اتویون رئیس سابق اداره فدرال حراست از قانون اساسی آلمان فدرال پس از ۵۱۰ روز اقامت در آلمان شرقی، در اتومبیل «هنریک بوند-هنریکسن» روزنامه‌نگار دانمارکی، به غرب بازگشته بود.

دو نفر، پس از چند دقیقه توقف، دوباره به راه افتادند تا به خانه بوند-هنریکسن واقع در منطقه «لیشترفلده» بروند. این روزنامه‌نگار دانمارکی، مقامات آلمانی را از بازگشت یون مطلع کرد و در همان روز یکشنبه، خانه تحت مراقبت مأمورین امنیتی قرار گرفت.

اتویون تا بعدازظهر روز دوشنبه در خانه بوند-هنریکسن ماند و آنگاه به اتفاق هم به فرودگاه «تمپلهوف» رفتند. رأس ساعت ۱۸ هواپیمای شرکت پان آمریکا پرواز به سوی غرب را آغاز نمود.

هنگامی که هواپیما در فرودگاه شهر کلن فرود آمد، یون و بوند-هنریکسن از جای خود تکان نخوردند تا تمام مسافرین هواپیما را ترک گفتند. آنگاه آنان نیز از پلکان هواپیما پایین آمدند. مأمورین امنیتی در پای پلکان منتظر آنها بودند. پس از یک خوشامدگویی شتاب‌زده، مسافرین و مأمورین در دو اتومبیل به سوی بِن به راه افتادند. یون پس از بازگشت به آلمان فدرال تمام گناهان را به گردن دوستش دکتر ولفگانگ وُل گموت انداخت. یون خیلی جدی و حق به جانب ادعا کرد که به او دارویی خورنده بودند که بر قوای دماغی اش تأثیر گذاشته بود و بنابراین معتقد بود که تصمیمش دایر بر پناهنده شدن به آلمان شرقی، تصمیمی آگاهانه و مبتنی بر شعور نبوده است.

### «گوئتر نولاو»\* دربارهٔ ادامهٔ واقعه گزارش می‌دهد

«پس از بازگشت یون به آلمان فدرال، پیگیریهای قضایی پروندهٔ یون که پس از ناپدیدشدن او راکد مانده بود، توسط دکتر «گوده» دادستان کل کشور با جدیت تمام از سر گرفته شد تا جگونگی مسأله روشن شود. دکتر «دیکس» وکیل مدافع سرشناس و محترم اهل کلن که در دوران اقامت یون در آلمان شرقی نمایندگی منافع او را به عهده داشت، کمی پس از بازگشت موکلش به آلمان فدرال، از وکالت و نمایندگی او استعفا داد. شایع شده بود که

\* گوئتر نولاو: رئیس سابق ادارهٔ ضدجاسوسی آلمان فدرال.

علت استعفاي دکتر دیکس آن بود که سناریوی اتویون مبنی بر فرار اجباری به آلمان شرقی را پذیرفته و از دفاع از چنین داستانی در دادگاه، اکراه داشت؛ بنابراین یون اکنون فرصت یافته بود، شخصاً با ارائه اطلاعات و داده‌های روشن و صریح دربارهٔ دزدیده شدن یا به گروگان گرفته شدنش - به اجبار یا با حيله - سناریوی را که مطرح کرده بود به دادگاه و مأموران امنیتی بقبولاند. یون موفق به این کار نشد. یون در جلسات دادگاه که در اواخر سال ۱۹۵۶ تشکیل شد، تصویر ضعیف و کم‌رنگی از رویدادهای شب بیستم و بیست و یکم ژوئیه ۱۹۵۴ ترسیم نمود. یون در پاسخ به این سؤال که چرا شتاب زده و بدون تأمل حاضر به مصاحبهٔ رادیویی و اظهارات سیاسی علیه دولت آلمان فدرال شده، تلاش کرد با پناه بردن به توضیحات کلی و عام دربارهٔ وسایلی که دشمن برای وادار کردن او به انجام این کار در اختیار داشته، از جواب صریح و روشن طفره رود. پاسخهای وی قانع کننده نبود. او حتی ادعا هم نکرد که در برابر فشاری که به گفتهٔ خودش بر او وارد ساخته بودند به طور جدی مقاومت کرده است. اما دکتر یون مصرانه و با سرسختی مدعی شد که هیچ گونه اطلاعات طبقه‌بندی شده‌ای دربارهٔ همکاران و اعضای سازمان حراست آلمان فدرال، که می‌توانست آنها را خاتم به کشور را موجه سازد، به میزبانان روسی اش نداده است.

دادگاه نتوانست خلاف این ادعا را ثابت کند و بنابراین، یون را به جرم افشای اسرار حکومتی محکوم نکرد. اما دادگاه جرم سایر اظهارات و اطلاعاتی هابی را که دکتر یون در آلمان شرقی منتشر کرده بود، بسیار سنگین و حتی بعضاً در حد جعل خانواده و اقیانیت ارزیابی کرد و او را به ۴ سال زندان محکوم نمود. به این ترتیب بنظر می‌رسد که پروندهٔ اتویون بسته شده است. اما یون طور دیگری فکر می‌کرد. او بر داستان رومده شدنش توسط عوامل آلمان شرقی با فشاری کرده و با فرجام خواهی از رأی دادگاه کوشید تا نظر قضات را دگرگون سازد. ظاهراً سازمان جاسوسی شوروی این احتمال را که اتویون ممکن است واقعاً در دادگاه استیناف نیرته شده و از او اعادهٔ حیثیت شود، قوی ارزیابی کرده بود. بنظر می‌رسد که روسها نگران بودند می‌باید اتویون موفق به اثبات این ادعایش شود که واقعاً قربانی یک ماجرای آدم‌ربایی بوده و به زور به آلمان شرقی کشانده شده است. اثبات چنین ادعایی، با دز نظر گرفتن توجه شدیدی که نسبت به مسألهٔ یون هنوز هم در جهان غرب وجود داشت، می‌توانست آبروریزی بزرگی برای سازمان جاسوسی اتحاد شوروی به دنبال داشته باشد.

به همین دلیل مسکو تصمیم گرفت در آرشیوهای خود را باز کند و «اسنادی» منتشر نماید که اثبات می‌کردند یون داوطلبانه به شرق پناهنده شده است. در نوامبر ۱۹۶۸ سرهنگ «کارپف» افسر اطلاعاتی کا.گ.ب به «دپتر اشتایدر» خبرنگار مجلهٔ آلمانی «اشترن» در مسکو مراجعه کرد. کارپف در این دیدار عکسها، مدارک فتوکپی شده و اسنادی به اشتایدر تحویل داد و از او خواست تا این اسناد و مدارک را در مجلهٔ اشترن به چاپ برساند. کارپف از بیان صریح قصد و نیت اصلی کا.گ.ب از انجام این کار هیچ ابایی نداشت. وی به خبرنگار اشترن گفت هدفش از این اقدام جلوگیری از به راه افتادن تبلیغات و بهنهای ضداتحاد شوروی است که در صورت تشکیل دادگاه استیناف، ممکن است از سر گرفته شود. در ملاتی که کارپف به اشتایدر داد، سندی وجود داشت که به شخص من مربوط

می شد. این سندنک نگاری بود که به گفته کاربف - دکتر یون درباره شخصیت، ویژگیها و نقاط ضعف و قدرت من برای سازمان اتحاد شوروی تهیه کرده بود. مجله اشترن این نوشته را به من داد و از من خواست در این مورد که آیا واقعاً نویسنده سند اتویون است یا نه، اظهار نظر کنم

آیا شواهدی دال بر صحت سند یعنی تعلق نوشته به اتویون وجود داشت؟ تنها واقعیاتی را می شد به مثابه شواهد صحت سند مد نظر قرار داد که تنها و تنها یون و من از آنها اطلاع داشتیم. سایر جزئیات و رویدادهایی را که عده بیشتری در جریان آنها قرار داشتند، نمی شد به عنوان برهان قاطع منظور کرد، زیرا کا. گ. ب می توانست چنین اطلاعاتی را از گزارشهای جاسوسان فراوانش در آلمان فدرال کسب و اخذ نماید. اما با کمال تعجب در این سند وقایعی تشریح شده بود که تنها میان من و یون جریان داشت و کس دیگری از آن مطلع نبود. با توجه به این حقایق، به این نظر رسیدم که به احتمال بسیار زیاد و نزدیک به یقین، سند فوق الذکر توسط شخص یون تدوین شده است.

به این ترتیب و با تأیید صحت سند مذکور، کذب ادعای یون مبنی بر این که هیچ گونه اطلاعاتی درباره همکاران و اعضای اداره حراست به سازمان جاسوسی شوروی نداده است، به اثبات رسیده بود. متذکر می شوم که اینجانب از همان آغاز نسبت به این ادعا کاملاً بدبین بودم، زیرا بر اساس تجارب شخصی ام در شهر «درسدن» می دانستم که نخستین درخواست روسها از کسی که در چنگال آنها گرفتار آمده، نوشتن شرح حال و تک نگاری در مورد تمام کسانی است که در ارتباط شغلی و سیاسی با او قرار داشته اند.»



براندت صدراعظم آلمان فدرال و منشی اش گیوم

## جاسوسی

### در بیخ گوش صدراعظم

در نخستین ساعات صبحگاه روز ۲۴ آوریل ۱۹۷۴، مأمورین بخش حراست اداره فدرال پلیس جنایی، «گونتر گیوم» یکی از مدیران اداره صدارت عظمی و همسرش «کریستل» را در «باد گودسبرگ» واقع در حومه شهر بون دستگیر کردند. مأمورین ضدجاسوسی اطمینان یافته بودند که این دو از سال ۱۹۵۶ یعنی هنگامی که آنها را تحت عنوان پناهنده به آلمان فدرال نفوذ دادند، به سود وزارت امنیت دولتی آلمان دموکراتیک (MFS) جاسوسی می‌کردند. گونتر گیوم به محض دیدن مأمورین، خود را چنین معرفی کرد: «من افسر ارتش ملی خلق هستم.» (در آلمان دموکراتیک به نیروهای مسلح، ارتش ملی خلق گفته می‌شود. م) وی بعدها درجه ارتشی خود را سرهنگ اعلام کرد.

رسوایی بسیار بزرگ سیاسی به راه افتاد. آلمان شرقی یکی از ماهرترین جاسوسان خود را در بیخ گوش «ویلی براندت» صدراعظم آلمان فدرال کاشته بود؛ آلمان شرقی این بلارابر سرکسی نازل کرد که بخش اعظم تلاشهای سیاسی خود را مصروف تشنج‌زدایی و عادی‌سازی روابط دو بخش آلمان کرده بود. گونتر گیوم که هر روز شانه به شانه صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان فدرال می‌نشست، سری‌ترین امور سیاسی از زیر چشمانش می‌گذشت و توانسته بود اعتماد شخصی صدراعظم را جلب کند، گونتر گیوم یک خائن بود. در پایتخت آلمان، نفسها در سینه حبس شد. رسوایی خیلی زود و بویژه پس از آنکه مشخص گشت سهل‌انگاریهایی در مسائل امنیتی فعالیت خیانتبار گیوم جاسوس را تسهیل کرده است، ابعاد گسترده‌ای یافت و به یک بحران حکومتی تبدیل شد. شایعاتی به راه افتاد که می‌گفت گیوم جزئیات دقیقی از روابط جنسی براندت را به برلین شرقی گزارش داده و به این ترتیب صدراعظم را به شخصیتی قابل‌انحازی و شانزاد تبدیل کرده است. در ساعات شبانگاهی روز ۶ ماه مه ۱۹۷۴، صدراعظم استعفا

داد.



رهبری آلمان شرقی سقوط براندت را آگاهانه در محاسبات خود منظور کرده بود. گونتر و کریستل گیوم مدتها پیش از دستگیری از لو رفتن خود مطلع شده بودند و می‌دانستند که از سوی اداره حراست از قانون اساسی تحت تعقیب و مراقبت قرار دارند. آنها برای نخستین بار در اوت ۱۹۷۳ احساس کردند که تحت تعقیبند. گونتر گیوم مراتب را به مرکز مافوق خود در برلین شرقی گزارش داد و کمی بعد او را برای ملاقات با یکی از افسران ارشد وزارت امنیت دولتی بر سرقراری بردند. نتیجه ملاقات این بود که گیوم باید در پست خود باقی بماند. وزارت امنیت عقیده داشت که یکی از مأمورانش باید همچنان در نزدیکی صدراعظم حضور داشته باشد. آلمان شرقی ادامه جریان اطلاعاتی را که از مرکز هدایت قدرت سیاسی در بُن به سوی برلین شرقی سرازیر بود، مهمتر از مراعات سرنوشت سیاسی ویلی براندت می‌دانست. برلین شرقی حتی لازم ندید این ملاحظه‌کاری را در محاسبات خود منظور کند که سقوط براندت و تغییر حتمی رهبری سیاسی آلمان فدرال در پی این سقوط، ممکن است رابطه بین آلمان شرقی و غربی را برای مدتهای طولانی تیره کند.

### خانم و آقای گیوم را به آلمان فدرال می‌فرستند

در زندگی گونتر کارل هاینس گیوم، متولد اول فوریه ۱۹۲۷ در برلین، تا روزی که به استخدام وزارت امنیت آلمان شرقی درآمد، هیچ وجه ویژه‌ای دیده نمی‌شد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی در مؤسسه «تولید و انتشار عکسهای خبری آتلانتیک»، در برلین ادامه تحصیل داد و به عنوان عکاس آموزش دید. در روز ۲۰ آوریل ۱۹۴۴ به عضویت حزب ناسیونال-سوسیالیست (نازی) درآمد. پس از خاتمه جنگ به عنوان خبرنگار و عکاس شکم خود را سیر می‌کرد.

کریستل گیوم روز ۶ اکتبر ۱۹۲۷ در «آلن شتاین» (پروس شرقی) به دنیا آمد. مدتی به عنوان دستیار پزشک و بعد با شغل تندنویسی امرار معاش می‌کرد. روز ۱۲ مه ۱۹۵۱ کریستل و گونتر گیوم در «لایزینگ» به عقد ازدواج هم درآمدند. گونتر گیوم به عنوان عکاس در انتشارات «خلق و دانش» برلین شرقی رسماً استخدام شد و کمی بعد به عضویت سندیکای کارگران آلمان شرقی و حزب سوسیالیست متحده درآمد. کمونیستهای قدیمی او را به عضویت در حزب ترغیب کرده بودند. همین دوستان مدتی

بعد تماس گیوم رابا سازمان امنیت دولتی هم برقرار نمودند.

گوتتر گیوم مصمم شد رسماً با سازمان جاسوسی آلمان شرقی همکاری کند. وظیفه معین شده برای او عبارت بود از: نفوذ در حزب سوسیال دموکرات آلمان فدرال و کسب اطلاعات درباره آن. اسم مستعار او «گئورگ» تعیین شد. وزارت امنیت در تعیین وظیفه برای گیوم از این تحلیل حرکت می‌کرد که حزب سوسیال دموکرات - که در آن زمان هنوز در دولت شرکت نداشت - در تصمیم‌گیری راجع به تمام مسائل سیاسی مهم کشور نقش و دخالت دارد. کادرهای سابق سوسیال دموکرات که پس از پایان جنگ جهانی در آلمان شرقی زندگی می‌کردند، گیوم را آموزش داده و آماده انجام وظیفه جدید نمودند. قرار شد او در نقش طرفدار جناح راست حزب وارد صحنه شود تا به این ترتیب راه آسانتری برای دسترسی به شخصیتهای جافتاده سوسیال دموکرات پیدا کند. سازمان امنیت برای آزمایش توانایی و میزان اعتمادی که باید نسبت به وی داشته باشد. او را در سال ۱۹۵۴ به کنفرانسی در برلین غربی فرستاد. قرار بود وی در اثنای برگزاری کنفرانس، در رستورانها و کافه‌ها خود را قاطی سایر شرکت کنندگان کرده و از بحثها و گفتگوهای آنها گزارش تهیه کند. در همان سال گیوم را برای مشاهده و بررسی اعتصاب کارگران فلزکار آلمانی به مونیخ و سپس برای شرکت در کنگره سراسری حزب سوسیال دموکرات و بازدید از نمایشگاه کتاب به فرانکفورت فرستادند. او وظایف محوله از سوی سازمان امنیت را به گونه‌ای رضایت‌بخش انجام داد.

در اواخر سال ۱۹۵۴ دستور یافت تدارک مهاجرت به آلمان فدرال و اقامت در آنجا را آغاز کند. گیوم برای این منظور به آلمان فدرال سفر کرد تا محل اقامتی که برای وظایف و فعالیتهای اطلاعاتی آتی وی مناسب باشد، پیدا نماید. در پایان این سفر مصمم شد که در فرانکفورت سکنی گزیند. یکی از دلایل این تصمیم آن بود که مادر زنش خانم «ارنا بوم» در این شهر آشنایانی داشت. گوتتر گیوم در این زمان یک جاسوس آموزش دیده محسوب می‌شد. وزارت امنیت دولتی، مبنای فعالیت اطلاعاتی مخفی را به او یاد داده بود.

کرستل گیوم یک سال بعد یعنی در طول سال ۱۹۵۴ در جریان نقشه‌های سازمان امنیت قرار گرفت. برنامه آموزشی که برای او ترتیب داده شد، مختصرتر از برنامه آموزشی شوهرش بود. این روال در تطابق با روشی است که وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی از سالها پیش دنبال می‌کند، به این معنی که همسران جاسوسانی را که درجه افسری دارند،

وارد کار اطلاعاتی ساخته و به آنها نیز آموزش می‌دهد.

سازمان امنیت، این زن و شوهر جاسوس را در اوایل سال ۱۹۵۶ به خاک آلمان فدرال نفوذ داد و ۱۰۰۰۰۰ مارک سرمایه اولیه در اختیار آنان گذاشت. گونتر گیوم در فوریه ۱۹۵۶ همراه با مادر زن خود به برلین غربی سفر کرد. خاتم بوم در برلین، ۷۲۰۰ مارک از این پول را به حساب پس اندازی که مخصوص این کار در بانک برلین افتتاح نمود، واریز کرد. در اوایل ماه مارس گیوم با مادر زنش به فرانکفورت رفت و در آنجا برای خاتم ارنا بوم تقاضای اجازه اقامت نمود. این اجازه فوراً صادر شد.

پس از این اقدام تدارکاتی گونتر گیوم را از فهرست کادرهای ثابت وزارت امنیت خارج نمودند. مهاجرت خاتم و آقای گیوم به آلمان فدرال بدون برخورد با مشکلی عملی شد. روز ۱۳ مه ۱۹۵۶ آنها از طریق «هوهن نویدورف- فروناو» وارد برلین غربی شدند و از آنجا با هواپیما به فرانکفورت رفتند. در فرانکفورت در خانه خاتم ارنا بوم که دارای اجازه اقامت بود و محل سکونت خود را طبق قانون به پلیس اطلاع داده بود، سکنی گزیدند. زوج گیوم با این اقدام از اقامت اجباری در یکی از اردوگاههای اضطراری پناهندگان معاف شدند.

گونتر و کریستل گیوم در تاریخ اول ژوئیه بر طبق قانون خود را به پلیس معرفی کردند. در ۱۳ سپتامبر همان سال در اردوگاه جمع‌آوری پناهندگان شهر گیسن درخواست صدور اجازه اقامت برای خود نمودند. گیوم در ورقه درخواست خود، علت فرار از آلمان شرقی را چنین اعلام داشت که: «من و همسر امید به وحدت مجدد دو بخش آلمان را در آینده‌ای نزدیک از دست داده‌ایم. ما اقدام به فرار کردیم تا مجبور نباشیم دیر یا زود «برج عاج» خود را ترک کنیم و به خاطر آنچه که تنها به ظاهر یک زندگی مردمی و آزاد بنظر می‌رسد، مجیزگوی این حکومت ناسیونال- بلشویک و آنچه که به آن «زندگی اجتماعی» لقب داده‌اند شویم.» زوج گیوم ریاکارانه و مزورانه اظهار داشتند که «با توجه به تربیت خانوادگی و نظر به افکار آزادیخواهانه و انساندوستانه‌ای که داریم، برای ما غیرممکن بود در بخشی از خاک وطن که در زیر سلطه روسهاست زندگی آزاد و شادمانه‌ای بنا کنیم.» ورقه درخواست گونتر گیوم حاوی اطلاعات نادرست یا نادقیقی درباره وضعیت شغلی وی در آلمان شرقی بود. گیوم عضویت خود را در حزب سوسیالیست متحده ذکر نکرد و افزون بر آن، هر دو نفر درخواست خود را طوری نوشته بودند که گویی با توجه به اقامت مادر کریستل در فرانکفورت، به آلمان فدرال،

پناهنده شده‌اند.

روز ۳ دسامبر ۱۹۵۶، کمیسیون پذیرش اردوگاه گیسن با استناد به بند ۱۱ قانون اساسی کشور که آزادی سکونت و اقامت شهروندان آلمانی را تضمین می‌کند برای خانم و آقای گیوم اجازه اقامت صادر نمود، اما دلایل سیاسی و موقعیت اضطراری سیاسی که آنها فرار خود را بر آن پایه مستند کرده بودند، مورد قبول قرار نگرفت.

اکنون این زوج جاسوس در شرایطی قرار گرفته بود که می‌توانست موقعیت خود را به تدریج و با احتیاط، قانونی و رسمی کند. سرفرماندهی وزارت امنیت آلمان شرقی یک ماه پس از ورود گیوم به آلمان غربی، با وی تماس رادویی برقرار کرد و رسید گزارش او را در مورد سفر موفقیت‌آمیزش به فرانکفورت تأیید نمود. زوج گیوم بنای یک زندگی کاملاً معمولی را مانند میلیون‌ها نفر دیگر آغاز کرد. روز ۱۵ اوت ۱۹۵۶، گونتر گیوم همراه با همسرش در خانه‌ای که به اتفاق خانم بوم در آن زندگی می‌کردند دفتری برای انجام امور ماشین‌نویسی و فتوکپی افتتاح کرد. گونتر گیوم افزون بر آن، به مادر زنش در تأسیس، راه‌اندازی و اداره قهوه‌خانه کوچکی در فرانکفورت. ساکسن هاوزن کمک می‌کرد. پول مورد نیاز برای راه‌اندازی مغازه را سازمان امنیت آلمان شرقی در اختیار مأمورش قرار داده بود.

گیوم از نوامبر ۱۹۵۶ تا فوریه ۱۹۵۷ به عنوان کارمند بخش بازرگانی شرکت ساختمانی «آوایلر» در فرانکفورت مشغول به کار بود. در زمستان ۱۹۵۷ شرکت نامبرده به علت مشکلات مالی، گیوم را اخراج کرد. از اول مارس ۱۹۵۷ در انتشارات «فینکن» شغلی به عنوان ویراستار فنی پیدا کرد. کمی پس از تولد پسرش «پی‌یر تویاس چارلز» در ۸ آوریل ۱۹۵۷، خانم بوم مسئولیت سرپرستی امور خانه را به عهده گرفت. گونتر گیوم نیز شغل ویراستاری فنی را رها کرد و مدیریت مغازه مادر زنش را عهده‌دار شد. در این قهوه‌خانه علاوه بر نوشیدنی گرم، شیرینی جات، مشروبات الکلی و توتون و سیگار هم به فروش می‌رسید. گیوم با رها کردن شغل ثابت، اکنون فرصت بیشتری برای رسیدن به وظایف جاسوسی خود یافته بود.

وزارت امنیت دولتی عجله داشت. هنوز پیش از آن که روند موسوم به «قانونی شدن»، یعنی تثبیت قانونی وضعیت اقامت گیوم در آلمان فدرال به پایان رسد، مرکزیت سازمان اطلاعات در اواخر ژوئیه ۱۹۵۶ به گیوم دستور داد مسئولیت هدایت یک گروه سه‌نفری از جاسوسان را که در آلمان فدرال به عنوان عوامل مخفی اطلاعاتی زندگی

کرده و هر یک مستقل از دیگری دربارهٔ حزب سوسیال دموکرات اطلاعات جمع آوری می‌کرد، به عهده گیرد. گیوم پیامهای رادیوئی گُدبندی شده مربوط به این سه نفر را دریافت می‌کرد. از مواد و مدارکی که عوامل نامبرده جمع آوری می‌کردند، عکسبرداری می‌کرد، آنها را جاسازی نموده و به وسیله پیک به مرکز خود در برلین شرقی ارسال می‌نمود.

سازمان امنیت برلین شرقی برای انجام این وظایف، سخاوتمندانه تکنولوژی نسبتاً پیشرفته ای در اختیار گیوم قرار داد. او اجازه یافت به منظور دریافت پیامهای رادیویی کانال A<sub>3</sub>، چندین رادیو با کیفیت خوب و قدرت مکفی برای دریافت موج کوتاه خریداری کند. پیامهای رادیویی ویژه وی به صورت گُدبندی شده و در بلوکهای ۵ رقمی ارسال می‌شد. گیوم برای عکسبرداری از اسناد، از یک دوربین بسیار کوچک استفاده می‌کرد. اما پس از آنکه تعداد اسناد افزایش یافت، دوربین دیگری خرید که با استفاده از آن و کاربرد شیوه‌ای خاص که از سوی سازمان امنیت در اختیارش قرار گرفت، می‌توانست تعداد زیادی از اسناد را در اسرع وقت و بدون نیاز به تجهیزات فنی عکسبرداری کند. فیلمهای گرفته شده را غالباً همسرش کریستل سر قرار می‌برد و تحویل پیک می‌داد. این گونه قرارها معمولاً ماهی یک بار در فرانکفورت و «ویسبادن» صورت می‌گرفت. محل قرار معمولاً رستورانها و کافه‌های پررفت و آمد بود. پیکها با اسامی مستعار خود را به کریستل معرفی کرده و در حالی که باهم گپ زده و در گفتگویی عادی و روزمره درگیر می‌شدند، اسناد مخفی را که در روزنامه، مجله، کتاب یا در جعبه هدیه جاسازی شده بودند، دست به دست می‌کردند.

### ترقی سیاسی

فعالیت جاسوسی مستقیم خانم و آقای گیوم، یعنی تلاش برای دستیابی بلاواسطه به اطلاعات مربوط به حزب سوسیال دموکرات، از هنگام شکست این حزب در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۵۷ آغاز شد. گیوم و همسرش از آنجا که مدعی شده بودند در آلمان شرقی عضو هیچ حزبی نبوده‌اند تا آن تاریخ عمداً از عضویت در حزب سوسیال دموکرات امتناع کرده و منتظر فرصت بودند تا وانمود کنند که ورود آنها به حزب، نتیجهٔ یک تصمیم‌گیری مستقل سیاسی است. بر این اساس گیوم و همسرش سپتامبر ۱۹۵۷ یعنی

روزهای پس از شکست انتخاباتی حزب را برای تقاضای عضویت مناسب تشخیص دادند. در جلسات و میتینگهای حزبی شهر فرانکفورت شرکت می‌کردند و در جریان این دیدارها با سیاستمداران طراز اول حزب در ایالت هسن و از جمله با «ویلی بیرکل باخ» عضو بوندستاگ (پارلمان آلمان فدرال-م) آشنا شدند. گیوم تمام گزارشات و اخبار مطبوعات را درباره حزب و نیز تمام انتشارات حزبی را با دقت مطالعه می‌کرد. به عنوان شونده به تمام کنگره‌های حزبی در سطح منطقه و کشور سفر می‌کرد و در نشستهای حزبی شرکت می‌نمود. گیوم و همسرش امیدوار بودند که خیلی زود در سطح محلی مورد اعتماد کادرهای حزبی شهر فرانکفورت قرار گیرند.

راه رسیدن به این هدف را کریستل گیوم هموار کرد. او در سال ۱۹۵۸ در یکی از نشستهای سازمان زنان حزب سوسیال دموکرات با مدیرعامل حزب در منطقه هسن جنوبی خانم «روت واین مان» آشنا شد. خانم واین مان بعدها آشنایی با کریستل را چنین توصیف نمود: «خانم گیوم از آن رو توجه مرا به خود جلب کرد که جوان بود و علیه نسل قدیم قد علم می‌نمود.» وی برای آشنایی بیشتر با کریستل گیوم از او خواست تا وی را در دفترش ملاقات کند. کمی بعد خانم واین مان کریستل را به عنوان منشی دفتر حزبی منطقه هسن جنوبی در شهر فرانکفورت توصیه و معرفی کرد. کریستل با اشغال این پست، خودبه‌خود یکی از دستیاران آقای بیرکل باخ نماینده بوندستاگ شده بود. بیرکل باخ در آن زمان علاوه بر نمایندگی بوندستاگ، عضو هیئت رئیسه فدرال حزب سوسیال دموکرات و رهبر فراکسیون سوسیالیستها در پارلمان اروپایی در شهر استراسبورگ نیز بود. کریستل در امور مربوط به آموزش، پرورش و مسائل زنان انجام وظیفه می‌کرد و آن طور که بیرکل باخ بعدها اظهار داشت، همکاری قابل اعتماد، دقیق، مبتکر و دارای فکر سازنده محسوب می‌شد که علاوه بر این فضایل دارای درک و شعور سیاسی نیز بود. کریستل گیوم خیلی زود اعتماد بیرکل باخ را به خود جلب کرد.

در ماه مه ۱۹۶۴ بیرکل باخ به معاونت وزارتخانه و رئیس اداره نخست‌وزیری ایالت هسن ارتقای مقام یافت. در نوامبر همان سال بیرکل باخ، کریستل گیوم را به عنوان منشی دوم دفترش به شهر ویسبادن آورد. در آنجا صورت جلسات کابینه ایالتی، پیشنهادات و تصمیمات پرسنلی و اسناد مربوط به خرید زمین برای نیروهای مسلح متفقین از زیر دست این جاسوسه می‌گذشت. کریستل شبها پس از پایان کار، شوهرش را در جریان اخبار و اطلاعات روز قرار می‌داد و آنگاه گیوم بر اساس گفته‌های همسرش

برای مرکز برلین شرقی گزارش تهیه می‌کرد.

کریستل گیوم در کنار شغلی که به عهده گرفته بود، در کار سیاسی و حزبی نیز همچنان فعال بود. عرصه اصلی فعالیت حزبی وی در سازمان زنان حزب سوسیال دموکرات بود. کریستل حتی موقتاً به ریاست این سازمان نیز رسید. در این مقطع از فعالیتهای حزبی خود، با مدیران و کادرهای فعال بخش مطبوعاتی- تبلیغاتی منطقه حزبی هسن جنوبی که مجله «سوسیال دموکرات» ارگان حزبی این منطقه را منتشر می‌کرد، آشنا شد. کریستل از این آشنایی برای نزدیک کردن گونتر گیوم به کادرهای سطح بالای حزب استفاده کرد. او به آشنایانش می‌گفت همسرش خبرنگار عکاس ورزیده‌ای می‌باشد و مایل است به شغل اصلی خود بازگردد. تبلیغات کریستل خیلی زود نتیجه داد. در سال ۱۹۶۱، گونتر گیوم به همکاری با مجله حزبی دعوت شد و موقعیتش در آنجا سریعاً تثبیت یافت. افزون بر آن، وی در زمینه تهیه مواد تبلیغاتی برای حزب نیز همکاری می‌کرد. به عنوان مثال در تابستان ۱۹۶۱ به درخواست مجله «سوسیال دموکرات» و به عنوان خبرنگار عکاس، ویلی براندت را که در آن زمان کاندیدای حزب سوسیال دموکرات برای احراز مقام صدراعظمی آلمان فدرال بود و در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کرد، در سفرهای مبارزاتی اش به ایالت هسن و شهرهای مانهایم همراهی کرد. گیوم در همین مقام، یعنی خبرنگار عکاس، در اوت ۱۹۶۱ در نشست سراسری حزب سوسیال دموکرات و در «نشست برلین» حزب در اکتبر ۱۹۶۲ نیز شرکت نمود. در ماه مه ۱۹۶۳ پروانه مغازه اش را لغو کرد و در آن را بست. گیوم کار خود را به عنوان خبرنگار عکاس تا آن حد تثبیت کرده بود که برای واتمود کردن به گذران یک زندگی عادی دیگر نیازی به اداره قهوه‌خانه نداشت.

خانم و آقای گیوم در حال پیشرفت بودند، اما حرکتشان چنان بود که هیچ کس پیشرفت شغلی و حزبی آنها را غیرعادی تلقی نمی‌کرد. آنها که در ابتدای کار با احتیاط و حزم فراوان با مسائل مربوط به حزب سوسیال دموکرات برخورد کرده بودند، اکنون با گستاخی بیشتر و به گونه‌ای هدفمند کار خود را دنبال می‌کردند. در این راستا در روز اول آوریل ۱۹۶۴، گونتر گیوم نخستین موفقیتش را به چنگ آورد. بنا به توصیه کادرهای بالای حزبی به مدیریت عامل حزب سوسیال دموکرات حوزه فرانکفورت منصوب شد. او همیشه خود را طرفدار جناح راست حزب معرفی می‌کرد. دادگاهی که بعدها او را محاکمه کرد، در این مورد چنین اظهار نظر نمود: «گیوم این موضع (طرفداری از جناح راست

حزب) را مطمئنترین راه برای لو نرفتن فعالیت جاسوسی خود می دانست». افزون بر آن، گیوم امید داشت طرفداری وی از جناح راست، باعث جلب اعتماد کادرهای بالای حزبی در سطح کشوری و ایالتی شود و از این طریق موجبات ترقی هر چه بیشتر وی در حزب سوسیال دموکرات فراهم گردد. شیوه عمل او با اهداف وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی که از سال ۱۹۵۷ در تلاش برای نفوذ در جناح راست حزب بود، مطابقت داشت.

گیوم اشتباه نکرده بود. حزب سوسیال دموکرات در انتخابات سال ۱۹۶۵ نام او را در لیست کاندیداهای ایالتی منطقه هسن جای داد. در روز اول مه ۱۹۶۸ فراکسیون حزب سوسیال دموکرات در شورای شهر فرانکفورت او را به سمت مدیرعامل خود برگزید و در انتخابات بعدی شورای شهر از تاریخ اول نوامبر ۱۹۶۸ به عضویت این شورا انتخاب شد. گیوم در کنار این سمتهای حزبی، عهده دار مناصب افتخاری دیگری هم بود: عضویت در کمیسیون استیناف امور اداری پلیس فرانکفورت، عضویت در شورای رسیدگی به تقاضای معافیت از خدمت نظام وظیفه، عضویت در هیئت نمایندگی شورای شهر در فعالیتهای علمی و هنری، بخشی از این مناصب را تشکیل می داد. افزون بر آن، او عضو غیرحقوقدان هیئت منصفه و نیز در سال ۱۹۶۷ نماینده معتمد شورای شهر در کمیسیون انتخاب قاضی دادگاه امور اداری شهر فرانکفورت بود. گیوم درباره تمام رویدادهایی که از نظر سیاسی به نظرش مهم می آمد، گزارش تهیه کرده و برای وزارت امنیت دولتی ارسال می نمود. مجبور بود شبها به کار گزارش نویسی بپردازد، زیرا اشتغالات فراوان وی در طول روز، وقتی برای وی باقی نمی گذاشت. علاوه بر وظایف اطلاعاتی خود، مجبور بود ملاتی را که همسرش فراهم می آورد نیز آماده ارسال به برلین شرقی نماید.

گیوم، دقیق و سیستماتیک به کار خود ادامه می داد تا هر چه زودتر به کادرهای رهبری کننده حزب سوسیال دموکرات نزدیک و نزدیکتر شود. انتخاب وی به عنوان سخنگوی حزب سوسیال دموکرات در حوزه انتخاباتی شماره ۱۴۰ در مبارزات انتخاباتی اوایل سال ۱۹۶۹، برای او فرصت مناسبی فراهم آورد. کاندیدای ثابت این حوزه، «گئورگ لبر» وزیر کابینه دولت فدرال و نماینده جناح راست حزب بود. گیوم موفق شد با لبر رابطه نزدیکی برقرار کند. او معتقد بود که در صورت پیروزی حزب سوسیال دموکرات در انتخابات، گئورگ لبر همچنان وزیر راه کابینه در بُن باقی خواهد ماند. گیوم فکر می کرد که در چنین صورتی لبر فعالیت جانانه او را در مبارزه انتخاباتی، پاداش



خواهد داد و ممکن است در وزارت راه فدرال، پستی به وی پیشنهاد کند. بنابراین آشکار است که طرفداری پرحرارت وی از مشی جناح راست حزب سوسیال دموکرات، خصلتی صرفاً تاکتیکی داشت. اما در همین زمان مشکلات و برخوردهای گیوم با نمایندگان و طرفداران جناح چپ حزب افزایش یافته بود. او در گفتگوهای خود با لبر و نیز «هربرت ارنبرگ» که در آن زمان در وزارت اقتصاد کار می‌کرد و بعدها به وزارت کار منصوب شد، به مشکلاتی که جناح چپ برایش فراهم می‌آوردند اشاره کرده بود.

پس از پیروزی انتخاباتی حزب سوسیال دموکرات در انتخابات بوندستاگ در ۱۸ سپتامبر ۱۹۶۹، که در آن گئورگ لبر موفقیت چشمگیری بدست آورد، گیوم جاسوس، بر تلاشهای خود جهت دستیابی به مقامی در شهر بِن افزود. اگرچه او نتوانست به هدف اولیه‌اش که استخدام در وزارت راه بود برسد، اما تقاضایش از هربرت ارنبرگ مبنی بر یافتن پستی برای او در پایتخت آلمان، که در اکتبر ۱۹۶۹ انجام گرفت، خیلی زود نتیجه داد، هنگامی که ارنبرگ در ادارهٔ صدارت عظمی مسئولیت بخش «سیاستهای اقتصادی، دارایی و اجتماعی» را عهده‌دار شد و باید مدیری برای روابط عمومی و تماسهای خود با سازمانها و گروههای اجتماعی انتخاب می‌کرد، فوراً به فکر گیوم افتاد و او را به این سمت برگزید. ارنبرگ، گیوم را به خاطر قدرت سازماندهی و تواناییهایش در برقراری رابطه و تماس بی‌سروصدا و بدون جلب توجه با آدمهای متفاوت، برای این کار بسیار مناسب تشخیص داده بود. گئورگ لبر وزیر راه نیز در ارزیابی از گیوم، با ارنبرگ هم عقیده بود.

### «بلامانع است»

پس از مصاحبهٔ مقدماتی با «هورست امکه» رئیس ادارهٔ صدارت عظمی در روز ۱۱ نوامبر ۱۹۶۹، اوراق استخدامی و فرم مخصوص توضیحات امنیتی را در اختیار گیوم قرار دادند. برخلاف روش مرسوم از او نخواستند شرح زندگی خود را بنویسد. گیوم اسناد نامبرده را همراه با نامه‌ای در تاریخ ۲۹ نوامبر تحویل داد. وی علت تأخیر در پاسخ را گرفتاری و درگیری خود در مذاکرات لایحهٔ بودجه در شورای شهر فرانکفورت ذکر کرد.

شورای انتخاب پرسنل ادارهٔ صدارت عظمی، در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۶۹ تقاضای استخدام گونتر گیوم را با این استدلال که نامبرده حائز تخصصهای لازم و مورد نیاز برای

مقام مورد نظر نمی‌باشد، رد کرد. شورا اعلام کرد چنین بنظر می‌رسد که می‌خواهند فردی نامناسب را صرفاً به علت فعالیتها و مواضع سیاسی اش به این مقام بگمارند.

در رسیدگی مقدماتی به پرونده امنیتی گیوم که اداره صدارت عظمی موازی با اقدامات یاد شده به جریان انداخته بود، در ابتدا پرونده‌های گیوم در اردوگاه پناهندگان اروپای شرقی مورد بررسی قرار گرفت و اطلاعات آن با داده‌های وی در فرم توضیحات امنیتی مقایسه شد. در این مرحله، نخستین اشتباه امنیتی فاحش رخ داد. مدیرمسئول این بخش به این نتیجه رسید که ادعاهای گیوم با محتویات پرونده اردوگاه مطابقت دارد. اما واقعیت آن بود که چنین تطابقی وجود نداشت. به عنوان مثال گیوم در تقاضانامه پناهندگی خود نوشته بود که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ به عنوان عکاس و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ به عنوان دبیر بخش عکاسی در انتشاراتی «خلق و دانش» به کار اشتغال داشته است. اما در شرح زندگی اش آمده بود که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵ در این انتشاراتی مشغول به کار بوده است. در فرم ویژه توضیحات امنیتی اداره صدارت عظمی، شق سومی ذکر شده بود. بر اساس داده‌های گیوم در این ورقه، او از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ در انتشاراتی خلق و مردم به عنوان ویراستار فنی کار کرده بود.

در تقاضانامه پناهندگی، مدت عضویت خود در سندیکای کارگری آلمان شرقی را از ۱۹۵۰ تا آوریل ۱۹۵۶ ذکر کرده بود، اما در اوراق امنیتی اداره صدارت عظمی به خط خودش نوشته بود: «از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵».

گیوم در تقاضانامه پناهندگی اش نوشته بود که تا لحظه فرار به غرب در سال ۱۹۵۶، در «لنیتس» واقع در حومه برلین شرقی زندگی کرده است، اما در اظهارنامه امنیتی نوشته بود که تا سال ۱۹۵۵ در این محل اقامت داشته است.

گیوم در شرح زندگی خود در پرونده پناهندگی اش نوشته بود که پس از فرار به غرب همراه با همسرش دفتری جهت انجام امور ماشین‌نویسی تأسیس کرده بود؛ اما در اظهارات بعدی همواره این دفتر را کتمان کرد.

این تناقض‌گوییها و تضادها آن هم در ابتدای روند بررسیهای امنیتی، می‌بایست زنگ خطر را برای مسئولین به صدا درمی‌آورد. بویژه که مأمورین امنیتی به خوبی می‌دانستند اطلاعات نادقیق و متناقض در شرح زندگی و تغییرات شغلی داوطلبین احراز پستهای دولتی، غالباً نشانگر مشکوک بودن شخص داوطلب و ساختگی بودن شرح زندگی است که هر دو می‌تواند نشانه فعالیت اطلاعاتی دشمن باشد.

بعدها وقتی که از مدیر مربوطه در مورد این تناقضات سؤال شد، وی اظهار داشت که قطعاً اطلاعات مورد نظر را مقایسه کرده است، اما اختلاف میان داده‌ها را — با توجه به گذشت بیش از ۱۳ سال از وقوع حوادث — به حساب ضعف حافظه و فراموشکاری گذاشته است.

از آنجا که گروه حراست شهر بُن، وابسته به اداره فدرال پلیس جنایی، نام گیوم و همسرش را در آرشیو اطلاعات خود نیافت، به رؤسای پلیس شهرهای برلین و فرانکفورت و مرکز پلیس جنایی در شهر ویسبادن مراجعه کرد و از آنها خواست تا اطلاعات خود را در مورد این زوج اعلام کنند. مرکز پلیس جنایی هیچ اطلاعی درباره این دو نفر نداشت و پلیس فرانکفورت هم فقط گزارشی از فعالیتهای گیوم در حزب سوسیال دموکرات برای گروه حراست ارسال نمود. اما پلیس برلین در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۶۹ گزارش زیر را به بُن مخابره کرد: «کمیسیون آزمایش و کنترل حقوقدانان آزاد» در ۲۲ نوامبر ۱۹۵۵ گزارش داده بود که فردی به نام گونتر گیوم ساکن «بیرکن ودر» که به عنوان عکاس در انتشاراتی خلق و دانش در برلین شرقی به کار اشتغال دارد، مشکوک به فعالیت جاسوسی در آلمان فدرال و برلین غربی می‌باشد. پلیس برلین غربی اعلام کرد که گویا شخصی به نام گونتر گیوم در ژوئیه ۱۹۵۶ به آلمان غربی پناهنده شده و احتمال دارد این دو شخص یکی باشند.»

در روز ۱۹ دسامبر ۱۹۶۹ واحد سازمان اطلاعات فدرال در شهر بن به وسیله تلکس از مرکز خود در پولاخ درخواست نمود، اطلاعات خود را درباره گیوم گزارش دهد. مرکز پولاخ در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۶۹ چنین پاسخ داد: «بر اساس اطلاعات مربوط به آوریل ۱۹۵۴ که بر روی کاردکس مرکزی وزارتخانه ثبت شده و صحت و سقم آن اکنون دیگر قابل کنترل نیست، گونتر گیوم متولد اول فوریه ۱۹۲۷ در برلین... به دستور مؤسسه انتشاراتی «خلق و دانش» با این هدف به آلمان فدرال سفر کرده که با مؤسسات انتشاراتی، چاپخانه‌ها و اشخاص مختلف تماس و رابطه برقرار کند و به این ترتیب زمینه نفوذ بعدی سازمانهای اطلاعاتی آلمان شرقی را در آنها فراهم سازد.» مأمورین اطلاعاتی شهر بُن تلفنی از مرکز خود در مورد ارزیابی از متشیخ خیر مربوط به سال ۱۹۵۴ سؤال کردند. پاسخ مرکز پولاخ این بود: «عامل اطلاعاتی گزارش کننده، صد در صد معتمد است.»

در روز ۷ ژانویه ۱۹۷۰، هورست امکه، گیوم را به حضور پذیرفت تا با وی مصاحبه

حضور دیگری که خطوط و سؤالات ویژه آن توسط «گرهارد وسل» رئیس سازمان اطلاعاتی فدرال طراحی شده بود، انجام دهد.

اگرچه گیوم از نوع سؤالات و لحن امکه جا خورد، اما با آرامش به پرسشها پاسخ داد و تأثیر مثبت و خوبی بر امکه گذاشت. امکه به او گفت که تمام داده‌ها و اطلاعاتی را که در فرم استخدامی و امنیتی یادداشت کرده است بار دیگر جزء به جزء و در کمال دقت بررسی خواهد کرد. امکه به گیوم دستور داد تا روز ۱۲ ژانویه شرح کتبی مفصل و دقیقی در مورد زندگی شخصی و شغلی اش از سال ۱۹۴۵ به بعد تنظیم کند. پس از این مصاحبه، امکه و ارنبرگ به این نتیجه رسیدند که مسأله جدی نیست و گیوم قابل اعتماد می‌باشد.

اما این دو سیاستمدار نمی‌دانستند که بلافاصله پس از گفتگوی مذکور، گیوم مرکز اطلاعات برلین شرقی را در جریان امر قرار داد. گیوم می‌ترسید امکه او را به وسیله مأمورین امنیتی تحت مراقبت شدید قرار دهد، از این رو با مشورت و توافق افسران مافوقش در برلین شرقی به این نتیجه رسید که بهتر است آرامش خود را حفظ کند و منتظر رویدادهای بعدی باشد. گیوم از مصاحبه با امکه در اداره صدارت عظمی چنین برداشت کرده بود که مقامات امنیتی هیچ مدرک و دلیل مشخص و قطعی علیه او در دست ندارند.

گیوم در ژانویه ۱۹۷۰، همان‌طور که امکه دستور داده بود، دو اظهاریه کتبی ارائه داد. یکی از این نامه‌ها حاوی شرح زندگی او تا سال ۱۹۶۳ و دیگری شامل توضیحاتی درباره عضویتش در سندیکای کارگری آلمان شرقی بود. در اظهاریه دوم برای نخستین بار اقرار کرد که پیش از فرار به آلمان غربی رئیس شورای رهبری سندیکای بخش آموزش مؤسسه انتشاراتی «خلیق و دانش» بوده است. گیوم اظهار داشت که در چارچوب وظایف محوله به عنوان رئیس سندیکا، مجبور بوده است در «فعالیت‌های سندیکایی و اعلام همبستگی» در برلین غربی شرکت کند.

روز ۲۶ ژانویه ۱۹۷۰ پیگیری امنیتی پرونده گیوم پایان یافت. در همان روز از اداره حراست از قانون اساسی نامه‌ای خطاب به اداره صدارت عظمی با این مضمون ارسال شد: «بررسی‌های همه‌جانبه آرشیو و اندکس مرکزی و نیز پیگیری‌های امنیتی انجام و پایان یافت. این اقدامات، اطلاعات مشکوکی که مانع از دستیابی شخص مورد نظر به اسناد محرمانه تا طبقه «سری» باشد، به دست نداد، لذا فعالیت او در محدوده ذکر شده،

بلامانع بنظر می‌رسد.»

در گزارش سازمان حراست از قانون اساسی آمده بود: «اظهارات گیوم مبنی بر اجبار کارکنان مؤسسات دولتی آلمان شرقی به فعالیتهای تبلیغاتی در آلمان غربی، با اطلاعات موجود در این سازمان مطابقت دارد. بر این اساس، فعالیتهایی از قبیل پخش اعلامیه با هدف تأثیرگذاری بر انتخابات برلین غربی و اقدامات سیاسی نظیر آن، جزء وظایف حتمی اعضای سندیکاى کارگری برلین شرقی محسوب می‌شود و در این رابطه تاکنون خطرات امنیتی خاصی مشاهده نشده است.» هورست امکه در روز ۲۸ ژانویه ۱۹۷۰ نظر مخالف شورای انتخاب پرسنل ادارهٔ صدارت عظمی دربارهٔ استخدام گیوم و نیز ادعای پارتی‌بازی به نفع او را رد کرد. همان روز یک قرارداد کار میان اداره و گیوم به امضا رسید که بر اساس آن، گونتر گیوم از ۲۸ روز پیش یعنی از روز اول ژانویه ۱۹۷۰ به استخدام ادارهٔ صدارت عظمی درمی‌آمد. در پنجم ماه مه همان سال به گیوم اجازه داده شد پرونده‌های محرمانه تا طبقهٔ «سری» را مورد اقدام قرار دهد. به این ترتیب پایهٔ رشد و ترقی بعدی این جاسوس ماهر گذاشته شد.

### انتقال به بُن

گونتر گیوم خیلی زود تردیدهای امنیتی که استخدام وی را به تعویق انداخته بود، در اذهان به فراموشی کشانید. فعالیت و تلاش عمدهٔ وی مصروف برقراری رابطه و تماس با رهبری کنفدراسیون سندیکاهای آلمان فدرال می‌شد. علاقه‌مندی ویژهٔ هربرت ارنبرگ و نیز شخص ویلی براندت به آگاهی از مواضع و برنامه‌های سندیکاها، پیش از اعلام رسمی این مواضع، به کار گیوم اهمیت خاصی می‌داد. ارنبرگ بعدها اذعان کرد که گیوم برای او همکاری ساعی بود که همواره در یافتن لباب مطلب و بیان آن به گونه‌ای مؤثر، اما موجز مهارت داشت. گیوم این هنر را در دوران آموزش جاسوسی فراگرفته بود. در کنفدراسیون سندیکاها و سازمانهای تابعهٔ آن، همه جا درها به روی گیوم که خیلی زود به «آدم صدراعظم» موسوم شد، باز بود. گیوم از همان ابتدا تلاش برای برقراری رابطه با دفتر صدراعظم را آغاز کرده بود و خیلی زود در این کار موفق شد. هنوز یک ماه از استخدام وی نگذشته بود که در اواخر فوریه توانست در شمار همراهان صدراعظم در پرواز به هامبورگ قرار گیرد. در هامبورگ صدراعظم به مناسبت دیدارش با هیئت رئیسهٔ

سندیکای کارسندان دولت، گیوم را رسماً به عنوان رابط ادارهٔ صدارت عظمی با سندیکاها معرفی کرد. کمی بعد هورست امکه به وسیلهٔ معرفی نامه‌های کتبی او را به هیئتهای رئیسهٔ سایر سندیکاها معرفی نمود.

گوئتر گیوم پس از آنکه موقعیت خود را در ادارهٔ صدارت عظمی تثبیت کرد، در پی مشورت با وزارت امنیت دولتی، در اوایل فوریه سال ۱۹۷۱ محل سکونت خود را از فرانکفورت به بن انتقال داد. کریستل گیوم از اول مارس شغل جدیدی یافت و به عنوان کارمند نمایندهٔ تام‌الاختیار ایالت هسن در پایتخت آلمان فدرال به کار مشغول شد. وظیفهٔ وی سرپرستی میهمانان و امور مطبوعاتی و روابط عمومی بود. کریستل در پست جدید این امکان را یافت که در میهمانیهای شبانهٔ نمایندگان سوسیال دموکرات ایالت هسن که به عضویت بوندستاگ درآمده بودند، شرکت کند. افزون بر آن، وی به محتوای گفتگوهای میان نمایندگان ایالت هسن از یک سو و کارمندان و زارتخانه‌ها، اعضای



گوئتر گیوم - افسر ارتش ملی خلق آلمان شرقی و مأمور اطلاعاتی این کشور - از ژانویه ۱۹۷۰ تا لحظهٔ دستگیری اش در سال ۱۹۷۴ در ادارهٔ صدارت عظمی آلمان فدرال به کار مشغول بود. این عکس که در سپتامبر ۱۹۷۳ گرفته شده گیوم را که در آن زمان منشی خصوصی صدراعظم بود، در معیت ویلی براندت در سفر به ایالت شلسویگ-هولشتاین نشان می‌دهد.

شورای فدرال و اعضای سفارتخانه‌های خارجی از سوی دیگر، دسترسی یافت. از جمله اطلاعاتی که به عنوان «محرمانه» طبقه‌بندی شده و کریستل آن را به برلین شرقی فرستاد، می‌توان به چارت سازمانی وزارت دفاع آلمان فدرال اشاره کرد. اما کریستل گیوم «شغل» دومی هم داشت. از زمان انتقال به بُن و به دلیل اشتغال بیش از حد شوهرش، ملاقات با پیکها و فرستادگان وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی را او به عهده گرفت. محل‌های ملاقات معمولاً میدانها و رستورانهای پرازدحام و پررفت و آمد مرکز شهر بُن بود. کریستل به علت ساعات کار خاصی که در نمایندگی ایالتی هسن داشت، می‌توانست در ساعات روز هم به این گونه اماکن مراجعه کند. اما برای تحویل اسنادی که گیوم به تدریج عکسبرداری می‌کرد و نیز گزارشهای شخصی، از راههای ارتباطی دیگری استفاده می‌کردند.

در اواخر سپتامبر ۱۹۷۲ «پتر رویشن باخ» رابط صدراعظم با احزاب، پیشنهاد کاندید شدن برای نمایندگی بوندستاگ را پذیرفت و به منظور شرکت در مبارزات انتخاباتی از مقام خود در اداره صدارت عظمی مرخصی گرفت. رویشن باخ در مذاکره با صدراعظم، گونتر گیوم را به عنوان جانشین مناسبی برای خود پیشنهاد کرد. گیوم در اکتبر ۱۹۷۲ به طور موقت و سپس از اول دسامبر ۱۹۷۲ به طور رسمی و دائم در دفتر صدراعظم مشغول به کار شد. علاوه بر این، وظیفه رابط صدراعظم با حزب سوسیال دموکرات و فراکسیون حزبی را نیز به عهده گرفت.

از این لحظه به بعد گیوم صدراعظم را در دیدارها و گفتگوهایش با کادرهای حزب سوسیال دموکرات در ساختمان مرکزی حزب (اریش-اولن هاور هاوس) همراهی می‌کرد. در مارس ۱۹۷۳ و آوریل ۱۹۷۴ در جلسات هیئت رئیسه حزب سوسیال دموکرات شرکت کرد. گیوم به طور مرتب در جلسات مشورتی فراکسیون پارلمانی حزب سوسیال دموکرات شرکت می‌نمود. اطلاعات گیوم از یک نماینده معمولی بوندستاگ یا حتی یک وزیر بیشتر بود. اطلاعات دقیقتر و مشخصتر را از شرکت در جلسات مدیران بخشهای مختلف حزب بدست می‌آورد. بسیاری از یادداشتها و نوشته‌های حاوی واقعیات و اخبار عریان و رتوش نشده راجع به مسائل سیاسی و پرسنلی حزب و فراکسیون، برای رسیدن به دست ویلی براندت از زیر دست گیوم می‌گذشت. اطلاعات تکمیلی و وسیعتر را نشستهای مشورتی هیئت رئیسه حزب سوسیال دموکرات در «باد-مونستر ایفل» در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ در اختیارش قرار داد. هرچند که او اجازه نداشت در جلساتی که به بحث پیرامون

اصول ایدئولوژیک و سیاسی حزب اختصاص داشت شرکت کند، اما به عنوان منشی صدراعظم مجاز بود در جلسات خودمانی تر بعد از نشستهای رسمی شرکت نماید. در این گونه گپ‌زدها، معمولاً شرکت کنندگان مباحثی را که قبلاً در اتاقهای دربسته و به طور سری انجام داده بودند، به صورت گفتگوهای گروهی ادامه می‌دادند. گیوم بسیاری اطلاعات دیگر را در حین سفرهای انتخاباتی و سرکشی به شهرهای مختلف آلمان در معیت صدراعظم بدست آورد. شناخت وسیع و همه‌جانبه او از حزب سوسیال دموکرات، با این گونه اطلاعات جنبی اما دقیق، کامل می‌شد. تمام رویدادها و اخباری را که در حین این سفرها از ادارهٔ صدارت عظمی به مرکز مخابرات قطار ویژهٔ صدراعظم فرستاده می‌شد، پیش از رسیدن به دست ویلی براندت، ابتدا به دست او می‌دادند.

گیوم بسیاری از اخبار و اطلاعات مهم را به برلن شرقی گزارش می‌کرد. دست آخر، او علاوه بر گزارشهای اطلاعاتی، گزارشهای ویژه‌ای دربارهٔ شخص صدراعظم — وضعیت مزاجی براندت، واکنش او نسبت به برخی رویدادهای معین و دربارهٔ محیط پیرامون او — نیز تهیه و ارسال می‌کرد.

### تعطیلات در نروژ

ساعت اوج بخت و اقبال گیوم جاسوس و یکی از غم‌انگیزترین سرفصلهای امنیت داخلی و خارجی آلمان فدرال، در اواخر ژوئن ۱۹۷۳ و در لحظه‌ای فرا رسید که ویلی براندت صدراعظم آلمان برای گذراندن تعطیلات تابستانی خود به «هامار» در کشور نروژ سفر کرد. از آنجا که «ویلکه» منشی خصوصی براندت در همان روزها به مرخصی رفته و قائم‌مقام ویلکه نیز در دسترس نبود، به گیوم دستور داده شد، صدراعظم را در این سفر همراهی کند. گیوم برای استفادهٔ کامل از تمام امکاناتی که سفر با رئیس دولت آلمان از نظر اطلاعاتی برایش فراهم می‌کرد، همسرش را نیز همراه خود به هامار برد. در این محل، کریستل و گونتر گیوم همراه با مستخدمهٔ شخصی براندت در خانه‌ای سکونت گزیدند که نسبت به ویلای صدراعظم و ساختمانی که کماندوهای محافظ براندت (وابسته به گروه حراست سازمان پلیس جنایی) در آن زندگی می‌کردند، کمی پرت افتاده بود. بعدها در شرح رأی دادگاه آمده بود که: «این خانه به گیوم امکان می‌داد تا فعالیتهای اطلاعاتی و جاسوسی خود را در کمال آرامش و بدون دردسر انجام دهد.»



سازمان اطلاعات فدرال در خوابگاه ساختمان محل اقامت کماندوها یک مرکز تلکس ایجاد کرده بود که از طریق آن تماس مستقیم با ادارهٔ صدارت عظمی، ادارهٔ روابط عمومی و سفارت آلمان فدرال در اسلو برقرار بود. مخابره و دریافت تلکس به صورت رمزی و کدبندی شده انجام می‌گرفت. به همین دلیل اخبار و گزارشهای مهم سیاست خارجی نیز از این طریق به صدراعظم رسانده می‌شد. در آن زمان مهمترین سری‌ترین اخبار به مذاکرات و مشورت‌هایی مربوط می‌شد که میان آلمان فدرال و عالیترین مقامات پیمان ناتو دربارهٔ تغییر و تحولات سیاسی، نظامی و اقتصادی که از زمان تأسیس پیمان بعمل آمده بود، جریان داشت.

به این ترتیب کریستل و گونتر گیوم در موقعیتی بی‌نظیر به چنان اطلاعات سری حکومتی دسترسی یافتند که پیش از آنها دست هیچ جاسوسی به آنها نرسیده بود. و گیوم از این فرصت استثنایی، کمال سوءاستفاده را می‌کرد. فقط اطلاعات و اسناد فوق‌العاده ارزشمند سیاست خارجی نبود که به دست این زن و شوهر جاسوس افتاد، آنها به پرونده‌های سری ادارهٔ اطلاعات و حراست از قانون اساسی نیز دسترسی یافتند. بخش اعظم این گونه اطلاعات مربوط به گزارشهایی بود که سازمان اطلاعات دربارهٔ فعالیت گروه‌های چپ افراطی در آلمان فدرال برای شخص صدراعظم تهیه کرده بود. افزون بر آن، گزارشهایی نیز به دست گیوم افتاد که حاوی ارزیابی اطلاعاتی و سازمانی از «حزب کمونیست آلمان» بود. در این سازمان کمونیستهای مطیع و بنیادگرایی عضویت دارند که توسط برلین شرقی هدایت شده و منابع مالی آنها نیز عمدتاً در آلمان شرقی قرار دارند. در میان این ملات جاسوسی، اسنادی وجود داشت که در آنها به منابع اطلاعاتی و امکانات کسب خبر و راه‌های نفوذ سازمان حراست از قانون اساسی آلمان فدرال در مورد برخی سوژه‌های خاص اشاره شده بود. وزارت امنیت آلمان شرقی با دسترسی به این اسناد می‌توانست به تحلیلهای ارزیابیهای موقتی در مورد وضعیت امنیتی آلمان فدرال دست یابد. از این هم مهمتر و از دید انسانی فاجعه‌انگیزتر، خطری بود که سرنوشت بعضی مأمورین غربی را تهدید می‌کرد: وزارت امنیت آلمان شرقی با استفاده از این اطلاعات می‌توانست برخی عناصر اطلاعاتی ادارهٔ حراست از قانون اساسی را کشف و خنثی کند.

## «گئورگ» لومی رود

برای دایرهٔ شنود رادیویی ادارهٔ ضدجاسوسی آلمان فدرال از همان سال ۱۹۵۶ روشن شده بود که وزارت امنیت دولتی، جاسوس بسیار مهمی را به آلمان غربی نفوذ داده است. مأمورین شنود، روز ۱۱ ژوئیه ۱۹۵۶ روی کانال A آلمان شرقی پیامی خطاب به «گئورگ» دریافت کردند که در آن ضمن «درودهای صمیمانه» از او خواسته شده بود برای خود «صندوق پستی مرده‌ای» دست و پا کند (صندوق پستی مرده در اصطلاح سازمانهای اطلاعاتی به محفظه یا مخفیگاهی گفته می‌شود که عامل اطلاعاتی ملات بدست آمده را در آن قرار می‌دهد و مدتی بعد شخص رابط یا پیک، بدون آنکه با فرد عامل تماسی برقرار کند، ملات را از آنجا خارج کرده و به مرکز منتقل می‌نماید. م. نگاه کنید به صندوقهای پستی مرده، صفحه ضمیمه)

برای وزارت امنیت آلمان شرقی و در پیامهای رمزی رادیویی آن، گونتر گیوم مرد شمارهٔ ۳۷ بود که در روزها و ساعات خاص و از پیش تعیین شده‌ای رادیوی خود را باز می‌کرد تا دستورات مرکز را دریافت و یادداشت نماید. ادارهٔ فدرال حراست از قانون اساسی در سال ۱۹۶۰ موفق به کشف رمز پیامهای رادیویی شد و توانست علاوه بر درک پیامهای هفتگی، از تمام پیامهای رادیویی سالهای قبل نیز کشف رمز نماید. مرکز شنود ضدجاسوسی، دست کم ۹۰ پیام رادیویی ضبط کرده بود. این پیامها نشان می‌داد که برلین شرقی گیوم را تحت فشار قرار داده و از او نتایج مثبت و سریع طلب می‌کرد. در ابتدا از گیوم خواسته شده بود هر ۱۴ روز یک بار گزارش ارسال کند. اما بعداً این فرجه به یک هفته کاهش یافت. مدتها پیش از آنکه گیوم مستقیماً به صدراعظم دسترسی داشته باشد، مرکز وزارت امنیت به او وظایف خاصی احواله می‌نمود: «به مسألهٔ منطقهٔ سار و جریان عفو عمومی (عفو جنایتکاران جنگ دوم جهانی) توجه داشته باش، اجلاس ناتو و برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات را زیر نظر بگیر، موضع سازمان جوانان چیست؟» گیوم وظیفه داشت در مورد برنامه‌های دولت آلمان مبنی بر دعوت رسمی از «تیتو» رهبر کشور یوگسلاوی به بُن و نیز دربارهٔ واکنش دولتمردان آلمان فدرال نسبت به سفرهای «بولگانین» و «خروشچف» به آلمان شرقی، گزارش تهیه کند.

اما علی‌رغم تمام تلاشهای سازمان ضدجاسوسی، مأمورین اطلاعاتی تا بیش از ۱۵

دست‌انزارهای جاسوسی: گونتر  
گیوم در این دو کیف دستی  
کوچک وسایل استراق سمع مخفی  
کرده بود.



وسایل عکاسی: گیوم با استفاده از  
این دوربین قلمبرداری و سه‌پایه،  
در خانه‌اش از اسناد محرمانه عکس  
می‌گرفت. این تجهیزات همچنین  
شامل لامپ و آینه‌ای است که نور  
لامپ را بر روی سند مورد  
عکسبرداری منعکس می‌کند. تمام  
این ابزار وسایل کاملاً معمولی و  
تجارتی هستند که در فروشگاهها  
می‌توان آنها را به سادگی  
خریداری کرد و به همین دلیل  
وجود آنها در هر خانه، سوه‌ظن  
چندانی برنمی‌تنگیزد.

سال بعد، نتوانستند «گشورگ» را از لابلای این همه پیامهای ریگزارنگ رادیویی، شناسایی کنند. در سال ۱۹۵۹ وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی کُد رمز و فرکانس رادیویی موج کوتاه ویژه گیوم را تغییر داد. پیامهای رادیویی که کشف رمز و ترانویسی شده و در آرشیو ضداطلاعات نگهداری می شدند، بعدها بلای جان گیوم و باعث به دام افتادن او شدند.

در ماه مه ۱۹۷۲ برای نخستین بار، آنهم بر اثر یک رویداد اتفاقی، مأمورین اطلاعاتی به گیوم مشکوک شدند، یکی از مأمورین اداره حراست از قانون که مشغول بررسی پرونده جاسوسی «کرسدورف» بود، با توجه به محتویات پرونده که در آن ذکر شده بود گیوم دوست نزدیک کرسدورف می باشد، به وی مشکوک شده از مرکز کاردکس اداره درخواست اطلاعات بیشتر نمود. اما از آنجا که اداره حراست از قانون، اطلاعات دقیقی در مورد گیوم نداشت، درخواست مأمور نامبرده بی نتیجه ماند و این سرنخ راه به جایی نبرد. این مأمور مدتها بعد متوجه شد که در پیگیریهای پرونده «هاری و اینگه بورگ زیبرگ» زن و شوهر منتم به جاسوسی و در پرونده جاسوسی «ویلهم گروناو» و «کلاوس کونرت» اعضای عالی رتبه کنفدراسیون سندیکاهای کارگری آلمان فدرال نیز نام گونتر گیوم به نحوی از انحا برده شده است. این مأمور با در نظر گرفتن داده های جدید، دوباره از مرکز کاردکس درخواست اطلاعات کرد. این بار مرکز در گزارش خود به اطلاعات و گزارشهایی که به هنگام بررسی امنیتی گیوم جمع آوری شده بود، اشاره کرد. به این ترتیب سوءظن تقویت شد، زیرا اداره حراست از سالها پیش جاسوسی را جستجو می کرد که در سازمان حزب سوسیال دموکرات نفوذ کرده بود.

### گونتر نولاو\* گزارش می دهد

«در آخرین هفته ماه مه ۱۹۷۳، دایرة ضد جاسوسی اداره حراست، گزارشی به من داد که در آن دلایل سوءظن نسبت به گونتر گیوم و همسرش کریستل جمع بندی شده بود. تاریخ گزارش ۱۱ ماه مه بود. این گزارش حاوی اتهامات بسیار سنگینی علیه گونتر و کریستل گیوم بود و مشخص می کرد که آقای گیوم در مقام معاون مدیر بخش مسائل سندیکایی و اجتماعی اداره صدارت عظمی به کار مشغول است. اما مأمور گزارش کننده بر این نظر بود که مدارک و شواهد جمع آوری شده، برای اثبات جرم در دادگاه کافی نیست و لذا نظر کارشناسی وی آن

\* گونتر نولاو در زمان حدوث واقعه، رئیس اداره فدرال حراست از قانون اساسی بود.

گونتز نولاو رئیس سابق اداره فدرال حراست از قانون اساسی که در این فصل از کتاب، خاطرات خود را بیان می‌کند. این عکس نولاو را در روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۸ در حضور کمیسیون پارلمانی بوندستاگ که وظیفه رسیدگی به ماجرای گیوم را داشت، نشان می‌دهد.



بود که خانم و آقای گیوم را باید تحت تعقیب و مراقبت محتاطانه قرار داد و به این وسیله مدارک جرم بیشتری بدست آورد.

من تشخیص دادم که این روش درست است، اما پیش از انجام آن می‌خواستم از برخی جزئیات امر باخبر شوم و برای این منظور همکارانم را به تشکیل جلسه‌ای دعوت کردم. در این جلسه متن پیامهای رادیویی که سالها پیش کشف رمز شده بود، دوباره مورد مطالعه قرار گرفت. برداشت ما از پیامهای رادیویی از این فرار بود: وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی - که ارسال کننده پیامها بود - در سال ۱۹۵۶ زن و شوهر جاسوسی را به آلمان فدرال فرستاد تا در حزب سوسیال دموکرات نفوذ کرده و از آن کسب اطلاع نماید. البته در پیامهای کشف رمز شده هم نام کامل و واقعی عوامل اطلاعاتی ذکر نشده بود. یکی از آنها «گنورگ» و دیگری (مؤنث) 'C' یا 'Chr' نامیده می‌شد. این احتمال وجود داشت که اسمی نامبرده، اسم کوچک یا مخفف اسم کوچک این عوامل باشد، اما از صحت و سقم این حدس مطمئن نبودیم. این احتمال هم وجود داشت که اسمی ذکر شده، نام خانوادگی یا مستعار باشند. اما پیامهای رادیویی شواهد دقیقتری در مورد هویت جاسوسان ارائه می‌داد. یکی از پیامهای رادیویی اوایل فوریه ۱۹۵۶، حاوی پیام تیریک که به مناسبت روز تولد گنورگ بود.

در اوایل اکتبر ۱۹۵۶ پیام تیریک مشابهی خطاب به Chr دریافت شده بود. اواسط آوریل ۱۹۵۷، مرکز مخابرات وزارت امنیت دولتی در پیام رادیویی خطاب به گنورگ، «ورود مرد دوم خانواده» را به او تیریک گفته بود.

سالها بود که با حمایت رئیس حزب سوسیال دموکرات، در صفوف این حزب فردی را با خصوصیات نامبرده جستجو می‌کردیم؛ اما تا آن تاریخ موفق به کشف هویت مأمور اطلاعاتی

شرق نشده بودیم. برای نخستین بار در بهار ۱۹۷۳ مشخصات شناسنامه‌ای گوئتر گیوم - که اخیراً نامش در ارتباط با دیگر پرونده‌های جاسوسی نیز به گوش رسیده بود - با خصوصیات اخذ شده از پیامهای رادیویی، مقایسه شد. این مقایسه نشان داد که: محتوای پیام تبریک روز تولد که در اوایل فوریه خطاب به گئورگ ارسال شده بود با روز تولد گوئتر گیوم یعنی اول فوریه هماهنگی دارد. پیام تبریکی که روز ۴ اکتبر برای Chif فرستاده شده بود، به طور مضاعف با همرس گوئتر گیوم مطابقت داشت زیرا هم نام کوچک او کریستل (Christel) و هم تاریخ تولدش ۶ اکتبر بود. پیام تبریک ارسال شده در اواسط آوریل ۱۹۵۷ به مناسبت «ورود مرد دوم» هم با وضعیت گیوم تطابق داشت: پرسش «بی‌بر» در روز ۸ آوریل ۱۹۵۷ متولد شده بود. این همه تطابق، تمام شرکت کنندگان در جلسه - و از جمله شخص مرا - بسیار شگفت زده کرد. این ماجرا نمی‌توانست تصادفی باشد. ولی اگر تصادفی در کار نبود، پس ما واقعاً یک عامل اطلاعاتی دشمن را در ادارهٔ صدارت عظمی کشف کرده بودیم. حال باید وارد عمل می‌شدیم.

حضور یک جاسوس در ادارهٔ صدارت عظمی، یک رسوایی بزرگ سیاسی محسوب می‌شد. وظیفهٔ من اقتضا می‌کرد چنین موردی را به وزیر کشور یعنی «هانس دپتریش گنشر» گزارش کنم.

گنشر پس از شنیدن گزارش من، هیجان‌زده از جا پرید و گفت: «باید صدراعظم را خبر کنیم». اما من با این کار مخالف بودم و عقیده داشتم که هنوز برای مطلع کردن او زود است. از آنجا که ادارهٔ صدارت عظمی به ما اطلاع نداده بود که گیوم در این میان ارتقای مقام یافته و به عنوان رابط اداره با احزاب و سندیکاها در دفتر صدراعظم به کار مشغول است - البته ادارهٔ صدارت عظمی وظیفه هم نداشت که این تغییرات را به ما گزارش کند - من پیش از گفتگو با وزیر کشور از این امر مطلع نبودم. افزون بر آن، همکاران من قصد داشتند عملیات تعقیب و مراقبت را از خانم کریستل گیوم شروع کنند، ما هنوز تصور می‌کردیم که ایشان در فرانکفورت زندگی می‌کنند و نمی‌دانستیم که گوئتر گیوم همراه با خانواده‌اش به نین مهاجرت کرده است. ادارهٔ ما پس از سوءظنی که نسبت به گیوم ایجاد شد، از انجام اقدامات پیگیری در شهر فرانکفورت جلوگیری کرد. علت آن بود که نمی‌خواستیم کارمندان دولتی، مثلاً مأمورین دفتری پلیس یا ادارهٔ ثبت احوال، از عملیات پیگرد امنیتی علیه یکی از کادرهای محبوب حزب سوسیال دموکرات، بویی بپرند. ما از کارمندان و رزوهایی که از نظر امنیتی در ادارات دولتی وجود دارد، تجربیات بسیار تلخی داریم.

گفتم که آقای گنشر قصد داشت فوراً مراتب را به صدراعظم گزارش کند و بعداً معلوم شد که با توجه به مقام بالایی که گیوم در این زمان اشغال کرده بود، این کار درست بوده است. سرانجام من هم موافقت خود را اعلام و از وزیر کشور خواش کردم از صدراعظم بخواهد با انجام عملیات تعقیب و مراقبت از گیوم موافقت کند و فعلاً در موقعیت شغلی او هیچگونه تغییری ندهد.

آقای گنشر در همان روز به دیدار صدراعظم رفت. بر اساس گفته‌های ویلی براندت که به عنوان شاهد در دادگاه گیوم حضور یافت، گنشر در آن روز به او گفته بود: «مسئله‌ای

کشف شده که ظاهراً مربوط به یکی از همکاران شماسنت که نامش شبیه به فرانسویهاست. این سوطن وجود دارد که شخص مذکور برای آلمان شرقی کار می‌کند. آیا شما با تعقیب و مراقبت این شخص مخالفتی دارید؟» برانددت - به نقل از گفته خودش - پاسخ داده بود که: «مخالفتی ندارم، اما احتمال خیانت او را خیلی کم می‌دانم.»

روز ۳۰ مه به آقای گنشر تلفن کرده و از او پرسیدم که راجع به مسأله مورد مذاکره چه تصمیمی اتخاذ شده است. او پاسخ داد که صدراعظم با پیشنهاد شما موافق است. من این تصمیم را فوراً به اطلاع رئیس دایرة ضدجاسوسی رسانیدم و دستور دادم که همکاران او عملیات تعقیب و مراقبت را فوراً آغاز کنند.

در اوایل ماه ژوئیه ۱۹۷۳ برای مذاکره دربارهٔ مطلب دیگری دوباره با آقای گنشر دیدار نمودم. وی در این دیدار به طور ضمنی اظهار داشت: «راستی، می‌دانید که می‌خواهند آن مرد جاسوس را همراه برانددت به نروژ بفرستند؟» من تنها شانه‌هایم را بالا انداختم. اداره‌ای که من ریاست آن را به عهده داشتم، با امنیت شخصی صدراعظم هیچ رابطه‌ای نداشت. این وظیفه به عهدهٔ گروه حراست بُن، وابسته به ادارهٔ فدرال پلیس جنایی بود. من مجبور بودم به مأمورانم اطلاع دهم که عملیات تعقیب و مراقبت را قطع کنند.

گیوم تنها مدیر ادارهٔ صدارت عظمی بود که در سفر نروژ، صدراعظم را همراهی می‌کرد. به همین دلیل وی در آنجا چنان اسناد، مدارک و مسائل امنیتی درجه اولی به چنگ آورد و تحویل دشمن داد که در محل خدمتش درین به آنها دسترسی نداشت.

تلاش من بر آن بود که به وسیلهٔ همکارانم، مدارک کافی جهت اثبات جرم فرد جاسوس در دادگاه صالحه جمع‌آوری نمایم. پیامهای متعدد رادیویی که وزارت امنیت خطاب به گیوم فرستاده بود، از نظر ما به عنوان مدرک جرم ارزش چندانی نداشتند، زیرا با اسناد به متن پیامها نه می‌توان فرستندهٔ چنین پیامهای رادیویی را با قطعیت معین نمود و نه گیرندهٔ آنها را. اما در صحت محتوای آنها هیچ گونه شک و تردید وجود نداشت. ما در بیش از ۸۰ مورد، پیامهای رادیویی را عامداً به عنوان مدرک به دادگاه ارائه ندادیم، به این دلیل که نمی‌خواستیم به دشمن امکان دهیم شیوه‌ها و نتایج کاربخش شوند رادیویی ضدجاسوسی ما را شناسایی کند. بنابراین برای کسب مدرک راهی جز عملیات تعقیب و مراقبت وجود نداشت. رئیس اداره شخصاً نباید به تعقیب و مراقبت اقدام کند. حتی اگر مدبری به دلیل تجربیات عملی‌اش توانایی انجام این کار را داشته باشد، بهتر است از طراحی برنامهٔ دقیق تعقیب و مراقبت امتناع ورزد. طراحی چنین عملیاتی نیاز به شناخت دقیق از شرایط محلی دارد. یک مدیر سرشناس - حتی اگر بخواهد و بتواند - نباید دست به چنین اقدامی بزند، زیرا این خطر وجود دارد که شناسایی شود و عملیات را با شکست مواجه سازد.

بنابراین من دربارهٔ طرح عملیات با همکارانم به رایزنی نشستیم. همکارانم پیشنهاد کردند که در ابتدا عملیات تعقیب و مراقبت را بر روی خانم گیوم متمرکز کنیم. ما می‌دانستیم که کریستل از همان ابتدای امر با شوهرش در فعالیتهای اطلاعاتی و جاسوسی همکاری داشته است. بر اساس تجارب قبلی، بر این گمان بودیم که خانم گیوم به احتمال زیاد به عنوان پیک و رابط فعالیت می‌کند و برای تحویل اسناد و دیگر انواع ملات به خارج از کشور یا به

آلمان شرقی سفر می‌کند و شاید هم با یک‌کهای دیگری دیدار می‌نماید. مراقبت «صد در صد» از گوئتر گیوم را به عنوان غیرممکن رد کردیم. او در تمام طول روز در ساختمان ادارهٔ صدارت عظمی به کار مشغول بود. نمی‌توانستیم مأمورین تعقیب خود را هفته‌های متوالی جلوی در اداره بکاریم، زیرا دیر یا زود نظر نگهبانان و مأمورین امنیتی را که به منظور پیشگیری از حملات تروریستی در اطراف محل کار صدراعظم نگهبانی می‌دادند، جلب می‌کردند. جلسه تصمیم گرفت که گیوم را تنها در مواقعی تحت مراقبت قرار دهیم که دلیل خاصی برای این کار وجود داشته باشد، مثلاً اگر بخواهد به سفر برود یا رفتارش ایجاد سوءظن کند و با احتمال انجام فعالیتهای اطلاعاتی از سوی او، وجود داشته باشد.

ما این مطلب را هم مورد بحث قرار دادیم که آیا کسب اطلاعات دربارهٔ رفتار و فعالیت گیوم از طریق گوش دادن به تلفن خصوصی او درست است یا نه. پس از بحث پیرامون دلایل مثبت و منفی این اقدام، از دست زدن به آن صرف‌نظر کردیم. این نگرانی وجود داشت که دایرة افرادی که از این اقدام بو خواهند برد - در ادارهٔ خودمان، در وزارت کشور، در یونسکو و در ادارهٔ پست - بیش از حد قابل کنترل گسترده شود، و ما نمی‌خواستیم دست به اقدامی بزنیم که ممکن بود عملیات ما را علیه جاسوس آلمان شرقی به خطر بیندازد. بنابراین از اطلاعات بسیار کمی که گوش دادن به تلفن گیوم می‌توانست برای ما به ارمغان آورد، چشم پوشیدیم.

نیم عملیات تعقیب و مراقبت در تابستان ۱۹۷۴ گزارش داد که خانم گیوم چند بار در هفته و هر بار با یک دسته گل به خانه‌ای در شهر بُن مراجعه می‌کند. مأمورین موفق شدند دریابند که وی به آپارتمان خانواده «ف» وارد می‌شود. این رابطه به نظر مشکوک رسید، زیرا در پیامهای رادیویی هم به همکاری گیوم با فردی به نام «ف» اشاره شده بود.

مأمورین به عملیات خود ادامه دادند. پس از بازگشت از سفر نروژ مشاهده شد که خانم گیوم در شهر بُن با خانم دیگری ملاقات کرد. رفتار این دو به نظر مأمورین مشکوک رسید. پس از آنکه آن دو از هم جدا شدند، مأمورین بر طبق اصول کار اطلاعاتی، عملیات تعقیب و مراقبت را بر روی شخص ناشناس متمرکز کردند. او با قطار به کلن رفت و در آنجا در ازدحام خیابانهای شلوغ شهر، از دست مأمورین در رفت. برای مأمورین تنها این امید باقی ماند که ملاقات با خانم گیوم شاید تکرار شود.

روز اول مارس ۱۹۷۴، به آقای گنشر پیشنهاد کردم، مراقبت صدراعظم را با احاطهٔ پروندهٔ گیوم به دادستان کل کشور جلب نماید. آقای گنشر از پیشنهاد من حمایت کرد و صدراعظم نیز با آن موافقت نمود. در روز ۷ مارس پرونده‌ها و مدارک جمع‌آوری شده توسط ما به دادستانی کل کشور تحویل داده شد. مأمورین دادستانی نیز به نوبهٔ خود سعی کردند پروندهٔ محوله را با استفاده از تحقیقات پلیس تکمیل کنند. در ماه آوریل خبر رسید که گیوم قصد مسافرت به جنوب فرانسه را دارد. بر طبق اطلاعات ما، وی قبلاً نیز سفرهای متعددی به این منطقه کرده بود. با هماهنگی دادستانی کل کشور تصمیم شدیم که او را در جنوب فرانسه تحت تعقیب و مراقبت قرار دهیم. من با رئیس سازمان ضدجاسوسی فرانسه تماس گرفتم و از او خواستم ما را در این عملیات حمایت کند. روزی که گیوم سوار بر اتومبیلش



شد تا سفر به فرانسه را آغاز کند، تیمهای مراقبت ما او را قدم به قدم تا نزدیکی مرز فرانسه دنبال کردند و در آنجا هم مأمورین فرانسوی بر طبق قرار قبلی وی را تحویل گرفته و عملیات تعقیب و مراقبت از او را عهده‌دار شدند. گیوم به محلی در «کوت دازور» رفته و در ویلایی مسکن گرفت. آن طور که به من گزارش شد، مراقبت از وی کامل و بدون نقص انجام شد. گیوم با چند نفر دیدار کرد و خانمی هم به خانه‌اش مراجعه نمود. بررسی وضعیت این افراد نشانه‌ای دال بر دخالت آنان در مسائل اطلاعاتی و جاسوسی به دست نداد. چند روز بعد گیوم به شهرین بازگشت.»

### گیوم می‌فهمد که تحت تعقیب است

گوتنتر گیوم در حین مسافرت به جنوب فرانسه در بهار سال ۱۹۷۴، متوجه شد که اتومبیل‌های تیم تعقیب و مراقبت او را دنبال می‌کنند. از این لحظه فهمید که لو رفته است. اما هیچ تلاشی جهت فرار یا از بین بردن مدارک جرم انجام نداد. از این رفتار تنها یک نتیجه می‌توان گرفت: گیوم دستور داشت تا لحظه‌ی دستگیری مأموریت خود را ادامه دهد تا با بازداشت یکی از محارم صدراعظم به اتهام جاسوسی، رسوایی بزرگ و کاملی بر پا شود. این واقعیت که گیوم تجهیزات خود را که باعث تسهیل در اثبات جرمش می‌شد، نابود نکرد، دلیلی است که نتیجه‌گیری فوق را تأیید می‌کند.

### ادامه گزارش گوتنر نولاو

دادستان کل کشور از دادگاه تقاضا کرد به او اجازه بازرسی و جستجوی خانه گوتنر و کریستل گیوم و نیز خانه خانم و آقای «ف» - که کریستل گیوم برای آنها به طور مرتب دسته گل می‌برد - داده شود. دادگاه با درخواست دادستان موافقت کرد. فرار بود در روز ۲۴ آوریل از گیوم بازجویی شود و خانه‌اش نیز مورد جستجو و بازرسی قرار گیرد. من آن روز در شهر بروکسل به کار دیگری مشغول بودم. شب که به خانه بازگشتم سریعاً در صدد برآمدن تا از چگونگی انجام عملیات باخبر شوم. با یکی از مدیران گروه حراست بن تلفنی تماس گرفتم. او با تعجب پرسید: «مگر هنوز خبر ندارید؟ گیوم فرار کرده است.» بنظر می‌رسید که به این ترتیب وظیفه اداری من به اتمام رسیده است. اکنون دادستانی کل کشور و گروه حراست وظیفه داشتند پرونده گیوم را تکمیل کنند و محاکمه او را تدارک ببینند.

## دوربینهای عکاسی و یک آدرس

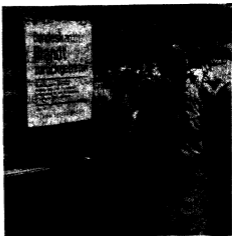
مأمورین گروه حراست بن موفق شدند تعداد زیادی ابزار و اسناد اطلاعاتی و جاسوسی را کشف و ضبط کنند. در میان این وسایل چند دوربین عکاسی و دستورالعمل دیده می‌شد و در آنها، وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی به طور مفصل شیوه تهیه عکس از اسناد را به جاسوس خود یاد داده بود. افزون بر آن، نزد گونتر گیوم یک برگه یادداشت پاره شده و نزد کریستل گیوم یک کتابچه آدرس و تلفن پیدا شد. در این کتابچه آدرسهای مخفی که وزارت امنیت در اختیار گیوم قرار داده بود و شماره تلفنهای مربوطه یادداشت شده بود. در نزد گیوم شماره تلفن دیگری پیدا شد که به وسیله آن می‌شد با یکی دیگر از پایگاههای وزارت امنیت در برلین شرقی تماس گرفت.

## اقرار و انکار

گونتر گیوم پس از دستگیری نزد مأمور بازجویی اقرار کرد که افسر وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی است. وی گفت که در سال ۱۹۵۶ به عنوان مأمور وزارت امنیت وارد آلمان فدرال شده است. گیوم در مورد درجه افسری و وظیفه اطلاعاتی اش چیزی به بازجو نگفت. اما کمی بعد در جلسات متعدد بازجویی، سر صحبت را باز کرد و اطلاعات بیشتری در اختیار مأمورین گذاشت. او وضعیت خانوادگی و شواهدی را که پس از جنگ جهانی دوم باعث جذب وی به وزارت امنیت شده بود، تشریح نمود، وظایف اطلاعاتی و جاسوسی خود را بیان کرد و سرانجام حتی جزئیات چگونگی نفوذش را در حزب سوسیال دموکرات شرح داد.

کریستل گیوم هم در وهله نخست در برابر بازجویان خود، پرحرفی کرد. او مکرراً ادعا نمود که به هنگام ورود به آلمان فدرال از رابطه همسرش با وزارت امنیت اطلاعی نداشته است. ولی اقرار کرد که از یک سال بعد یعنی از سال ۱۹۵۷ به این مطلب پی برده و از سال ۱۹۵۸ با انجام وظیفه به عنوان پیک و پس از استخدام در حزب سوسیال دموکرات منطقه هسن جنوبی از طریق جمع آوری اطلاعات و اسناد جزئی، به فعالیت اطلاعاتی و جاسوسی همسرش کمک می‌کرده است. کمی بعد، کریستل گیوم تمام

روز ۷ مه ۱۹۷۴ روزنامه «زود  
دویچه تسایتسونگ» در شماره  
فوق العاده خود (سمت راست) با  
حروف درشت نوشت: «ویسلی  
براندت صدراعظم آلمان استحقا  
داد. رئیس دولت فدرال با این  
اقدام خود مسئولیت سیاسی  
لاابالی گریهای انجام شده در  
جریان ماجرای جاسوسی گیوم را  
به عهده گرفت.»



گونتر گیوم و همسرش کریستل در  
جایگاه متهمین.



اظهارات و اقرارهای خود را رد کرد و همه آنها را بی اساس خواند. اما دادگاه انکار متهم را «اقدامی صرفاً تاکتیکی» ارزیابی نمود.

محاكمه گونتر و کریستل گیوم در دادگاه عالی دوسلدورف عمدتاً بدون حضور تماشاچی و پشت درهای بسته انجام گرفت. نوع مطالبی که در جلسات محاکمه مورد بحث قرار می گرفت، دادگاه را مجبور به اتخاذ این تصمیم کرده بود. هر دو متهم در جلسات اصلی دادگاه سکوت اختیار کردند. ظاهراً به این نتیجه رسیده بودند که اقرارها و پرحرفیهایشان در جلسات بازجویی، از نظر تاکتیکی اشتباه بوده و مبادله بعدی آنها را (جاسوسان دستگیر شده شرق و غرب معمولاً پس از مدتی باهم مبادله می شوندیم) با اشکال مواجه خواهد کرد.

ویلی براندت از رنج حضور در دادگاه و ادای شهادت معاف نشد. روز ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۵ به سالن دادگاه آمد و بر صندلی شهود نشست. در آن روز دقیقاً ۱۷ ماه از کشف و دستگیری گیوم جاسوس، یعنی کسی که دست کم دلیل ظاهری سقوط صدراعظم بود، می گذشت. گیوم - کسی که ویلی براندت تا لحظه آخر به او باور داشت - برای نخستین بار منقلب شد و برای اولین بار از آغاز دستگیری، لبخند افاده و تکبر بر لپانش بیخ زد. حاضران در این جلسه می گفتند با مشاهده براندت گویی غلیان احساسات شرم آلوده و شاید هم عذاب وجدان بر او مستولی شده بود.

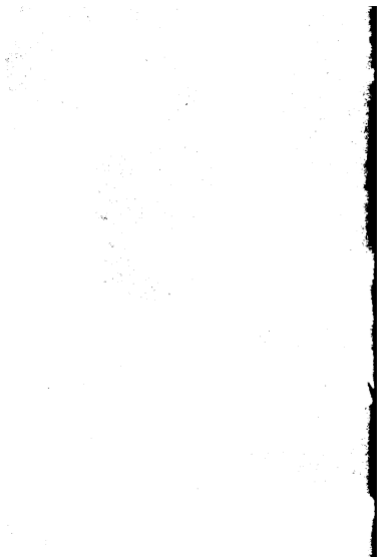
آخرین دفاع از ادعای نامۀ دادستانی را روز ۲۱ نوامبر ۱۹۷۵، «زیگفرید بوباک» دادستان کل کشور - که بعدها توسط تروریستها به قتل رسید - و «ترگر» یکی دیگر از دادستانهای دادگاه عالی انجام دادند. بوباک در ادعای نامۀ خود اظهار داشت مجازات گیوم باید سنگین باشد تا در افکار عمومی آلمان این گمان بروز نکند که خیانت به کشور شغل بی دردسر و کم خطری است. بوباک اضافه کرد: «این زن و شوهر با ریاکاری و تزویر، دوستیها و روابط سیاسی گرانبهائی بدست آورده و سپس آنها را بی شرمانه ملعبه دست خود قرار دادند، آنها به زشت ترین وجه ممکن از اعتماد انسانی سیاستمداران عالی رتبه کشور در خدمت مطامع اربابانشان سوء استفاده کرده اند. در این متهمین هیچ نشانه ای از پشیمانی یا احساس گناه دیده نمی شود.» دادستان ترگر در آخرین دفاع خود اظهار داشت که محاکمه گیوم بیش از هر پرونده جاسوسی دیگر در آلمان پس از جنگ، تاریخ ساز بوده است. اما با این همه، دادگاه باید در اعلام رأی خود پیامدهای عظیم سیاسی پرونده جاسوسی گیوم (یعنی سقوط صدراعظم) را مد نظر

قرار ندهد و ملحوظ ننماید.

در روز ۱۵ دسامبر ۱۹۷۵ رئیس دادگاه رأی صادره را اعلام نمود: متهمین به جرم خیانت به کشور محکوم و مستوجب مجازات شناخته شدند. گونتر گیوم به ۱۳ سال زندان و کریستل به ۸ سال زندان محکوم گشتند.

دادگاه در تشریح رأی خود در مورد موارد جرم گونتر گیوم نوشته بود: «آنچه که باید به عنوان دلیل مشدده علیه متهم ملحوظ شود آن است که اقدام به خیانت از سوی وی در چارچوب یک فعالیت درازمدت اطلاعاتی و جاسوسی انجام گرفته است. متهم، یک جاسوس تعلیم یافته و کارکشته است که فعالیت اطلاعاتی اش از ۲۰ سال پیش به طور کامل در خدمت وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی قرار داشته است. او از سال ۱۹۵۴ به طور فصلی و موقت و از اواسط سال ۱۹۵۶ به طور تمام وقت و کامل در خدمت وزارت امنیت به عنوان عامل اطلاعاتی در آلمان فدرال فعالیت داشته است... متهم برای فراهم آوردن راههای جدید کسب اطلاعات، در کمال قساوت از اعتماد افرادی که به دلایل شغلی و سیاسی با او در تماس قرار می‌گرفتند سوء استفاده می‌کرد. ابعاد فعالیت‌های جاسوسی و اطلاعاتی او در سالهای طولانی فعالیتش بسیار وسیع و حجم اطلاعات ارائه شده به وزارت امنیت آلمان شرقی هم متناسب با این ابعاد، فوق‌العاده عظیم بوده است. مواد جاسوسی جمع‌آوری شده از سوی متهم، به دلیل نزدیکی او به رویدادها و شخصیت‌های مهم، از ارزش اطلاعاتی بالایی برخوردار بوده است.»

در روز اول اکتبر ۱۹۸۱ و در چارچوب یک عملیات بزرگ مبادله جاسوسان میان شرق و غرب، گونتر گیوم از زندان آزاد و به آلمان دموکراتیک فرستاده شد.





زنانه لوتسه در دادگاهی که او را به جرم خیانت به کشورش متهم کرده بود

## بیش از هزار سند محرمانه

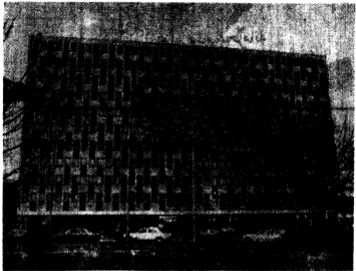
روز ۱۹ دسامبر ۱۹۷۷ ساعت ۹:۴۵، «رُلف پاولز» سفیر آلمان فدرال در پیمان وارشو، سراسیمه از بروکسل به بن اطلاع داد که شورای پیمان آتلانتیک شمالی از ماجرای جاسوسی «لوتسه» به شدت نگران و خشمگین است. وی اظهار داشت که نمایندگان کشورهای عضو پیمان ناتو بویژه از آن‌رو خشمناکند که چرا پس از گذشت روزها آن‌هم از طریق مطبوعات، توانسته‌اند اطلاعاتی دربارهٔ ابعاد واقعی این رسوایی بزرگ بدست آورند. نمایندگان کشورهای نامبرده اکنون اکیداً خواستار شده بودند که فوراً اطلاعات موثق و صریحی دربارهٔ ابعاد لطمات وارده و تأثیر آن بر امنیت کشورهای غربی، به آنها داده شود.

تلکس رمزی پاولز نشان می‌داد که کارمندان دبیرخانهٔ پیمان ناتو در بروکسل هم مانند همکارانشان در بُن، خود را به نفهمی زده بودند: دایرهٔ مسؤول اطلاعات در دبیرخانهٔ بین‌المللی ناتو بر اثر اهمالکاری و از آنجا که تصور می‌کرد «لطمات ناشی از خیانت و جاسوسی چندان شدید نبوده است»، از دادن گزارش به «یوزف لونس» دبیرکل پیمان امتناع کرده و در نتیجه، شورا از این مسأله بی‌اطلاع مانده بود.

در حالی که دبیرخانهٔ بین‌المللی ناتو با این بهانه که اسناد ارائه شده از سوی مقامات آلمانی (که تحت عنوان «اسناد لورفته» به دبیرخانه رسیده بود) به هیچ وجه نشان‌دهندهٔ ابعاد واقعی ماجرای جاسوسی نبوده است، سعی در توجیه بی‌عملی خود می‌کردند، نمایندگان کشورهای عضو ناتو مشترکاً به توافق رسیدند از همان شیوهٔ مورد استفادهٔ بُن پیروی کرده و مسأله را در سطح علنی کوچک جلوه دهند.

اما در پشت درهای بسته، اعضای شورای پیمان ناتو نمی‌توانستند نگرانی عمیق خود را از پیامدهای احتمالی رسوایی جاسوسی در وزارت دفاع آلمان فدرال، پنهان سازند. آنان خواهان پیگیری ماجرا و بیش از هر چیز خواستار دریافت اطلاعات دقیق و موثق بودند. بویژه انگلیسیها و هلندیها با اصرار فراوان خواستار یک گزارش بی‌پرده و روش





وزارت دفاع آلمان فدرال در شهر بُن. لوتار و رناته لوتسه سالهای متضادی - تا سال ۱۹۷۶ - در اینجا به جاسوسی مشغول بودند و اسناد بی شماری، که برخی از آنها فوق سری بودند، را به شرق تحویل دادند.

نشده از ابعاد خسارات وارده شدند.

تا چند روز پیش از آن، رهبران دولت آلمان فدرال هم مانند کادرهای عالی رتبه ناتو تا حد زیادی از ابعاد ماجرای جاسوسی بی خبر بودند، اما کارشناسان ضد اطلاعات ارتش که در روز ۲ ژوئن ۱۹۷۶ «لوتار لوتسه» و «رناته لوتسه» کارمندان وزارت دفاع را همراه با «هانس-یورگن ویگل» که دوست و همکار این زن و شوهر بود به اتهام فعالیت اطلاعاتی به سود آلمان شرقی دستگیر کردند، متفق القول بودند که یکی از مهمترین موارد جاسوسی در آلمان فدرال را کشف نموده اند.

نوشته ای که بر اساس نظرات کارشناسی از سوی وزارت دفاع تهیه شد، نشاتگر یک واقعیت تلخ بود: آلمان شرقی و به همراه آن اتحاد شوروی و در نتیجه پیمان ورشو همه چیز را درباره ارتش آلمان فدرال (بوندس وهر) و نقش آن در پیمان ناتومی دانست. هنگامی که این نوشته در دست تهیه بود، همگان مطمئن شده بودند که جاسوسان دستگیر شده، مأموران اطلاعاتی ارشد و درجه اولی بودند که به اسرار نظامی آلمان فدرال

و پیمان ناتو دسترسی کامل داشته‌اند. کمی بعد، مأمورین تحقیق مجبور شدند بسیاری از گزارش‌های تفصیلی شرح وضعیت نظامی را به فهرست «اسناد لورفته» اضافه کنند. جمعاً سه گزارش جمع‌بندی شده نظامی متعلق به سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ و نیز سه گزارش وضعیت مربوط به نیروی زمینی جزء اسناد «سوخته» محسوب گردید.

در گزارش وزارت دفاع آمده بود که از نقطه نظر دشمن، مهمتر از هر چیز اطلاعات موجود در گزارش‌های تفصیلی بود که مواضع ناتو دربارهٔ سنجش و ارزیابی از نیروهای دشمن، پیش‌بینی شیوه‌های رزمی و علائم و نشانه‌های آغاز حمله در صورت بروز جنگ را دقیقاً تشریح کرده و پایه اصلی سناریوهای استراتژیک نظامی کشور را تشکیل می‌داد. علاوه بر آن، ارزیابی و درجه‌بندی دقیق ارزش نظامی نیروهای خودی نیز در این گزارشها موجود بود که برای دشمن ارزش اطلاعاتی فوق‌العاده زیادی داشت.

گزارش وزارت دفاع در این مورد تصریح کرد که: «آنچه بویژه مشکل آفرین و خطرناک بنظر می‌رسد، این واقعیت است که گزارش‌های تفصیلی لورفته، به هیچ وجه تصویر مثبتی از وضعیت نیروی زمینی آلمان فدرال ترسیم نمی‌کنند... بنابراین، گذشته از این که با لورفتن این گزارشها، هیبت ارتش آلمان و میزان هراسی که دشمن از آن در دل دارد به شدت کاهش می‌یابد، شناخت ضعفهای تسلیحاتی و پرسنلی ارتش می‌تواند مبنای برخی اقدامات در زمینهٔ تکنولوژی تسلیحاتی قرار گیرد و در مجموع موقعیت یک نیروی مهاجم را در برابر نیروهای مسلح آلمان فدرال تقویت کند.»

یکی دیگر از اسراری که مأمورین تحقیق مجبور شدند اسناد آن را نیز در فهرست مدارک لورفته یادداشت کنند، مدارک و اسناد مربوط به مانور نیروهای ستادی ارتشهای عضو پیمان ناتو در سال ۱۹۷۵ بود. هدف این مانور که تحت شدیدترین اقدامات امنیتی انجام گرفت، تمرین و آزمایش هماهنگی میان مراکز و مراجع نظامی و غیرنظامی در صورت بروز جنگ بود. در این مانور بیش از هر چیز قدرت عمل و میزان هماهنگی مراکز فرماندهی و ستادهای مختلف پیمان ناتو در صورت وقوع رویدادی جدی مورد آزمایش قرار گرفت.

### نقطه ضعفهایی که لورفت

آنچه بیش از همه در وزارت دفاع باعث سرافکنندگی و شرمساری شد، آن بود که لوتار

لوتسه توانسته بود در پخش تسلیحاتی وزارتخانه به نقشه‌های مربوط به طراحی جنگ افزار موسوم به «تانک رزمی شماره ۳» دسترسی یابد. کشورهای غربی با توجه به برتری پیمان ورشو در زمینه تسلیحات زرهی، به این نظر رسیده بودند که در برنامه تسلیحاتی نیروهای زمینی خود باید برای این جنگ افزار یعنی «تانک رزمی شماره ۳»، ارجحیت خاصی قائل شوند. در همین رابطه، در سال ۱۹۷۲ کارشناسان نظامی آلمان فدرال و انگلستان بر سر طراحی یک تانک رزمی برای سالهای دهه ۹۰ قرن بیستم به توافق رسیده بودند. اسناد لورفته درباره این تانک، حتی شامل یک آنالیز تفصیلی در مورد قابلیت‌ها و تواناییهای رزمی و موارد استفاده از آن و نیز نتایج آزمایشهای کنترل کیفیت و دقت جنگ افزار و پیش بینی مالی و هزینه ساخت آن می شد. نویسندگان سند کارشناسی وزارت دفاع، با توجه به لو رفتن جزئیات طرح، هرگونه جنگ زرهی با نیروهای پیمان ورشو را در صورت استفاده از این تانک، از پیش محکوم به شکست می دانستند.

در فهرست «اسناد لورفته» مربوط به پیمان ناتو، گزارش طرح «CEPS-Emergency Plan»، رتبه اول را حائز بود (طرح اضطراری حراست از سیستم خطوط لوله اروپای مرکزی: CEPS=Central Europe Pipeline System) این طرح شامل تنظیم و هماهنگی عملیات حراست از تأمین مواد سوختی برای نیروهای مسلح پیمان ناتو مستقر در اروپای مرکزی در صورت بروز جنگ یا حالت فوق العاده می شد. در بخش اول گزارش، اطلاعات دقیقی درباره سیستم اعلام خطر در پیمان ناتو و چگونگی کاربرد این سیستم در مورد خطوط لوله، مراکز فرماندهی مربوطه، سیستمهای ارتباطی و بی سیم و جزئیات برنامه پمپاژ مواد سوختی وجود داشت. در بخش دوم گزارش، اطلاعات مربوط به محل دقیق تجهیزات و مراکز سیستم خطوط لوله، یعنی مخازن، تلمبه‌خانه‌ها و تمام ایستگاههای سوختگیری ویژه قطارهای نفتکش و کشتیهای سوخت رسانی و نیز فرودگاههای مربوطه، ارائه شده بود. قسمت چهارم گزارش، شامل موارد زیر بود: مهمترین مقررات و دستورالعملهای لازم الاجرا در صورت اعلام وضعیت فوق العاده و نقشه‌های مربوطه که در آنها مسیر حرکت کاروانهای پشتیبانی ترسیم شده بود.

اسناد محرمانه مربوط به CEPS-Emergency Plan، برای دشمن راهنمای بسیار خوبی بود و نشان می داد که در صورت بروز جنگ، برای وارد آوردن ضربه کاری به غرب، به چه نقاطی باید حمله کند.

در فهرست «اسناد لورفته»، سوژه‌های بازم مهمتر و حساستری مانند «SHAPE

«Five Year Infrastructure Programme» نیز وجود داشت. در این طرح به ترتیب ارجحیت، تمام پروژه‌های ساختمانی نظامی در محدودهٔ پیمان ناتو در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ قید شده بود. در اسناد لورفتهٔ مربوط به این طرح، مواردی وجود داشت که اطلاعات دقیقی در مورد محل سیلوهای حاوی تسلیحات اتمی و پایگاههای پرتاب موشک در اختیار دشمن قرار می‌داد.

افزون بر آن، برلین شرقی و مسکو اکنون سندسری «پیش‌بینی اهداف لازم‌الوصول جهت نیل به وظایف ملی و ارضی در سالهای دههٔ ۸۰» متعلق به دولت بن را در اختیار داشتند. نسخه‌ای از این سند سری، به عنوان پایه و مرجع برنامه‌ریزی نیروهای مسلح آلمان فدرال در زمینهٔ دفاع از مرزهای کشور مورد استفاده قرار گرفته بود. خانم و آقای لوتسه علاوه بر آنچه گفته شد، با دسترسی به اسناد یک پروژهٔ مخفی پژوهشی متعلق به وزارت دفاع، توانسته بودند آلمان شرقی را مطلع سازند که کشورهای غربی چگونه و با چه معیارهایی نیروهای مسلح پیمان ورشو را ارزیابی و با نیروهای مسلح پیمان ناتو مقایسه می‌کنند.

در میان سوژه‌های لورفته، چند پروژهٔ فوق‌سری وجود داشت که به علت بالا بودن فوق‌العادهٔ ارزش طبقه‌بندی، در گزارش وزارت دفاع اصولاً به آنها اشاره نشده بود. این مطلب بویژه در مورد اسناد پروژهٔ «صندل سبز» صدق می‌کرد. ضداطلاعات ارتش به دادستانی فدرال اطلاع داده بود که در این ماجرا چنان اسرار خطیری وجود دارد که حتی دادستانی هم حق ندارد در این باره کنجکاوای نموده و از محتویات پرونده‌های مربوطه اطلاعات کسب نماید. «صندل سبز» رمز پروژهٔ بزرگ عملیات نظامی پیمان ناتو بود که قرار بود در صورت حملهٔ پیمان ورشو به برلین غربی به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود.

### دستیار اداری و منشی

حال ببینیم این آقا و خانم لوتسه چه کسانی بودند که آلمان شرقی توانسته بود آنها را در جایی به این خوبی در وزارت دفاع آلمان فدرال بکار و در شرایطی قرار دهد که بتوانند شناختی چنین عمیق از اسرار نیروهای مسلح آلمان فدرال و پیمان نظامی بلوک غرب بدست آورند و به سری‌ترین اسناد آن دسترسی یابند؟ لوئار لوتسه در ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۰ در «اشناید مول» (واقع در پروس غربی) به دنیا آمد. پدرش ریشارد همراه با خانواده در

ژانویه ۱۹۵۲ به منظور دیدار خویشاوندان به آلمان فدرال آمد و در همان جا تصمیم گرفت که به آلمان شرقی بازنگردد. خانواده لوتسه مجبور شد هفته‌های طولانی در اردوگاه اضطراری پناهندگان زندگی کند تا سرانجام مقامات آلمانی برای آنها آپارتمانی در شهرک «زایرس باخ» (واقع در جنوب آلمان) پیدا کردند. لوتار لوتسه در سال ۱۹۵۵ به مدرسه بازرگانی رفت تا به عنوان کمک حسابدار آموزش ببیند. در نوامبر ۱۹۵۹ و پس از پایان دوره آموزشی، داوطلبانه به خدمت نظام رفت و در نیروی هوایی اسم‌نویسی نموده دوره سه‌ماهه مقدماتی آموزشی را در گردان آموزشی نیروی هوایی واقع در «فورستن فلدبروک» گذراند و سپس برای گذراندن دوره بعدی آموزش به اسکادران یکم آموزشی نیروی هوایی در «لش‌فلد» انتقال یافت.

در این زمان بود که لوتار لوتسه از سوی مأمورین بخش اطلاعات وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی جهت همکاری و انجام فعالیتهای جاسوسی، جذب شد.

لوتسه در تمام مدت ۴ ساله خدمت در نیروی هوایی، تمام اطلاعات و دانش نظامی خود را در اختیار سازمان جاسوسی آلمان شرقی قرار داد. مرکز سازمان در برلین شرقی نیز همیشه دستمزد خوبی به او می‌داد.

لوتار لوتسه پس از مرخص شدن از خدمت نظام، رابطه‌اش را با آلمان شرقی بیشتر کرد. وی نخست به آموزشگاه زبان «برلیتس» (Berlitz — School) رفت و در ۲۳ دسامبر ۱۹۶۴ در شهر «ماینتس» موفق به دریافت دیپلم منشی‌گری و نامه‌نگاری به زبان انگلیسی شد. برای بالا بردن سطح سواد انگلیسی و فراگیری مکالمه و محاوره، مدتی به عنوان کمک گارسون در یکی از کلوپهای سربازان آمریکایی در شهر «باد کرویتس ناخ» کار کرد.

لوتار لوتسه به مثابه یکی از مأمورین خوب و وفادار وزارت امنیت آلمان شرقی موفق شد در اوایل سال ۱۹۶۶ جوانی به نام «هانس-یورگن ویگل» ۲۱ ساله را که مشغول گذراندن خدمت نظام بود، به همکاری با سازمان اطلاعات برلین شرقی جلب کند. ویگل به عنوان جمعی هنگ ۷۰۱ مخابرات در شهر «آندر ناخ» مستقر بود. لوتسه پس از جذب ویگل، به عنوان مأمور مافوق، هدایت او را برعهده گرفت و گاه نیز همراه وی به برلین شرقی می‌رفت تا در جلساتی شرکت کند. پس از آنکه ویگل در سپتامبر ۱۹۶۶ با خانم «اورسولا یت» ازدواج کرد، لوتسه خانم اورسولا را هم به همکاری با سازمان اطلاعات آلمان شرقی جلب نمود. نخستین وظیفه همسر ویگل، فعالیت به عنوان پیک

میان غرب و شرق بود.

لوتار لوتسه در اول اکتبر ۱۹۶۶ در شرکت هواپیمایی لوفت هانزا استخدام و در فرودگاه شهر گُلمن به کار مشغول شد. در اینجا بود که در مقام جاسوس آلمان شرقی نخستین پیروزی بزرگ نصیبش شد. او توانست پیک دیپلماتیک یعنی کیسه‌ای مملو از پیام و نامه سیاسی که از سوی وزارت خارجه آلمان فدرال خطاب به سفرای این کشور در خارج نوشته شده بود را بدزد و از راه‌های مخفی به مرکز سازمان اطلاعات در برلین شرقی برساند. لوتسه در محل کار بعدی خود که یکی از شرکتهای تولید وسایل الکترونیکی در شهر گُلمن بود نیز توانست به مثابه یک جاسوس ماهر و کارآمده احترام و تحسین کارفرمایان خود را در آلمان شرقی برانگیزد. او موفق شد تمام نقشه‌های فنی یک مرکز جهت‌یابی امواج رادیویی را که قرار بود در آلمان فدرال احداث شود، بدست آورده و به برلین شرقی بفرستد.

لوتار لوتسه در فوریه ۱۹۷۲، در رستوران «کافه کانسلر» با خانم «رناته اوبلاکر» که به عنوان کارمند در وزارت دفاع کار می‌کرد، آشنا شد. لوتار و رناته ۵ ماه بعد، تعطیلات تابستانی خود را باهم در جزایر قناری گذراندند و در ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۲ به عقد ازدواج هم درآمدند. زن و شوهر جوان در «مکن‌هایم» واقع در حومه بُن آپارتمانی اجاره کردند. وزارت امنیت دولت آلمان دموکراتیک با این ازدواج، نظفۀ یکی از بزرگترین عملیات جاسوسی پس از جنگ جهانی دوم را گذاشت و انجام آن را برنامه‌ریزی کرد.

رناته لوتسه در ۱۱ مارس ۱۹۴۰ در براندنبورگ (آلمان شرقی-م) متولد شد. والدینش در سال ۱۹۵۶ به آلمان فدرال پناهنده شدند. رناته در هامبورگ در مدرسه فنی نامنویسی کرد و پس از طی یک دوره آموزشی به عنوان منشی دفتری مدرک گرفت و در ماه مه ۱۹۵۹ از هامبورگ به «باد گودسبرگ» آمد. رناته موسیاه و لاغر اندام، برای نخستین بار در محل کارش در رستوران بوندستاگ با سیامست آشنا شد. وی از اوت ۱۹۶۱ تا پایان دسامبر ۱۹۶۳ به عنوان منشی «پاول لاروش» مدیرعامل رستوران بوندستاگ در این محل کار می‌کرد. پس از آن، به مدت سه سال به عنوان منشی در مؤسسه «دویچه رایف آیزن» شهر گُلمن به کار مشغول شد.

رناته در آوریل ۱۹۶۷ به وزارت دفاع آلمان فدرال راه یافت. در وهله نخست او را به عنوان تندنویس استخدام کردند. نخستین محل کارش در دفتر بخش «تکنولوژی دفاعی و تدارکات» در وزارت دفاع بود. در ۶ سپتامبر ۱۹۶۷، اجازه‌نامه امنیتی درجه یک به نام



لوتار و زنانه لوتسه (سمت چپ و وسط). عکس دست راست فرانک گریستر را نشان می‌دهد که تحت یک نام مستعار، مسئولیت هدایت اطلاعاتی خانم و آقای لوتسه را به عهده داشت.

وی صادر شد. بر اساس این اجازه‌نامه، وزارت دفاع مجاز بود اسناد محرمانه دارای طبقه‌بندیهای زیر را در اختیار او قرار دهد: «محرمانه»، «Nato-Confidential»، «US-Confidential»، «سری» و «Nato-secret».

خانم زنانه اوبلاکر در اکتبر ۱۹۷۰ به قسمت «ستاد مدیریت» منتقل شد و یک سال بعد به طور آزمایشی در دفتر معاون پارلمانی وزارت دفاع انجام وظیفه نمود. وی کمی پیش از آن، اجازه‌نامه امنیتی درجه ۲ را نیز دریافت کرده بود. این گواهی او را مجاز می‌ساخت تا علاوه بر اسناد فوق‌الذکر، به اسنادی با طبقه‌بندی زیردست یابد: «US-secret»، «کاملاً سری»، «Cosmic-top-secret»، «Us-Top-Secret» و اطلاعات مربوط به تسلیحات اتمی (ایالت متحده/ ناتو).

عرصه بعدی فعالیت زنانه لوتسه در دفتر رئیس بخش امور اجتماعی وزارت دفاع بود که از مارس ۱۹۷۲ آغاز شد.

زنانه لوتسه پس از ازدواج با لوتار، به تلاش افتاد تا برای شوهرش هم در وزارت دفاع شغلی دست و پا کند. لوتار لوتسه در این زمان حقیقت ماجرا و فعالیت جاسوسی اش به سود آلمان شرقی را برای زنانه اقرار کرده و پس از مدتی توانسته بود او را نیز به همکاری با سازمان اطلاعات برلین شرق جلب کند. لوتار لوتسه در اول فوریه ۱۹۷۳ در وزارت

دفاع به عنوان دستیار و دفترنویس در شعبه P7 استخدام شد. اداره امنیت نیروهای مسلح خیلی زود برای او نیز اجازه‌نامه امنیتی درجه یک صادر کرد. و از ژانویه ۱۹۷۵ لوتار در بخش تسلیحات وزارت دفاع به کار مشغول شد.

در این میان، هانس- یورگن ویگل، دوست لوتار، که او نیز برای آلمان شرقی جاسوسی می‌کرد، به استخدام وزارت دفاع درآمده بود. وی پس از سالها فعالیت در بخش لجستیکی اداره فدرال حراست از مرزها در «هانگلار»، سرانجام در سال ۱۹۷۱ در وزارت دفاع استخدام شد و در سال ۱۹۷۲ به دریافت اجازه‌نامه امنیتی درجه یک نائل گشت. وی نخست در بخش FüSS کار می‌کرد که وظیفه اش ارتباط با نمایندگان نظامی آلمان فدرال در کشورهای خارجی و دادن اطلاعات به آنها بود. در ماه مه ۱۹۷۵ به عنوان دستیار به بخش FüMIS منتقل شد. وظیفه اصلی او در این بخش، ثبت مدارک مربوط به برنامه‌های آموزشی نیروی دریایی بود. سرانجام، به وی نیز اجازه‌نامه امنیتی درجه ۲ اعطا شد.

### بازداشت

تقریباً ۴ سال از آغاز فعالیت جاسوسی لوتار و رناته لوتسه در وزارت دفاع آلمان فدرال گذشته بود که سرانجام در روز دوم ژوئن ۱۹۷۶، ضربه ضداطلاعات بر سر آن دو فرود آمد. مأمورین، در نخستین ساعات بامداد دوم ژوئن، زن و شوهر جاسوس را از رختخواب بیرون کشیدند. مأمورین حراست، در طول شب ۱۶ نفر دیگر را بازداشت کرده بودند که البته بعدها معلوم شد تمام آنها اعضای شبکه جاسوسی لوتسه نبودند.

رکن دوم ارتش با همکاری اداره فدرال حراست از قانون اساسی بر اساس گزارشی که به آنها رسیده بود، از مدت‌ها پیش این دو جاسوس آلمان شرقی را که تحت نامهای مستعار «چارلی» و «نانا» فعالیت می‌کردند، زیر نظر داشته و آنها را در ملاقات با «فرانک گروستتر» مأمور رابطشان تحت مراقبت قرار داده بودند. آخرین ملاقات زوج جاسوس با گروستتر در روز ۲۲ ماه مه ساعت ۱۰ در کلن انجام شده بود. پس از آن، لوتسه و همسرش به مرخصی رفته و در روز دستگیری تازه از «لانزاروت» که یکی از جزایر مجمع‌الجزایر قناری است به خانه بازگشته بودند.

هانس- یورگن ویگل را نزد رفیقه اش دستگیر کردند. در ورقه بازداشت وی نیز اتهام



جاسوسی مستمر به نفع آلمان دموکراتیک و تحویل اسناد محرمانه وزارت دفاع آلمان فدرال به وزارت امنیت دولتی در برلین شرقی ذکر شده بود. همسر مطلقه ویگل را در مرحله بعدی به دادگاه فراخوانده و برایش پرونده درست کردند. جرم وی عبارت بود از چند مورد همکاری با همسر سابقش در عکسبرداری از اسناد محرمانه و سفر به برلین شرقی به عنوان پیک.

یکی دیگر از دستگیرشدگان، فرانک گروستنر بود که همراه با همسرش به اتهام جاسوسی بازداشت شد. وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی، فرانک و همسرش را در سال ۱۹۷۳ با هویت جعلی به آلمان فدرال فرستاده بود. این دو، از سال ۱۹۷۵ وظیفه هدایت زناته و لوتار لوتسه و نیز هانس-یورگن ویگل را برعهده داشتند. این دو تن کسانی بودند که مستمراً اسناد جاسوسی را از مأمورین نامبرده دریافت کرده و به سازمان اطلاعات برلین شرقی تحویل می دادند. وظیفه دیگر گروستنر تعیین وظایف جدید جاسوسان و پرداخت حق الزحمه به آنها بود.

### دوربین، فرستنده، مخفیگاه

در گزارشی که درباره لطمات وارده به آلمان فدرال و پیمان ناتو تهیه شد، چنین جمع بندی شده بود که وضعیت امنیتی کشورهای غربی بر اثر لورفتن اسناد ذکر شده، به شدت آسیب دیده است. در این گزارش آمده بود که اسناد لورفته توسط زناته و لوتار لوتسه و هانس-یورگن ویگل، چنان تصویر دقیقی از وضعیت حال و آینده پیمان ناتو به دشمن ارائه می دهد که تصویری دقیقتر و موثقتر از آن ناممکن است.

مأمورین امنیتی حق داشتند از لورفتن تمام اسنادی که بالقوه در اختیار این دو جاسوس قرار گرفته بود، مطمئن باشند: به هنگام بازداشت لوتار و زناته لوتسه، نزد آنها کتابچه ای کشف شد که می شد آن را نوعی دفتر ثبت سفارشات به حساب آورد و در برابر اکثر موارد ثبت شده، به نشانه انجام سفارش، علامتی رسم شده بود. افزون بر آن، مأموران اداره حراست موفق شدند از آپارتمان لوتسه یک دستگاه دوربین عکاسی مینوکس پیدا کنند که در آن یک حلقه فیلم شامل ۱۶ نگاتیو از اسناد سری وزارت دفاع آلمان فدرال وجود داشت. بر روی این نگاتیوها، نقشه های طرح توسعه شبکه خطوط لوله سوخت رسانی پیمان ناتو ثبت شده بود. علاوه بر مینوکس، یک دستگاه دوربین عکاسی

در میان اشیای مشکوک و مدارک جرمی که پلیس در ماجرای لوتسه کشف و ضبط نمود، این قوطی کرم هم وجود داشت که دزون آن را از خمیر مخصوص قالبگیری پرکرده بودند. این خمیر برای تهیه قالب کلید مورد استفاده قرار گرفته بود. این کلیدها قادر به گشودن در گاوصندوقهای وزارت دفاع بودند.



کوچک دیگر که هنوز ۴ فیلم حاوی اسناد محرمانه مربوط به امور دفاعی در آن وجود داشت کشف شد. همچنین، در کمد لباس اتاق خواب و در کیف دستی لوتار لوتسه که در راهروی خانه قرار داشت، تعدادی اسناد و مدارک محرمانه مربوط به وزارت دفاع که هنوز از آنها عکسبرداری نشده بود، پیدا شد.

صرف نظر از آنچه گفته شد، برای تمام دست اندرکاران پرونده لوتسه/ویگل از مقامات امنیتی گرفته تا کارشناسان وزارت دفاع و تهیه کنندگان گزارش کارشناسی، جای هیچ گونه شکمی وجود نداشت که جاسوسان دستگیر شده، مأموران طراز اول و سطح بالای اطلاعاتی آلمان شرقی می باشند که بدون شک تمام اسنادی را که در اختیار داشتند، به سازمان اطلاعات برلین شرقی تحویل داده اند.

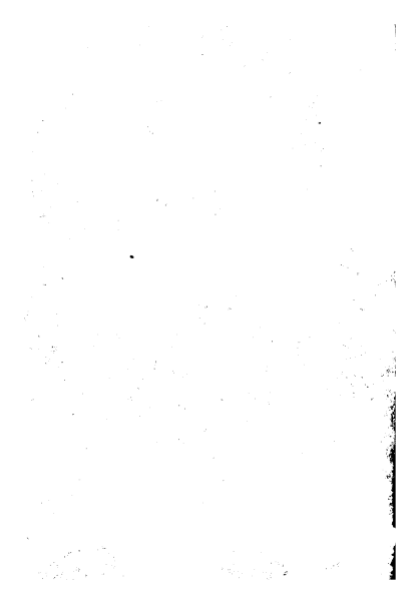
از جمله اشیای کشف شده در لانه جاسوسی خانواده لوتسه، یک فرستنده کوچک بی سیم بود که لوتار لوتسه به وسیله آن هر دوشنبه ساعت ۲۱، گزارشی به برلین شرقی ارسال می کرد. علاوه بر آن، ۵ دستگاه گیرنده رادیویی نیز پیدا شد که به منظور دریافت امواج بی سیم، در آنها تغییرات ویژه ای داده بودند.

یک چمدان سیاه رنگ و کیف دستی زنانه قهوه ای رنگی نیز کشف شد که در آن جیبهای مخفی (که در اصطلاح اطلاعاتی به آنها محفظه یا مخفیگاه گفته می شود) تعبیه شده بود. در جیبهای مخفی کیف زنانه، مقدار معتابهی کاغذ مخصوص برای نامه نگاری به شیوه نامرئی وجود داشت. مأمورین امنیتی علاوه بر آن، چند پاسپورت جعلی و سه کلید که از روی کلید گاوصندوقهای وزارت دفاع تهیه شده بود، پیدا کردند. یکی از

کلیدها به قفل گاوصندوق بخش تسلیحات وزارتخانه می‌خورد. این بخش همان جایی بود که لوتار لوتسه تا آخرین روز پیش از دستگیری در آن مشغول به کار بود. کلید دوم برای باز کردن در گاوصندوق بخش امور اجتماعی، یعنی محل کار زنانه لوتسه، در نظر گرفته شده بود. روشن بود که جاسوسان در صدد تهیه کلیدهای دیگری نیز بودند؛ زنانه لوتسه در یک قوطی کبریم، مقداری خمیر بتونه، از نوعی که برای نمونه‌برداری از کلیدها مورد استفاده قرار می‌گیرد، جای داده بود.

در مورد ابعاد عملیات جاسوسی، در گزارش فرمانده نیروهای مسلح آلمان فدرال آمده بود که جمعاً باید ۱۰۰۹ سند محرمانه و سری را در شمار اسناد لورفته محسوب کرد. از این تعداد ۶۱۲ سند مربوط به مسائل دفاع ملی و ۳۹۷ عدد مربوط به اسناد پیمان ناتو بود.

لوتار و زنانه لوتسه توسط دادگاه عالی شهر دوسلدورف محاکمه شدند. دادگاه در روز ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۹ لوتار را به ۱۲ سال و زنانه را به ۶ سال زندان محکوم کرد. بعدها هر دو نفر مورد مبادله قرار گرفته و به آلمان شرقی بازگشتند.





هلگه برگر در دفتر نمایندگی آلمان فدرال در ورشو



## جاسوسی به خاطر عشق

«ژوزف سیرانکیویچ» صدر شورای وزیران جمهوری سوسیالیستی لهستان و «ویلی براندت» صدراعظم آلمان فدرال در روز ۷ دسامبر ۱۹۷۰ قرارداد موسوم به معاهده ورشو را امضا کردند.

این دو با نوشتن اسم خود در پای این قرارداد، به پیمانی تاریخی رسمیت بخشیدند که به احتمال زیاد خیانت و شائش‌زدن تولد آن نقش بسزایی ایفا کرده بود. ماجرای جاسوسی در روند مذاکرات بین آلمان فدرال و لهستان در آن زمان، به نام نووا موسوم گشته بود. این نام از فهرست آدرسهای مخفی وزارت امنیت دولتی (MIS) آلمان دموکراتیک منشأ گرفته بود و به یک خانم سکرتر آلمانی نسبتاً چاق اطلاق می‌شد که بر اثر درد و غم عشق در شهر زادگاهش «پیر مازنس»، خواستار تغییر محل سکونت خود بود و خیلی زود در پی پاسخ به آگهی روزنامه، به استخدام وزارت خارجه آلمان فدرال درآمد.

«هلگه برگر» سکرتر زبانهای خارجی و متولد ۲۹ آوریل ۱۹۴۱ مدتهای طولانی اسرار آلمان فدرال را در حالی که اسناد را در زیر کاموای بافتنی خود مخفی کرده و در یک کیسه پلاستیکی معمولی قرار داده بود از غرب به شرق منتقل می‌کرد. این بانوی موسیاه آلمانی تحت هدایت یک سروان وابسته به اداره کل کشف و اطلاعات وزارت امنیت دولتی آلمان دموکراتیک که در سال ۱۹۶۵ به آلمان فدرال فرستاده شده بود و خود را «پتر کراوزه» می‌نامید، به یکی از جاسوسه‌های طراز اول آلمان شرقی تبدیل شد.

هنگامی که آلمان و لهستان ۲۵ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، مذاکره درباره عادی‌سازی روابط متقابل را آغاز کردند، نووا یعنی همان خانم هلگه برگر مدتها بود که از بخش بررسی امور کلیساها در وزارت خارجه به نمایندگی بازرگانی آلمان فدرال در ورشو منتقل شده بود. فعالیتهای خیانتبار این بانوی سکرتر هنگامی به نقطه اوج خود رسید که دولت آلمان فدرال پس از گفتگوهای مقدماتی بسیار طولانی با لهستان در اوایل

سال ۱۹۷۰ بر شروع آغاز مرحله اصلی مذاکرات اصرار می‌ورزید.

هلکه برگر از قبل و به علت شغل خود در مقام منشی نماینده آلمان، آقای دکتر «هاپنریش بوکس»، اطلاعات عمیق و دقیقی در مورد مسائل مورد مذاکره به دست آورده بود. از آنجا که علاوه بر بوکس، افراد مختلف عضو گروه آلمانی مذاکره کننده، از این خانم برای نگارش و ماشین کردن نکات مورد مذاکره استفاده می‌کردند، امکانات وی برای کسب خبر به شدت گسترش یافت. افزون بر آنچه گفته شد، به دلیل اعتماد زیاد دکتر بوکس، کلید گاوصندوقی که اسناد محرمانه مربوط به تدارک مذاکرات در آن نگهداری می‌شد نیز در اختیار خانم برگر بود.

هرگاه قرار بود هیئتهای نمایندگی آلمان و لهستان در ورشو تشکیل جلسه دهند، یک روز پیش از آن، افسر مسؤول این جاسوسه به ورشو می‌آمد. کراوزه برای ملاقات با هلگه آپارتمان یک اتاقه‌ای در یکی از مجتمعهای بزرگ ساختمانی مرکز شهر ورشو در اختیار داشت. در همین آپارتمان بود که افسر نامبرده علاوه بر مزد رسمی، گاه و بیگاه خدمات ذی‌قیمت بانوی جاسوسه را با روابط عاشقانه و نزدیک با او پاداش می‌داد. پیش از آغاز مذاکرات رسمی آلمان و لهستان نیز سروان اداره اطلاعات هر ۶ تا ۸ هفته یک بار به ورشو می‌آمد تا خانم برگر را به اصطلاح سازمانهای جاسوسی «تخلیه اطلاعاتی» کند.

به این ترتیب دولت آلمان شرقی در آن زمان برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود تمام ورقهای برنده را در دست داشت. از یک سو می‌توانست در روند مذاکرات تنظیم قرارداد ورشو، اطلاعات دقیق و تعیین کننده‌ای در مورد استراتژی و اهداف دولت آلمان فدرال در اختیار لهستان قرار دهد و در ازای آن از لهستان درخواست خدمات متقابل نماید. از سوی دیگر، هلگه برگر اطلاعات دقیقی نیز در مورد نحوه و شیوه مذاکره دولت لهستان در اختیار آلمان شرقی قرار داده و به آن کشور امکان داده بود که هرگاه بخواهد، دولت ورشو را نزد شورویها منحرف و مشکوک جلوه دهد. از آنجا که مسکو سازمان جاسوسی آلمان شرقی را تقریباً به طور کامل رهبری و کنترل می‌کند، لهستانیها در مذاکراتشان با آلمان فدرال، زیر نظارت کامل روسها قرار داشته و شاید هم از سوی آنان تحت فشار قرار گرفته بودند.

صرف نظر از آنکه آلمان شرقی چه استفاده‌ای از اطلاعات مربوط به دولت آلمان فدرال کرده باشد، به هر حال هلگه برگر علاوه بر اسناد مذکور، هرگونه اخبار، اسناد یا

مذاکره را که بدست می آورد در اختیار سازمان جاسوسی آلمان شرقی قرار می داد. چنانچه در خارج کردن پرونده های محرمانه از ساختمان نمایندگی بازرگانی آلمان فدرال و بردن آنها به آپارتمان سروان «پتر» - مأمور جاسوسی شرق - جهت عکسبرداری، با مشکلاتی مواجه می شد، خیلی ساده پشت ماشین تحریرش می نشست و به صورت فشرده، مطالب مورد نظر خود را ماشین می کرد. هرگاه دکتر بوکس یا دیگر اعضای هیئت مذاکره کننده مطالبی را جهت ماشین کردن به او دیکته می کردند، طبیعی بود که یکی از ورقه های کپی را برای سروان پتر رزرو می کرد. هلگه همچنین جهت یافتن پاسخ برای پرسشهای ویژه ای که از سوی پتر مطرح می شد، از گپ زندهای خودمانی شبانگاهی با دکتر بوکس استفاده می کرد و جوابهای مورد نظر را از وی کسب می نمود.

برای اینکه بدانیم خدمات نووا برای آلمان شرقی تا چه حد ذی قیمت بوده و مسؤولین سازمان جاسوسی برلین شرقی چه ارزشی برای این جاسوسه غربی قائل بودند، لازم است ذکر کنیم که برلین شرقی برخلاف روال عادی برخورد با جاسوسان غیرحرفه ای و فصلی که در ازای پول کار می کنند، در برلین شرقی، برای نووا اقامتگاهی در نظر گرفته بود. به خانم برگر گفته شده بود به محض احساس خطر در کشف فعالیت جاسوسی اش، فوراً ورشو را ترک کرده و به برلین شرقی برود. اسم رمز عملیات عقب نشینی از ورشو لغت «درگذشت» بود. قرار بود هلگه در صورت لزوم با ارسال تلگرافی به آدرس «هلموت هنک»، برلین شرقی، خیابان لویتس شماره ۴۰، سازمان جاسوسی آلمان شرقی را مطلع سازد. برطبق قرار، هلگه برگر در چنین شرایطی می بایست سوار قطار شده و به قصد برلین، ورشو را ترک کند.

### پتر کراوزه خود را معرفی می کند

این ماجرای جاسوسی در مدرسه آموزش زبان «آلیانس فرانسز» در پاریس آغاز شد. سالها بود که سازمانهای اطلاعاتی شرق از روی احتیاط این محل را زیر نظر داشتند و در پی یافتن نیروهای مناسبی بودند که در چارچوب برنامه های بلندمدت آنها، مفید و قابل استفاده باشند. در سپتامبر ۱۹۶۱ هلگه برگر به این مدرسه آمد. هلگه پیش از آن، در شهر پیرمازنس در یک کارخانه ماشین سازی حرفه بازرگانی را در حد دستیار فرا گرفته بود. در ژوئن ۱۹۶۲ هلگه برگر امتحان نهایی مدرسه «آلیانس فرانسز» را با موفقیت پشت سر



گذاشت و دیپلم «سکرتر زبانهای خارجی» را دریافت کرد؛ سپس به پیرمازنس بازگشت و به مدت سه سال در یک کارخانه مواد شیمیایی به عنوان منشی روابط خارجی فعالیت نمود.

خانم برگر در اول اکتبر ۱۹۶۵ پس از پاسخ به آگهی استخدام بخش پرسنلی وزارت خارجه آلمان فدرال به عنوان منشی تندنویس زبانهای خارجی در آن وزارتخانه به کار مشغول شد. کمی بعد سازمان اطلاعات آلمان شرقی وارد عمل گردید. شش ماه پس از شروع کار جدید، هنگام خروج از کافه «لانگ هارد» واقع در میدان مرکزی (مارکت پلانس) شهر بِن پایتخت آلمان فدرال، مرد جوانی باب صحبت را با هلگه باز کرد. در ابتدا آدرس تأثر شهر را از او پرسید و پس از گپ‌زندهای مقدماتی، بالاخره خود را «پتر کراوزه» معرفی کرد و خواستار دیدار دیگری با هلگه شد. چند روز بعد آن دو باهم ملاقات کرده و به گردش و خیابان‌گردی پرداختند. این بار هم محل ملاقات مارکت پلاتس بود. این مکان برای دفعات متوالی محل دیدار آنها باقی ماند. پتر کراوزه به هلگه گفته بود که به تازگی از آفریقای جنوبی به آلمان فدرال بازگشته و در حال حاضر هنوز شغل معینی انتخاب نکرده است، اما قصد دارد «کتابی بنویسد» و برای این منظور در کتابخانه‌های مختلف سرگردم تحقیق است و گاه نیز به دانشگاه بِن سر می‌زند.

واقعیت آن بود که پتر کراوزه کارمند رسمی بخش جاسوسی وزارت امنیت دولتی آلمان دموکراتیک و در حقیقت همان کسی بود که بعدها در ورشو هدایت هلگه برگر را در فعالیتهای جاسوسی اش برعهده گرفت. نام واقعی این مرد هنوز هم از سازمانهای ضداطلاعات غرب پنهان مانده است.

کراوزه پس از آنکه بر اساس ارزیابی مقدماتی سازمان اطلاعات آلمان شرقی که در مدرسه زبان پاریس صورت گرفت، مأموریت یافت هلگه را جذب کند، به بِن آمد و در اواسط سال ۱۹۶۵ در شهرک «اتین باخ» اتافی اجاره کرد. وی برخلاف قوانین آلمان از معرفی خود و اعلام محل سکونتش به مقامات پلیس امتناع نمود. کنجکاوی خانم صاحبخانه اش را با همان داستان ساختگی فرو می‌نشانند که در گوش قربانی اش نیز زمزمه کرده بود؛ داستانی که با جمله «به تازگی از آفریقای جنوبی به آلمان بازگشته‌ام» آغاز می‌شد. کراوزه غیبتهای طولانی و گاه چند هفته‌ای خود را در برابر خانم صاحبخانه همواره با نیاز به مطالعات پژوهشگرانه در کلن و فرانکفورت توجیه می‌کرد. هنر وی در این بود که می‌توانست با سخن‌پردازیهای دلنشین و جوکهای بامزه به

گونه‌ای ماهرانه از پاسخگویی مستقیم به پرسشهای ناگوار طفره رود. این شیوه را در برابر هلگه برگر نیز به کار می‌برد.

در پی نخستین دیدارها در شهر بن، خیلی زود، روابط میان پتر و هلگه عمیقتر شد. سرانجام این افسر سازمان اطلاعات آلمان شرقی که در آغاز تنها علاقه هلگه را به خود جلب کرده بود، او را عاشق خود ساخت. به منشی جوان که در آن زمان ۲۴ ساله بود قول آینده‌ای مشترک داد و اطمینان بخشید که در آینده با وی ازدواج خواهد کرد. هلگه برگر در پی یک عشق ناکام و سرخورده در پیرمازنس در آرزوی رابطه‌ای صمیمانه و عمیق و در جستجوی آغوشی گرم بود، و پتر کرازو از این احساس و نیاز هلگه با کمال بی‌شرمی استفاده می‌کرد. در تعطیلات آخر هفته، مرد جاسوس و زن منشی غالباً باهم به سفرهای تفریحی می‌رفتند، گاه به فرانکفورت و گاه به «ویسبادن» یا «نریر». در تابستان ۱۹۶۶ این زوج جوان برای نخستین بار برای گذراندن تعطیلات تابستانی چند هفته‌ای خود مشترکاً به ایتالیا سفر کردند.

در سال ۱۹۶۶ نزدیک بود مأموریت جذب جاسوس این سروان آلمان شرقی با شکست مواجه شود. علت آن بود که پدر هلگه به آنچه دخترش در مورد پتر می‌گفت قانع نبود و می‌خواست داماد آینده خود را که همواره جیبهایش پر از پول بود، از نزدیک و بهتر بشناسد. «هرمان برگر» که در پیرمازنس سرکارگر فنی بود، در مورد وضعیت و منبع درآمد کرازو مشکوک و بدبین شده و یک کارآگاه خصوصی را استخدام کرد تا در مورد پتر کسب اطلاعات نماید. این کارآگاه در گزارش تحقیقات خود به این نتیجه رسید که پتر کرازو در شهرک «ایتن باخ» تحت یک نام دروغین زندگی می‌کند. هرمان برگر که می‌دید بدبینی وی در مورد این مرد بجا بوده است، نتایج تحقیقات کارآگاه را به دخترش اطلاع داد. هلگه برگر که در گذشته نیز موارد مشکوک مشابهی را در مورد پتر تجربه کرده بود — کرازو همیشه از پاسخ به برخی سؤالات معین مثلاً در مورد محل تولد و نوع شغل خود با مهارت طفره می‌رفت — پتر را با نتایج تحقیقات کارآگاه خصوصی روبرو ساخت.

کرازو جاسوس در مواجهه با این وضعیت تصمیم گرفت از تاکتیک «فرار به جلو» استفاده کند. او از هلگه خواست تا سوگند یاد کند که راز او را فاش نخواهد کرد. آنگاه برای او «اقرار» نمود که عضو سازمان جاسوسی انگلیس (SIS) (Secret Intelligence Service) می‌باشد و به همین دلیل مجبور است تحت نام مستعار پتر کرازو زندگی کند

و هیچ کس حتی هلگه حق ندارد نام واقعی او را بداند. کراوزه آنگاه برای منشی جوان باب بحثی را گشود مبنی بر آن که پس از آن همه تجارب تلخ دوران هیلتز، تمام کشورهای خارجی نسبت به آلمان و آلمانیها به شدت بدبینند و لذا در پی کسب اطلاعات از آن کشور بوده و سازمانهای اطلاعاتی خود را موظف به کنترل آن کرده‌اند. پتر همچنین اظهار داشت که فعالیت وی برای SIS در حقیقت نوعی انجام وظیفه و عمل به وصیت والدینش می‌باشد که در دوران رایش سوم رنج بسیار کشیده بودند. کراوزه در ادامه سخنانش هلگه را بر سر دو راهی انتخاب قرار داد و گفت چنانچه مایل است که به دوستی با وی ادامه دهد باید نه تنها وی را در سکوت جاسوسی اینتلیجنت سرویس بپذیرد، بلکه باید به نوبه خود با این سرویس جاسوسی همکاری کند.

پس از این گفت‌گو که در ژوئن ۱۹۶۶ و در حین سفر تفریحی آن دو به سواحل دریای آدریاتیک انجام گرفت، هلگه برگر بدون آنکه تردیدی به خود راه دهد تصمیم گرفت کراوزه را در «همکاری» با سازمان جاسوسی انگلیس همراهی کند. هلگه پس از دستگیری به مقامات امنیتی آلمان فدرال اظهار داشت که عامل تعیین کننده در تصمیم گیری فوری و قاطع او، عشقش به کراوزه بوده است. هلگه امیدوار بود بتواند با پتر ازدواج کرده و آینده مشترکی را با وی پایه‌ریزی کند و از این رو به هیچ عنوان حاضر به جدایی از کراوزه نبود.

در آن روزها جاسوس آلمان شرقی نوشته‌ای با مضمون ذیل در برابر هلگه نهاد و از وی خواست تا زیر ورقه را امضا کند: «به این وسیله متعهد می‌شوم که به خدمت سازمان مخفی اطلاعات انگلستان درآمده و در این زمینه رازداری کرده و سکوت اختیار کنم.» کراوزه علاوه بر آن هلگه را وادار کرد تا قول دهد رابطه با او را از همه کس مخفی کرده و به پدر و مادرش بگوید که پتر دوباره به آفریقای جنوبی بازگشته است.

اکنون کراوزه از هفته آخر تعطیلات مشترک در ایتالیا استفاده کرده و نخستین دوره آموزشی را در مورد قواعد کار مخفی و اطلاعاتی برای هلگه تشکیل داد. در پایان تعطیلات و پس از سفر به میلان آن دو از هم جدا شدند. در ماههای بعد هلگه دقیقاً از دستورات مردی که دوستش داشت اطاعت می‌کرد. ملاقات بعدی او با پتر چند ماه بعد در شهر فرانکفورت بود. این دیدار برای نخستین بار با در نظر گرفتن قواعد و مقررات سازمانهای اطلاعاتی در مورد قراردادهای مخفی، انجام گرفت. در روزی که قرار بود ملاقات صورت گیرد (یکی از روزهای شنبه ماه سپتامبر ۱۹۶۶)، هلگه برگر به هتلی در

نزدیکی «پارک نخلستان» (پالمن گارتن) فراتکفورت مراجعه کرد و در آنجا پتر کراوزه بر طبق قرار قبلی، تلفنی به او دستور داد تا به یکی از خیابانهای اطراف برود و در حالی که قدم زنان به راهش ادامه می‌دهد پتر به او نزدیک شده و سر صحبت را با او باز کند. پس از این دیدار خیابانی، هلگه و پتر شب را باهم در هتل «راین-ماین» بسر بردند. در همین فرصت هلگه چند عکس از خود به پتر داد تا برای پاسپورت دومی که قرار بود پتر برای او درست کند، مورد استفاده قرار گیرد. چند هفته بعد که آن دو بار دیگر در شهر «کوبلنتس» با یکدیگر دیدار کردند، پتر پاسپورت جعلی هلگه را همراه آورده بود. این پاسپورت به نام «الکه اشمیتس» ساکن شهر کلن صادر شده بود. سرجاسوس آلمان شرقی پاسپورت دیگری را نیز که عکس خودش روی آن الصاق شده بود در کنار پاسپورت اول نهاد، این پاسپورت هم به نام اشمیتس صادر شده و آدرس آن با نشانی نوشته شده در پاسپورت جعلی هلگه مطابقت داشت. از این پس، زن و مرد جاسوس تحت نام خانم و آقای اشمیتس ساکن شهر کلن در هتلها ظاهر شده و اطاق کرایه می‌کردند.

کراوزه همیشه پاسپورت‌های جعلی را در کیف خود نگهداری می‌کرد و گاه و بیگاه هلگه را مورد سؤال قرار می‌داد تا بداند آیا داده‌ها و تاریخهای نوشته شده در پاسپورت جعلی خود را به یاد دارد یا آنها را فراموش کرده است. بنا به دستور پتر، هلگه به کلن رفت تا با آدرسی که در پاسپورت جعلی اش به عنوان محل سکونت قید شده بود، آشنا شود و بویژه خانه‌ای را که روی زنگ در ورودی آن نام اشمیتس نوشته شده بود از نزدیک ببیند.

در آغاز کار، هلگه انواع گوناگون اطلاعات را از محل کار خود کسب و جمع‌آوری می‌کرد. پتر، جاسوس برلین شرقی، به جمع‌آوری همه نوع اطلاعات علاقه‌مند بود، از کتابچه تلفن علنی وزارتخانه تا یادداشتهای مخفی در پرونده‌ها. پتر با کمک همدستش به زودی نخستین پرونده‌سازیه‌ها را در مورد کارمندان وزارت خارجه صورت داد. هلگه به تدریج آموخت که کسب اطلاع از مسائلی مانند قرضهای سنگین یا روابط عشقی کارمندان، دارای اهمیت ویژه‌ای می‌باشد. سازمانهای اطلاعاتی شرق به وفور از این گونه اطلاعات برای یک شیوه آزمایش شده و موفق یعنی اعمال فشار و شانتاژ استفاده می‌کنند. کراوزه در حین کار با هلگه، متزایداً قواعد کار اطلاعاتی و فوت و فن آن را به وی یاد می‌داد.

علی‌رغم تمکین بی‌حد هلگه به کراوزه، پتر هنوز هم دقیقاً نمی‌دانست که آیا هلگه داستان همکاری او را با سازمان جاسوسی انگلستان واقعاً پذیرفته یا اینکه از واقعیت امر — یعنی جاسوسی وی برای بلوک شرق — بویی برده است. به همین دلیل روزی که هلگه او را در جریان احتمال انتقالش به نمایندگی اقتصادی آلمان در ورشو قرار داد، با کمی دستپاچگی از او خواست تا با رئیسش در سازمان اینتلجنت سرویس دیداری داشته باشد.

این دیدار در میدان راه‌آهن فرانکفورت و در سوئیت هتل مشهور «بازلروهوف» صورت پذیرفت. پتر هلگه را با مرد تقریباً ۵۰ ساله‌ای آشنا کرد که مشخص بود، آلمانی را تماماً با لهجه انگلیسی صحبت می‌کند. هلگه طبیعتاً نفهمید نام این شخص چیست. هنگام خداحافظی، «رئیس» اظهار امیدواری کرد میان خانم منشی و او همکاری صمیمانه‌ای برقرار شود و سپس به عنوان یادگار، خودنویسی به هلگه هدیه داد. هلگه آن شب را با پتر در هتل «جاگوار» به صبح رسانید، اما از آن پس برای مدتی طولانی پتر را ندید.

### سالهای اقامت در ورشو

حدود ۵ ماه از کار خانم برگر در پایتخت لهستان گذشته بود که سرانجام در ماه مه ۱۹۶۷ کارت پستال قراردادی به دست او رسید. دریافت کارت پستال برای او به این معنا بود که باید هر روز ساعت ۶ بعدازظهر جلوی در ورودی اصلی فروشگاه بزرگ «سیتی» بالا و پایین برود تا در لحظه مناسب پتر به او نزدیک شده و تماس برقرار سازد. کراوزه پس از چند روز بالاخره با هلگه تماس گرفت و او را به گردش در خیابانهای شهر دعوت کرد. هلگه در حین گردش مفصلاً درباره‌ی وظایفی که در نمایندگی اقتصادی آلمان فدرال به عهده‌ی او گذاشته شده بود، سخن گفت. کراوزه از سخنان وی دریافت که هلگه اکنون از نظر اداری در موقعیتی قرار گرفته که حق دارد مطالب محرمانه‌ی اداری را تا طبقه «سری» مورد رسیدگی و اقدام قرار دهد.

تقریباً یک سال تمام فرصت و امکان برقراری تماس جنسی بین هلگه و پتر پیش نیامد. کراوزه در این مدت دوری خود را با این بهانه توجیه می‌کرد که تا هنگامی که مجبورند هتلهای محل دیدار خود را دائماً تغییر دهند، تماس نزدیک باهم امر خطرناکی

است. اما هنگامی که در پایان سال ۱۹۶۷ پتر آپارتمان یک اشناقه خود را در مرکز شهر ورشو کرایه کرد، دوباره ایضای نقش عاشق هلگه را برعهده گرفت. هر بار که هلگه نگرانیهای خود را در مورد فعالیت اطلاعاتی اش به افسر آلمان شرقی منتقل نموده و بیان می کرد که چگونه شبها خواب به چشمانش نمی آید، پاسخ کراوزه همواره آن بود که جای هیچ گونه نگرانی نیست و هلگه باید خود را به این وضع عادت دهد. گاهی نیز برای آرام کردن هلگه ادعا می کرد که او را به وسیله مأمورانش در ورشو تحت تعقیب و مراقبت قرار داده و اطمینان یافته است که خطری او را تهدید نمی کند. واقعیت آن بود که هراس از لورفتن و دستگیری در هلگه به موازات رشد این گمان در او که برای سازمانهای جاسوسی شرق و نه برای یک سازمان اطلاعاتی غربی کار می کند رو به افزایش بود. اگر هم بیشتر با امیدهای واهی خود را تسلی می داد، از هنگامی که اسم مستعار «نوا» و آدرس مخفی در برلین شرقی را دریافت نمود، دیگر نمی توانست از این گمان شوم که گاه و بیگاه وجودش را فرا می گرفت خلاصی یابد که پتر او را فریب داده است. هر چه بیشتر در این باره تفکر می کرد ناخودآگاه بر تلاشش جهت دور کردن این افکار از خود و نپذیرفتن واقعیت می افزود. بعدها قضات دادگاه وی وضعیتش را چنین توصیف کردند که خانم برگر به علت درگیر کردن خود با تضادهای غیرقابل حل و رفتن به کج راههای غیرقابل بازگشت، از دید روانشناختی و بر اساس یک مکانیسم تدافعی طبیعی، هرگز نخواست به واقعیت امر را کاملاً درک کند و بپذیرد. کراوزه هم خیلی زود دریافت که هلگه برگر به تدریج دروغپردازیها و مانورهای فریبکارانه اش را شناخته است. اما از آنجا که شناخت او از وضعیت روانی هلگه درست و دقیق بود، همچنان از برخورد مستقیم و مواجه کردن وی با حقیقت امتناع کرده و به جای آن، «دلایل» مناسبی در اختیار او قرار می داد تا با کمک آنها بتواند بهتر خود را گول بزند. به عنوان مثال به درخواست او، وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی یک «سند افتخار» سازمان جاسوسی انگلستان SIS چاپ کرد که گویا به پاس خدمات هلگه به نام او صادر شده بود. پتر این «سند» را در اختیار شخص هلگه قرار نداد و آن را نزد خود نگاه داشت.

در ژوئن ۱۹۶۸ هلگه برگر به سرمنشی گری دفتر دکتر هاینریش بوکس رئیس نمایندگی بازرگانی آلمان فدرال در ورشو ارتقای مقام یافت. این دفتر به طور مشترک در اختیار بوکس و معاونش آقای «گانس» قرار داشت. در آن روزها بود که هلگه معشوقه رئیس خود شد.

سازمان جاسوسی برلین شرقی از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. روزی که هلگه بر اثر عذاب وجدان به این نتیجه رسید که باید روابط عاشقانه‌اش را با بوکس به پتر اعتراف کند، سروان کراوزه اعتراف او را با شجاعت و با این استدلال که آماده است احساسات خود را در مسلخ منافع انگلستان قربانی کند، پذیرفت و دم نزد. افزون بر آن به هلگه اطمینان داد که علی‌رغم سرخوردگی و شکستی که تحمل کرده روابط خود را با او همچنان ادامه خواهد داد؛ هلگه نیز به نوبه خود حاضر نبود پتر را از دست بدهد. وی اگر چه دکتر بوکس متأهل را دوست می‌داشت، اما همچنان در رویای آینده‌ای مشترک با سرجاسوس آلمانی غوطه می‌خورد.

از آن پس، به هنگام ملاقات با پتر، هلگه کتابچه‌های تندنویسی متعلق به نمایندگی بازرگانی آلمان فدرال را که برای دیکته کردن نامه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت، با خود به آپارتمان وی می‌برد. هلگه برای مسؤلش متون دیکته شده خود را می‌خواند و هر قسمت آن را که به نظر پتر مهم می‌رسید، برای او به خط معمولی ترانویسی می‌کرد. اما پس از مدتی هر دو نفر این روال را مشکل و مزاحم تشخیص دادند. از آن پس هلگه در محل کار خود از تمام نامه‌ها و یادداشتها یک کپی هم برای کراوزه تهیه می‌کرد و کنار می‌گذاشت. هلگه اسناد محرمانه و سری را در یک کیسه پلاستیکی به خانه پتر می‌برد و او شبانه از صفحه به صفحه آنها عکس می‌گرفت. صبح روز بعد هلگه اسناد را دوباره به گاوصندوق رئیسش بازمی‌گردانید.

با آغاز مذاکرات مقدماتی کاملاً محرمانه میان آلمان و لهستان در زمینه احتمال و چگونگی عادی‌سازی روابط فی‌مابین در سال ۱۹۶۸، فعالیت اطلاعاتی هلگه برگر برای نخستین بار دارای مرکز ثقل مشخصی شد. هاینریش بوکس درباره تمام مذاکرات مقدماتی گزارش تهیه کرده و برای دولت آلمان فدرال ارسال می‌نمود. اکثر این گزارشها به وسیله جاسوسه آلمانی به سازمان اطلاعات آلمان شرقی منتقل می‌شد. بنابراین برلین شرقی و در نتیجه مسکو مدتها پیش از آنکه اصولاً شروع مذاکرات رسمی میان لهستان و آلمان فدرال قابل تصور باشد، از تمام جزئیات فعالیتها و تلاشهای دو طرف برای آشتی و تفاهم متقابل مطلع بودند.

در اواسط سال ۱۹۷۰ دکتر بوکس بازنشسته شد و نتیجتاً منشی او مهمترین منبع اطلاعاتی خود را از دست داد. از همه مهمتر آنکه خانم برگر از این پس اجازه باز کردن گاوصندوق نمایندگی بازرگانی آلمان فدرال در ورشو و استفاده از اسناد آن را نداشت.

سال ۱۹۶۶ دکتر هاینریش بوکس (عکس سمت راست) ریاست دفتر بازرگانی آلمان فدرال در ورشو را به عهده داشت. در ژوئن ۱۹۶۸ هلگه برگر سرمنشی او شد. در ۷ دسامبر ۱۹۷۰ ویلی براندت صدراعظم آلمان فدرال و ژوزف سیرانکوویچ رئیس شورای حکومتی لهستان «قرارداد ورشو» را امضا نمودند (عکس پایین). گزارشهایی که دکتر بوکس درباره مذاکرات محرمانه مقدماتی و تدارکاتی این قرارداد برای دولت آلمان فدرال تهیه و تدوین کرده بود، توسط هلگه برگر به سازمانهای اطلاعاتی شرق تحویل داده شده بود.





البته خانم هلگه برگر پس از آن که دکتر «آگون امل» جانشین دکتر بوکس شد نیز فعالیت جاسوسی خود را ادامه داد و موقعیت او چندان هم بد نبود: هنوز هم در دفتر دکتر امل مشغول به کار بود و امل هم به نوبه خود اکنون به جای دکتر بوکس، همراه با «گنورگ فردیناند دوکویس» معاون وزارت امور خارجه آلمان فدرال در آخرین جلسات مذاکره میان لهستان و آلمان شرکت می‌کرد. اما به هر حال از روزی که دست او از اسناد فوق‌سری کوتاه شد و مجبور گشت به اسنادی که به طور معمول در اختیار سایر منشی‌ها نیز قرار می‌گیرد قناعت کند، دامنه خیانت و فعالیت اطلاعاتی‌اش محدودتر شد. در هفته‌های بعد، هلگه تلاش وسیعی را برای انتقال به بن آغاز کرد؛ اما نقشه‌های او برای بازگشت به آلمان فدرال با مخالفت و مقاومت کراوزه روبرو شد. علت آن بود که سازمان جاسوسی آلمان شرقی بر این عقیده بود که موقعیت هلگه برگر هنوز هم به اندازه کافی مهم و حساس می‌باشد و هنوز هم می‌توان به وسیله وی اطلاعاتی راجع به فاز نهایی مذاکرات لهستان و آلمان بدست آورد. اما هلگه سرانجام حرف خود را به کرسی نشانید. با حمایت دکتر بوکس که اکنون بازنشسته شده بود موفق شد حکم انتقال خود را به وزارت امور خارجه آلمان فدرال در شهر بون، به تاریخ اول اکتبر ۱۹۷۰، دریافت کند. سه روز پیش از این تاریخ یعنی در ۲۹ سپتامبر ورشو را ترک گفت. ۵ هفته بعد در روز ۷ دسامبر ۱۹۷۰، ویلی براندت صدراعظم آلمان فدرال و ژوزف سیرانکیویچ صدر شورای وزیران جمهوری لهستان پیمانی را که فعالیت هلگه برگر بر آن متمرکز شده بود، امضا کردند.

### وظایف جدید در بن

از اوایل سال ۱۹۷۰، مدتها پیش از انتقال هلگه برگر از ورشو به بن، کراوزه در آلمان فدرال کلیه اقدامات لازم و ممکن را جهت فراهم آوردن شرایط اقامت در آلمان غربی و ادامه هدایت فعالیت جاسوسی هلگه در صورت بازگشت وی، بعمل آورده بود. کراوزه این بار برای اقامت در آلمان غربی، نام یک شهروند آلمانی تبار کشور زلاندنو را برای خود انتخاب کرده بود: «کلاوس وولر». وولر واقعی در سال ۱۹۵۵ از آلمان شرقی فرار کرده و در سال ۱۹۶۰ به استرالیا مهاجرت نموده بود. وی از سال ۱۹۶۶ به عنوان نقاش ساختمان در شهر ولینگتن زلاندنو اقامت گزید. وولر در سال ۱۹۶۹ برای دیدار مادرش

به آلمان شرقی سفر کرد و در این فرصت مأمورین سازمان امنیت دولتی آلمان دموکراتیک ضمن بررسی مدارک و ثبت سفر وی، پاسپورتش را فتوکپی نمودند. مأمورین جعل اسناد سازمان اطلاعات از این اوراق فتوکپی به عنوان نمونه استفاده کرده و برای پتر کراوزه اوراق جدید احراز هویت درست کردند. پتر در آلمان فدرال این پاسپورت را تحویل داده و اداره ثبت احوال در ازای آن یک شناسنامه آلمانی به نام کلاوس وولر برای او صادر کرد. روزی که هلگه برگر در سپتامبر ۱۹۷۰ دوباره به آلمان فدرال بازگشت، کراوزه مدتها بود در شهر دورتموند، خیابان هارناک شماره ۲۷ آپارتمان کوچکی اجاره کرده بود. جاسوس آلمان شرقی به هنگام اجاره این آپارتمان، خود را آرشیکت معرفی کرده و گفته بود که غالباً در سفر است. اما فعلاً قرار نبود با هلگه ملاقاتی در دورتموند داشته باشد. پتر کراوزه و خانم برگر در ورشو باهم قرار گذاشته بودند که دیدار بعدی آنها جلوی کلیسای جامع شهر کلن باشد. هلگه برگر در آغاز کار مجدد خود در وزارت خارجه آلمان، به عنوان منشی دوم آقای «زیگیس موند فون براون» یکی از معاونین وزارت خارجه آلمان فدرال انجام وظیفه می‌کرد. آقای فون براون در زمینه‌های اقتصاد، بازرگانی و فرهنگ مسؤوئیت داشت. در آن زمان در قسمت فون براون مسائل مربوط به سیاستهای اقتصادی بازار مشترک اروپا - از جمله سازمان اوپرا - (پروژه مشترک پژوهش تکنولوژی اتمی توسط کشورهای عضو بازار مشترک اروپا - م) و مسائل پیمان ناتو مورد بررسی قرار می‌گرفت و بنظر می‌رسید که سازمان اطلاعات برلین شرقی برای این گونه مسائل اهمیت فراوانی قایل بود.

کراوزه در آغاز و نا هنگامی که هلگه در محل کار جدید خود جا افتاد، مزاحم او نشد. هفت ماه بعد یعنی روز ۱۳ فوریه ۱۹۷۱ نخستین ملاقات آن دو انجام گرفت. در آغاز ملاقات، کراوزه به دقت به سخنان هلگه گوش فرا داد و از او خواست تمام جزئیات مربوط به وظایف اداری جدیدش را بیان کند. هلگه پس از شرح وضعیت خود از شرایط کارش شکوه کرد و گفت که شغل جدید، او را آزار می‌دهد و بویژه خانم «فون مولتکه» سرمنشی دفتر، او را دائماً تحت فشار قرار داده و استعمار می‌کند. کراوزه پس از شنیدن سخنان هلگه قاطعانه به وی اعلام کرد که باید کار و موقعیت فعلی خود را به هر قیمت حفظ کند.

تا مدتها بعد، امکان فعالیت موفقیت‌آمیز برای هلگه به عنوان جاسوس، تنها هنگامی میسر می‌شد که خانم مولتکه سرمنشی دفتر به مرخصی می‌رفت یا مریض می‌شد. در

چنین روزهایی وی مسؤولیت سر زدن به گاو صندوق دفتر آقای فون براون معاون وزیر خارجه را بر عهده داشت و بنابراین به تمام نامه‌نگاریها و گردش پرونده‌های تحت نظر این معاونت دسترسی داشت.

از ماه ژوئن به بعد کراوزه جاسوسه همدست خود را هر بار از محل قرار به آپارتمانش در شهر دورتموند می‌برد و هر بار، مقررات احتیاطی که مأمورین اطلاعاتی باید در مورد قرارهای تشکیلاتی انجام دهند، به دقت اجرا می‌شد: هلگه پس از آنکه با قطار از بن به دورتموند می‌آمد، ابتدا در خیابانهای پررفت و آمد گردش می‌کرد، و پترینهای مغازه‌ها را دید می‌زد و چند چیز کم ارزش و کوچک خریداری می‌کرد تا آنکه ظاهراً به طور اتفاقی و خیلی طبیعی به ساختمانی می‌رسید که کارت پستال آن را کراوزه چند روز پیش برایش فرستاده بود. به محض آنکه هلگه، پتر را که در همان حوالی پرسه می‌زد، مشاهده می‌کرد، کیف خرید خود را از دست راست به دست چپ می‌داد. مفهوم این حرکت این بود که هلگه معتقد است که کسی او را تعقیب نکرده و وضعیت سبز است. چنانچه کراوزه نیز وضعیت را امن و عادی ارزیابی می‌کرد، سیگاری آتش می‌زد. پس از این عملیات، هلگه باید تا سر پیچ بعدی خیابان پیش می‌رفت تا در آنجا کراوزه با وی تماس بگیرد. پس از آن مشترکاً به خانه پتر می‌رفتند. بقیه راه را از محل ملاقات تا آپارتمان کراوزه گاه با تراموا و گاه با تاکسی طی می‌کردند، اما جداگانه وارد خانه می‌شدند. پس از پایان ملاقات، پتر هلگه را تا ایستگاه تاکسی همراهی می‌کرد و هلگه از آنجا به تنهایی به ایستگاه راه آهن برمی‌گشت. دوره بین اول اکتبر ۱۹۷۰ تا ۴ ژوئیه ۱۹۷۲ برای «نوا» دوران پربراری نبود. خانم فون مولنکه به دقت از تمام اسناد محرمانه حفاظت می‌کرد. با این حال شرایطی فراهم آمد که هلگه توانست برای سالهای متمادی دیگر به حاکمان بلوک شرق کمک کند تا بتوانند در سیاست خارجی آلمان فدرال به گونه‌ای مؤثر اختلال نمایند.

### ماههایی که در پاریس گذشت

خانم هلگه برگر در تابستان ۱۹۷۲ موقتاً به پاریس منتقل شد. دلیل این امر مسائل حقوقی و مالی بود. هلگه به عنوان منشی زبانهای خارجی برای ارتقای پایه حقوقی، هنوز چند ماه کسری خدمت در خارج از کشور داشت و لازم بود این کسری را در یکی از

سفارتخانه‌های آلمان فدرال جبران کند. اما در سفارتخانه آلمان در پاریس هم — که هلگه در آنجا به عنوان منشی دوم سفیر مشغول به کار شد — یک خانم سرمنشی وجود داشت که تمام اسناد محرمانه و گردش پرونده‌های مهم را به دقت زیر نظر و کنترل خود داشت. به طور کلی در اینجا هم امکان دسترسی وی به اسرار روابط دیپلماتیک میان آلمان فدرال و فرانسه بسیار محدود بود.

نخستین قرار کراوزه با وی در میدان جلوی کلیسای نتردام صورت گرفت. بر طبق قرار قبلی، هلگه می‌بایست از روز اول اوت، هر روز غروب جلوی در اصلی کلیسا قدم بزند تا پتر با وی تماس برقرار کند.

کراوزه همان روز اول اوت سر قرار حاضر شد و هلگه را به یک پیاده‌روی طولانی در خیابانهای پاریس دعوت کرد. هلگه در این فرصت تمام آنچه را که به نظرش مهم رسیده بود برای پتر تعریف کرد. هلگه از همان روز دوم آغاز به کار در پایتخت فرانسه، اجازه یافته بود اسناد طبقه‌بندی شده را تا طبقه «سری» مورد رسیدگی و اقدام قرار دهد. اما اسناد سری تازه در ماه سپتامبر ۱۹۷۲ در اختیار وی قرار گرفت. روشن است که خانم برگر فوراً از این فرصت جدید نیز برای فعالیت جاسوسی استفاده کرده و از مدارک و اسنادی که به نظر مهمتر از بقیه می‌رسید، یادداشتهای مفصلی برداشته و به کراوزه تحویل می‌داد. ماه نوامبر ۱۹۷۲ که فرارسید، هلگه برگر تدارک بازگشتش به آلمان فدرال را آغاز کرد. تلاش جهت مراجعت به آلمان دو دلیل داشت؛ از یک سو کمتری خدمت در خارج کشور جبران شده و پایه خدمت اداری هلگه ارتقا یافته بود و از سوی دیگر خانم برگر می‌خواست پس از چند ماه دوری، دوباره با سفیر بازنشسته یعنی دکتر هاینریش بوکس تماس برقرار سازد. گفتنی است که هلگه پس از بازگشت از ورشو در شهر بن هم رابطه عاشقانه نزدیک خود را با وی حفظ کرده بود. بوکس همچنان قربانی ناآگاه و چشم و گوش بسته این جاسوسه بود. بوکس بازنشسته در اواخر سال ۱۹۷۱ به توصیه رهبری حزب دموکرات مسیحی آلمان، دفتری برای برقراری روابط خارجی تأسیس کرده بود. وی از آن تاریخ به بعد در خدمت حزب روابط ویژه‌ای با سیاستمداران دارای گرایشات همسو با دموکرات مسیحیها در بسیاری از کشورهای جهان، بویژه در پرتغال، اسپانیا، انگلستان و ترکیه برقرار کرده بود. آنچه که دکتر بوکس در مورد این گونه فعالیت‌های خود به هلگه می‌گفت، به اصطلاح به عنوان «تولید جنسی» فعالیت اطلاعاتی اش در وزارت خارجه، به کراوزه منتقل می‌شد.

تلاشهای هلگه برای انتقال مجدد به بن خیلی زود به ثمر نشست. حکم انتقالی وی برای اول نوامبر ۱۹۷۲ صادر شد. ۴ هفته پس از بازگشت به پایتخت آلمان فدرال، به چنان موقعیت دفتری دست یافت که به وی امکان می داد هر روز و هر ساعت از اسرار سیاست خارجی آلمان اطلاعات عمیق و دقیقی کسب کند.

### سرنخ داغ

هلگه برگر در روز ۵ دسامبر ۱۹۷۲ به عنوان منشی اول رئیس بخش 41 در وزارت امور خارجه آلمان فدرال به کار مشغول شد. دو سال بعد که دکتر «لاوتن اشلاگر» به جای سلف خود آقای «پونز گن» مسئولیت اداره این بخش را برعهده گرفت خانم برگر همچنان مقام و موقعیت شغلی خود را حفظ کرد. وظیفه این بخش از وزارت خارجه از همان ابتدا رسیدگی به تمام مسائل مورد بحث در چارچوب بازار مشترک اروپا بود. کارفرمایان هلگه یعنی کادراهای سازمان امنیت آلمان شرقی، بیش از هر چیز به کسب اطلاعات در زمینه های زیر علاقه مند بودند: آخرین پیشرفتهای تکنولوژیک در زمینه استفاده صلح آمیز از انرژی اتمی، تسخیر فضا، نتایج پژوهشهای انجام شده در علوم طبیعی و دستاوردهای نوین در عرصه تکنولوژی و صنعت.

هنگامی که در سپتامبر ۱۹۷۵ آقای لاوتن اشلاگر به ریاست بخش سیاستهای اقتصادی وزارت امور خارجه ارتقای مقام یافت، هلگه در چارچوب اختیارات جدید و گسترده تر این بخش نیز همچنان مقام منشی اول را حفظ نمود. از آنجا که تمام گردش پرونده ها و اقدامات اداری مربوط به دکتر لاوتن اشلاگر از طریق خانم هلگه برگر انجام می گرفت از این تاریخ به بعد او از گسترده ترین امکان برای کسب اطلاعات در زمینه سیاستهای اقتصادی بازار مشترک برخوردار بود. وی دست اول ترین اطلاعات را در زمینه چگونگی تعیین سیاست اعطای کمکهای خارجی، دریافت مواد خام، سیاست گذاری در عرصه تکنولوژی و سیاست صادرات اسلحه در اختیار داشت.

از نیمه دسامبر ۱۹۷۲ به بعد دوباره قرارهایی در فواصل زمانی نامرتب میان هلگه و پتر برقرار شد. کراوزه این بار نیز با ارسال کارت پستالهایی که هر بار عکس ساختمان خاصی بر روی آن نقش بسته بود، هلگه را به محل مورد نظر دعوت می کرد. خانم برگر در کمد فلزی اتاقش که محل مخفی کردن اسناد مهم بود، همواره موادی را جمع آوری

می‌کرد که به نظر وی برای سازمان اطلاعاتی از اهمیت بیشتری برخوردار بود. هر بار که کراوزه فراری را برای آخر هفته تدارک می‌دید، هلگه روز جمعه بعدازظهر پس از پایان کار، اسناد را با خود به خانه‌اش می‌برد. در اینجا هم مثل روزهای فعالیت در ورشو، اسناد و مدارک را در یک کیسه پلاستیکی، در زیر کاموا و بافتنی خود قرار می‌داد و با خونسردی و بدون جلب توجه آنها را به بیرون منتقل می‌کرد. برای حمل اسناد از خانه هلگه به دورتموند، کراوزه یک کیف دستی زنانه به خانم برگر داده بود که دو جیب مخفی داشت.

آخرین قرارهای این زوج جاسوس در روزهای ۲۴ ژانویه و ۶ مارس ۱۹۷۶ صورت پذیرفت. در ملاقات اول، کراوزه بانگرانی و به دفعات هلگه را در مورد وضعیت امنیتی‌اش مورد سؤال قرار داد. پتر از هلگه خواست تا دقیقاً فکر کرده و به وی پاسخ دهد که آیا مطمئن است کسی او را تعقیب نکرده؟، آیا در محل کارش اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ نداده است؟ و سؤالات دیگری از این دست. نگرانی و ناآرامی این افسر جاسوس آلمان شرقی بر حق و مدلل بود: خانم هلگه از روز ۵ ژانویه از سوی آزرین ویژه اداره حراست از قانون اساسی آلمان فدرال تحت تعقیب و مراقبت قرار داشت. مأمورین ضدجاسوسی، قرار روز ۶ مارس در شهر دورتموند را با تمام جزئیات آن زیر نظر داشتند. سرنخی که یکی از مأمورین شرقی پناهنده به آلمان فدرال در اختیار مأمورین اطلاعاتی قرار داده بود، بسیار

در تابستان ۱۹۷۲ هلگه برگر به عنوان منشی در سفارت آلمان فدرال در پاریس کار می‌کرد. از ماه اوت همان سال هلگه برگر هر شب در میدان جلوی کلیسای نتردام (عکس سمت راست) با پتر کراوزه معشوق و افسر رابطش ملاقات می‌کرد.



داغ و جالب از آب درآمد.

بعد از ظهر روز ۷ مارس، کراوزه در ایستگاه مرکزی راه آهن دورتموند یک بلیت رفت و برگشت دورتموند-فرانکفورت خرید و در ساعت ۲۲:۳۵ با قطاری که از خاک آلمان شرقی می‌گذرد فرانکفورت را به سوی برلین ترک کرد. کمی بعد تلفن خانه هلگه برگر در بادگودسبرگ واقع در حومه بن به صدا درآمد. کراوزه تلفنی به هلگه اطلاع داد که تصادف کرده و مجبور است به خانه اش برگردد. لغت «تصادف» کد قراردادی بود که برای مطلع کردن هلگه از خطر و وضعیت قرمز مورد استفاده قرار می‌گرفت.

روز ۱۵ ماه ۱۹۷۶ هلگه برگر در خانه اش واقع در بادگودسبرگ پاپل وگ، توسط مأمورین اداره پلیس جنایی فدرال به اتهام فعالیت اطلاعاتی به سود یکی از سازمانهای جاسوسی شرقی، دستگیر شد. در حالی که هلگه در بازداشتگاه شهر کلن زندانی بود، مردی به ماجر آپارتمان سابقش تلفن کرد و خود را دکتر «اشملزر» معرفی نمود. این مرد سراغ وکیل مدافع خانم برگر را گرفته و اظهار داشت که مدارکی جهت رفع سوءظن از متهمه در اختیار دارد.

پس از دستگیری هلگه برگر، مأمورین امنیت توانستند در کمدهای فیزی اتاقتش در وزارت امور خارجه، مقدار زیادی اسناد و مدارک که هلگه برای تحویل به کراوزه در قرار بعدی جمع آوری کرده بود، کشف کنند. مأمورین امنیتی در آپارتمان هلگه برگر نیز هدایایی به بهای حدود ۱۰۵۰۰ مارک ضبط کردند. این هدایا را پتر کراوزه و «رنیس» - یعنی همان ناشناسی که دائماً ادای انگلیسیها را درمی‌آورد - مازاد بر حق الزحمه متعارف جاسوسی به خانم برگر تقدیم کرده بودند.

مأمورین اداره حراست در آپارتمان کراوزه در شهر دورتموند، چند تکه از باقیمانده تجهیزات و لوازم کار اطلاعاتی وی را که از زمان همکاری اش با هلگه باقی مانده بود کشف کردند؛ اما بجز آن، هیچ رد یا اثری از کراوزه بدست نیامد.

گرچه هلگه برگر پس از بازداشت، همان طور که کراوزه از قبل (من باب احتیاط و در صورت لورفتن) به وی یاد داده بود، هرگونه فعالیت اطلاعاتی را انکار کرد، اما در همان جلسه دوم بازجویی اقرار نمود که از سال ۱۹۶۶ به عنوان جاسوسه فعالیت می‌کرده است. وی اظهار داشت که مأمور سازمان اینتلجنس سرویس انگلستان بود و این سازمان را در کنترل آلمانیهای غیرقابل اعتماد یاری می‌داده است. هلگه در بازجوییهای بعدی هم بر این اظهارات پافشاری کرد.

همراه با هلگه برگر، دکتر هاینریش بوکس سفیر بازنشسته نیز در روز ۱۵ مه ۱۹۷۶ به اتهام فعالیت جاسوسی برای یک سازمان اطلاعاتی شرقی موقتاً بازداشت شد؛ اما پس از آنکه مشخص گشت وی فقط قربانی رابطه عشقی با هلگه بوده و در ماجرای جاسوسی نقشی ندارد، مأمورین اطلاعاتی او را آزاد کردند.

شهودی که برای ادای شهادت به دادگاه خانم برگر دعوت شدند، از مخفیکاری صد در صد کامل این جاسوسه مبهوت و شگفت‌زده بودند. یکی از همکاران قدیمی وی می‌گفت: «خبر دستگیری هلگه برای ما غیرقابل قبول و غیرقابل تصور بود.» آنچه این بانو و سایر همکاران خانم برگر در وزارت خارجه مطرح کردند، قطعاً نقش مهمی در موفقیت هلگه بازی کرده بود: هوش و ذکاوت سرشار، قدرت تطبیق با محیط و شرایط زندگی و برخورد کاملاً عادی و در حد استاندارد. وی برای تمام همکارانش نوعی ضبط صوت بشمار می‌رفت که سخنانش صرفاً تکرار گفته‌های رئیس و مافوق بود؛ و برای دیپلماتها، هلگه نبلور و مثل یک کارمند مطیع، زرنگ و آماده اضافه کاری به حساب می‌آمد. همه چیز این بانوی فربه، کاملاً عادی و در حد متعارف بود.

در روزهای محاکمه که خانم برگر در لباسهای کاملاً سنگین با آستین بلند در برابر هیئت قضات حاضر می‌شد، هیچ کس نمی‌خواست باور کند که این زن در نقش یک جاسوسه قهار، در موارد متعدد و بویژه در پس پرده مذاکرات عقد پیمان ورشو، نقشی چنین سنگین و مهم ایفا کرده است. تنها مأموران متخصص ضداطلاعات با اطمینان کامل می‌دانستند که این زن در زمینه اطلاعاتی و جاسوسی از چه کیفیت بالایی برخوردار است. آنان هلگه برگر را یکی از موفق‌ترین جاسوسانی ارزیابی می‌کردند که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم در خاک آلمان فدرال فعال بوده است.

خانم هلگه برگر در روز ۲ نوامبر ۱۹۷۷ از سوی شعبه پنجم دادگاه عالی شهر دوسلدورف به جرم «فعالیت جاسوسی و اطلاعاتی در مقیاس وسیع و با پیامدهای سنگین، همراه با نقض قوانین و مقررات مربوط به حفظ اسرار سازمانی و نیز به جرم رشوه‌خواری» محکوم شناخته شد. قضات او را برای مدت ۵ سال به پشت میله‌های زندان فرستادند.





فروخت در دفترش واقع در انستیتوی فیزیولوژی کار

## گاز سمی برای آلاسکا

اوایل ماه مه ۱۹۶۷، سرانجام لحظه موعود فرا رسید. مأموران وزارت امنیت دولتی برلین شرقی در کمینگاههای خود برای دستگیری قربانی خیز برداشته بودند. ماهها بود که آنها با وسواس و دقت بیش از اندازه همه چیز را برای چنین لحظه‌ای تدارک دیده بودند. روزها و شبها، فرد مظنون را سایه‌وار در همه جای شهر دنبال کردند، تمام جوانب و جزئیات زندگی خصوصی و شغلی او را زیر ذره‌بین قرار دادند تا صد در صد مطمئن شدند که — اگر نه پیشتر — دست کم به اندازه همسر وی از همه امور مربوط به او آگاهند. وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی، خطرناکترین مورد جاسوسی در تاریخ این جمهوری نوپا را پیگیری می‌کرد و از این‌رو برای اطمینان از احراز موفقیت، عملیات سری بزرگی را سازماندهی کرده بود که چهار سازمان اطلاعاتی دیگر از کشورهای بلوک شرق در آن شرکت داشتند. وزارت امنیت آلمان شرقی در «کارلسهورست» — مقر مرکزی سازمان کا.گ.ب در آلمان شرقی — با افسران امنیتی شوروی همفکری و همکاری نزدیک داشت و شعبه سازمان کا.گ.ب در برلین شرقی به نوبه خود با سازمان اطلاعات لهستان در ورشو و سازمانهای جاسوسی چکسلواکی و مجارستان در پراگ و بوداپست همکاری می‌کرد. در خود آلمان شرقی، یازده مأمور مخفی به این عملیات اختصاص یافته و پرونده همه جانبه و قطوری درباره «فعالیت‌های جاسوسی» فرد مظنون برای «یکی از سازمانهای اطلاعاتی امپریالیستی»، تشکیل شده بود. وزارت امنیت نامه‌های این فرد را باز کرده و به تلفتهایش گوش داده بود تا شاید از این طریق شواهدی دال بر فعالیت جاسوسی و خیانت او به کشور پیدا کند. اما تیر مأمورین وزارت، تنها یک بار به هدف خورد و آن هنگامی بود که میکروفیلمی حاوی اطلاعات سری را که یکی از سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده در نامه‌ای پنهان کرده و برای او فرستاده بود، کشف کردند.

فرد مورد نظر دانشمندی عالی مقام و میان‌سال بود که در سال ۱۹۴۵ پس از بازگشت

از اردوگاه زندانیان جنگی در سبیری، در آلمان شرقی اقامت گزید و در همان جا به کار و فعالیت علمی مشغول شد. پروفیسور «آدولف-هیننگ فروخت» مؤسس و مدیر انستیتوی «فیزیولوژی کار» در برلین شرقی بود. فروخت ۱/۷۸ مترقد و اندامی لاغر و تکیده داشت. رفتارش به جنتلمنهای انگلیسی شبیه بود و چشمانی میشی‌رنگ، گودافتاده و درخشان داشت. وقار و حرکتهای دقیق و حساب‌شده بدنش بیانگر منش دانشمندان و فضلا بود. فروخت از تبار یکی از برجسته‌ترین و بلندآوازه‌ترین خاندانهای آلمانی بود که اعضایش در مقام تاریخدان، عالم الهیات و دانشمند علوم تجربی به مقامات عالی رسیده و دستاوردهای فوق‌العاده‌ای به جامعه تقدیم کرده بودند. در سالهای معاصر نیز این خانواده با مقاومت قاطع و سرسختانه در برابر رژیم هیتلر نام نیکی از خود به جای گذاشته بودند. اما علی‌رغم سالهای متمادی زندگی در آلمان شرقی، گرایشها و افکار جهان‌وطنی فروخت تغییر نکرده بود. او پیش از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده درس خوانده بود و هنوز هم خویشاوندان و دوستانش در آمریکا اقامت داشتند. خواهرش با مردی انگلیسی ازدواج کرده و تبعهٔ بریتانیا شده بود و این امر، گرایش و تمایل وی به غرب و غربیها را تشدید نموده بود.

فروخت همراه با همسر دومش ماریا و دو دختری که از او داشت یعنی «کارین» ۱۰ ساله و «اوتتا» ۵ ساله، در خانهٔ خود زندگی نسبتاً مرفه‌ی را می‌گذراند. درآمد ماهانه‌اش که ۳،۶۰۰ مارک بود، در مقایسه با درآمدهای متعارف در آلمان شرقی، مبلغ بالایی محسوب می‌شد و کرایهٔ ویلائی که از دولت اجاره کرده بود، بسیار اندک بود. قطعه زمینی که خانه در آن قرار داشت در منطقهٔ آرام و ویلاقی «گرونوا» در جنوب شرقی برلین واقع بود. خانوادهٔ فروخت بیش از ۸ سال بود که در این خانه، راضی و خوشبخت زندگی می‌کردند. فروخت علاوه بر این خانه، قطعه زمین کوچکی نیز در ساحل دریای بالتیک داشت. در این استراحتگاه ساحلی قایقی در اختیار او قرار گرفته بود که یکی دیگر از نشانه‌های بارز موقعیت استثنایی و برتر وی در آلمان شرقی محسوب می‌شد. در آن زمان هیچ‌کس در آلمان شرقی حق نداشت صاحب قایق شود، زیرا قایق می‌توانست به مثابه وسیلهٔ فرار شهروندان از خاک آلمان شرقی مورد استفاده قرار گیرد.

انستیتوی که فروخت مدیریت آن را برعهده داشت، در سال ۱۹۵۷ تأسیس شد و خیلی زود دانشمندان زیادی را از کشورهای مختلف بلوک شرق جذب کرد. علاوه بر دانشمندان بلوک شرق، پژوهشگران انگلیسی، آلمان غربی و آمریکایی نیز به انستیتوی

پروفسور آدولف. هینگ فروخت در سال ۱۹۷۴ در جمع خانواده اش، چند ماه پیش از دستگیری. دو طفل خردسالش، «کارین» و «اونا» دختران فروخت از رز دوش می باشند. در پشت سر آنها «کوردولا» و «گابریله» دختران وی از همسر اولش دیده می شوند.



فروخت رفت و آمد داشتند. مؤسسه، در یک مجتمع قدیمی بیمارستانی واقع در محله «ایشتن برگ» برلین شرقی قرار داشت.

وزارت امنیت دولتی ماههای متمادی انستیتو، خانه شخصی و اقامتگاه تفریحی فروخت در ساحل دریای بالیک را تحت مراقبت شدید قرار داده بود. مأمورین امنیتی بویژه به آمد و شد فروخت در منطقه «اشپاندوور هاگن» (واقع در ساحل دریای بالیک) مظنون و مشکوک بودند. در نزدیکی محل یاد شده یعنی در «پنه‌مونده» — همان جا که در دوران هیتلر پایگاه پژوهشی و آزمایشی موشکهای «V2» قرار داشت — تأسیسات نظامی بسیار سری ایجاد شده بود. مأمورین امنیتی این واقعت را که فروخت این منطقه محافظت شده نظامی را برای گذراندن تعطیلات تابستانی انتخاب کرده بود، امری تصادفی نمی دانستند. اما وزارت امنیت حتی بیشتر از آنچه گفته شد نگران زندگی شغلی و علمی بسیار فعال فروخت بود.

فروخت با اغلب دانشمندان برجسته و طراز اول آلمان شرقی دوستی نزدیک داشت. در میان این دوستان، کسانی بودند که با همکاران روسی خود در پروژه های تسلیحاتی فوق سری اتحاد شوروی همکاری کرده بودند. فروخت با غولهایی علمی مانند «مانفرد فون آردن»، «پتر آدولف تسین» و «گوستاو هرتس» که همگی در تکمیل و آزمایش بمب اتمی اتحاد شوروی نقشی مهم برعهده داشتند، آشنا بود. فعالیتهای علمی که تحت

مدیریت او در انستیتو انجام می‌گرفت بسیار متنوع بود و از پژوهش در زمینه میکروبیولوژی : طب ورزشی را شامل می‌شد.

کارشناسان سلاحهای شیمیایی در ارتش آلمان شرقی علاقه و اشتیاق وافری به شورت با فروخت و کسب فیض از دانش او داشتند. افسران رسته ش.م.ر. ارتش به استیتوی «فیزیولوژی کار» مراجعه کرده و علناً با او دربارهٔ پروژه‌های مخفی به گفتگو می‌پرداختند. این افسران در نتیجهٔ اهمالکاری متوجه نبودند که فروخت مورد بررسی و تأیید امنیتی قرار نگرفته است. این سهل‌انگاری آن هم در حساسترین بخش اسرار طبقه‌بندی شدهٔ نظامی شگفت‌انگیز و باور نکردنی است، بویژه که فروخت همواره بر این نکته که انستیتویش مؤسسه‌ای علنی و عام‌المنفعه می‌باشد، تأکید نموده بود.

این وضعیت در کشوری مانند آلمان شرقی که شهروندان حتی برای ارسال یک بسته پستی باید شناسنامهٔ خود را به مأمور پست باجه نشان دهند، فوق‌العاده عجیب و بهت‌انگیز بنظر می‌رسید. چگونه ممکن بود اوضاع امنیتی انستیتوی پروفیسور فروخت تقدیر نابسامان باشد که هر کس به دلخواه بتواند در بخشهای مختلف آن به این سو و آن سو برود و همه جا سر بزنند. انستیتوی فروخت در ۶ ساختمان مختلف که در سه محلهٔ متفاوت شهر پراکنده بودند، مستقر بود. با توجه به معیارهای حاکم بر آلمان شرقی، این وضعیت حتی برای پایبندترین سطوح امنیتی و نازلترین درجات مخفیکاری نیز غیرقابل قبول بود.

به همین دلیل پس از آنکه نسبت به فروخت سوءظن اقدام به جاسوسی ایجاد شد، مقامات امنیتی آلمان شرقی به شدت سراسیمه و نگران شدند. فروخت مردی بود که نه تنها به عنوان فیزیولوژیست، بلکه در مقام پروفیسور «آکادمی پیشرفت علوم پزشکی» که هر هفته صدها پزشک از اقصی نقاط آلمان شرقی در سالنها و اتاقهای ساختمان آن — که در نزدیکی انستیتوی فروخت قرار داشت — رفت و آمد داشتند، امکان برقراری وسیعترین تماسها را داشت. آیا این انستیتوی پیچ در پیچ یک مرکز جاسوسی بود؟ روابط و تماسهای این مرکز با کشورهای دوست آلمان شرقی چگونه بود و آیا شاخکهای اطلاعاتی آن به این کشورها هم می‌رسید؟ فروخت از چه زمان و برای چه کسی کار می‌کرد؟ اصولاً چرا فروخت به آمریکا یا آلمان غربی — یعنی کشورهایی که به عقیدهٔ مأمورین امنیتی تجانس بیشتری با روحیات او داشتند — رفت و به آلمان شرقی آمد؟

## بازداشت

اقداماتی که علیه فروخت در جریان بود، روز ۱۱ مه ۱۹۶۷ به نقطه اوج خود رسید. این پژوهشگر نامدار را به دفتر مدیریت انستیتوی مرکزی «پزشکی کار» که مؤسسه وی نیز جزئی از آن بود، فرا خواندند. در این دفتر «پروفسور لودویگ مکلینگر» که در آن زمان قائم مقام وزیر بهداشتی آلمان شرقی بود، انتظار او را می کشید و به محض ورود دست او را به گرمی فشرد. فروخت از خوشامدگویی گرم و صمیمانه مکلینگر تا حدی متعجب شد، زیرا تا آن زمان هرگز نظر خوبی نسبت به مکلینگر ابراز نداشته و برخوردش با او همواره انتقادآمیز بود. پس از اتمام جنگ جهانی دوم مکلینگر و فروخت مدتها در پستها و مقامهای مشابهی در سیستم بهداشتی و درمان منطقه تحت اشغال روسها کار کرده بودند. مکلینگر همواره گرایشات شدید ایدئولوژیک و سیاسی داشت و از همان آغاز در پی دستیابی به یک مقام دولتی ارشد بود (وی بعدها وزیر بهداشتی آلمان شرقی شد)، اما فروخت یک زندگی صرفاً پژوهشگرانه و علمی را در پیش گرفته و پیشرفت خود را در ارتقای درجات علمی متحقق ساخته بود.

در سالهای بعد مسیر فعالیت و زندگی شغلی این دو نفر به کلی از هم جدا بود و تقریباً هیچ تماس و برخوردی میان آنان نبود، مگر در سال ۱۹۶۴ که بر سر یک پروژه علمی متعلق به «انستیتوی پزشکی نظامی» در منطقه «کرایفس والد» که در آن زمان در حیطة وظایف مکلینگر قرار داشت، میان آن دو برخوردی سخت و علنی پیش آمد. ۱۴ روز پس از این برخورد، مکلینگر به سمت قائم مقام وزیر بهداشتی آلمان شرقی منصوب شد. در یک چشم بر هم زدن، مکلینگر رئیس فروخت شده بود.

هیچ یک از این دو نفر، رویداد فوق را فراموش نکرده بود و به همین دلیل، بسیار طبیعی و منطقی بود که فروخت از اظهار صمیمیت ناگهانی قائم مقام وزیر بهداشتی و نیز از اظهارات وی پس از خوشامدگویی، شگفت زده شود.

مکلینگر به فروخت گفت: «از شما تقاضا می کنم به عنوان نماینده وزارت بهداشتی و به منظور شرکت در یک کنفرانس علمی که از سوی کشورهای برادر برگزار می شود، به پراگ سفر کنید.»

«موضوع کنفرانس چیست؟»

پروفسور لودویگ مکلینگر که تا سال ۱۹۶۷ معاون وزیر بهداشتی بود و در سال ۱۹۶۸ به مقام وزیر بهداشتی منصوب شد. مکلینگر مقام مافوق فروخت محسوب می شد و مستقیماً در تدارک بازداشت وی دخالت داشت.



«ایجاد هماهنگی در برنامه ریزی پژوهشهای پایه پزشکی.»

«چه روزی باید حرکت کنم؟»

«چهارشنبه آینده، روز هفدهم. سفر شما سه روز طول خواهد کشید. برای شما در

قطار «ویندوبونا-اکسپرس» جایی رزرو کرده ایم. قطار شما صبح روز چهارشنبه از ایستگاه راه آهن شرق حرکت می کند. رفقای ما در پراگ به امور شما رسیدگی خواهند کرد. یکی از همکارانمان در ایستگاه راه آهن پراگ به استقبال شما خواهد آمد. همین شخص پولی را که لازم دارید در اختیار شما قرار خواهد داد.»

البته تجربه نشان داده بود که این گونه قرار و مدارها معمولاً عملی نمی شد، اما این بار مکلینگر اطمینان داد که همه چیز با دقت تمام تدارک دیده شده است. قرار شد فروخت با پاسپورت دیپلماتیکی که از سوی وزارت بهداشتی صادر شده بود، به سفر برود و قرار شد که فروخت این پاسپورت را یک روز پیش از سفر، از وزارتخانه دریافت کند. مکلینگر: «شما این بار به نمایندگی از سوی وزارتخانه ما سفر می کنید و بنابراین بهتر است از مدارک همین وزارتخانه استفاده کنید.»

هرچند که این درخواست ناگهانی کمی عجیب بنظر می رسید، اما فروخت اعتراضی نکرد. او در هدایت مذاکرات توانایی زیادی داشت و برای ریاست جلسات کنفرانس مرد مجربی بود. موضوع کنفرانس هم با رشته تخصصی او مطابقت داشت. اما

با این همه، فروخت احساس می‌کرد که این ماجرا، جریانی غیرعادی است. بعد از ظهر روز پیش از سفر، لامپ قرمز بالای در دفتر او روشن بود. نور قرمز به این معنی بود که کسی نباید مزاحم وی شود. ساعت ۱۷ همان روز فروخت یکی از همکارانش به نام دکتر «هاینس فراون دورف» را به وزارت بهداشتی فرستاد تا پاسپورتش را تحویل بگیرد. هر چند که این فرد در وزارتخانه و کالتنامه کتبی فروخت را ارائه داد، با این حال پاسپورت را به او ندادند. نیم ساعت بعد یکی از کارمندان وزارت بهداشتی تلفنی به فروخت اطلاع داد که باید شخصاً پاسپورتش را تحویل بگیرد. سرانجام فروخت که از این مزاحمتها و سردواندنهای عصبانی شده بود، مجبور شد شخصاً به وزارتخانه که در نزدیکی دیوار برلین قرار داشت، مراجعه کند. در دفتر وزارتخانه معاون مطبوعاتی و رئیس بخش روابط بین‌الملل از او استقبال کردند. این دو با زبانی چرب و نرم از اینکه مجبور شده بودند برای پروفیسور فروخت مزاحمت ایجاد کنند، عذرخواهی فراوانی کرده و پاسپورتش را به وی تحویل دادند. فروخت بدون آنکه حتی نگاهی به این سند بیندازد، آن را امضا کرده و در جیب گذاشت. در قسمت تاریخ صدور پاسپورت آنجا که باید ماه صدور یادداشت شود، سفید و خالی بود. اگر به جای فروخت دکتر فراون دورف که مردی دقیق و کارکشته بود، پاسپورت را تحویل می‌گرفت، قطعاً متوجه این نقص آشکار می‌شد.

سر شب، فروخت شام را همراه با خانواده صرف کرده و آنگاه به اتاق کارش رفت تا در آخرین لحظات پیش از سفر، بر روی چند مقاله و رساله علمی کار کند. کمی بعد، از درون تاریکی شب چند مأمور تعقیب و مراقبت وزارت امنیت بیرون خزیدند تا در نزدیکی اتاق کار فروخت موضع بگیرند. مأمورین امنیتی، آن شب وظیفه داشتند مراقب باشند که اولاً فروخت از ویلای خود خارج نشود و ثانیاً نگذارند وی اسناد یا مدارک محرمانه‌ای را آتش زده یا به نحو دیگر از بین ببرد.

فروخت سرانجام در ساعت ۳ صبح به رختخواب رفت، اما ساعت ۶ دوباره از رختخواب بیرون پرید و با عجله به تدارک سفرش به پراگ پرداخت. پس از آنکه شتابزده صبحانه مختصری صرف کرد، ساعت ۷:۱۵ چمدانش را روی ترک دوچرخه همسرش ماریا گذاشت و به راه افتاد تا سر وقت به ایستگاه راه‌آهن برسد. در یکی از خیابانهای فرعی اطراف، بازم اتومبیل مرسدس بنز سیاه‌رنگی را مشاهده کرد که در هفته‌های اخیر مکرراً صبحهای زود در اطراف خانه‌اش پارک شده بود. آن زمان، حضور یک اتومبیل



مرسدس بنز در برلین شرقی منظره‌ای غیرعادی و به یادماندنی بود. این اتومبیل، فروخت را نگران کرده بود. بعید بنظر می‌رسید که این اتومبیل متعلق به میهمانان غربی شهر باشد، زیرا میهمانان غربی مجبورند حداکثر تا ساعت ۱۲ شب، شهر را ترک کنند و ورود دوباره به برلین شرقی تازه از ساعت ۶ صبح امکان‌پذیر است. تنها توضیح قانع‌کننده آن بود که اتومبیل مرسدس متعلق به یک کادر عالی‌رتبه دولتی — و شاید هم وزارت امنیت — است.

فروخت رکابزنان به راهش ادامه داد و چند لحظه پیش از آنکه قطار به راه افتد، به ایستگاه رسید. نیم ساعت بعد در ویندوبونا-اکسپرس که در مسیر برلین-پراگ حرکت می‌کرد، نشسته بود. او به جایی که برایش در واگن درجه یک رزرو شده بود، وقعی نگذاشت، بلکه در راهروی قطار به راه افتاد تا یک کوپه خالی گیر آورد، آنگاه پاهایش را روی صندلی روبرو دراز کرد و چند دقیقه بعد به خواب عمیقی فرو رفت.

در همین دقایق، مرسدس سیاه‌رنگی که فروخت در حوالی خانه‌اش مشاهده کرده بود، با سرعت زیاد به سوی جنوب حرکت می‌کرد. سرنشینان اتومبیل ۴ تن از مأموران وزارت امنیت بودند. سرگرد «والتر رونگه» رئیس تیم تعقیب و مراقبت از ساعتها پیش کمین طعمه‌اش را می‌کشید. رونگه نقشه کشیده بود طوری حرکت کند که پیش از رسیدن قطار ویندوبونا به ایستگاه «بادشانداو» — یعنی آخرین شهر آلمان شرقی پیش از رسیدن به مرز چکسلواکی، جایی که قطار برطبق برنامه قرار بود ساعت ۱۱:۴۱ توقف کند — در آن محل حاضر باشد. وی برای کسب اطمینان بیشتر، دستور داده بود مأموراتش در شهر درسدن سوار قطار ویندوبونا شده و به مراقبت از فروخت بپردازند تا وی پیش از رسیدن به ایستگاه نامبرده فرار نکند. فروخت هنگامی به خود آمد که قطار در ایستگاه مرزی توقف نمود. یکی از مأموران گمرک در کوپه‌اش را باز کرد و از او خواست پاسپورتش را ارائه دهد، فروخت که به علت پریدن از خواب سراسیمه شده بود، با دستپاچگی جیبهایش را جستجو کرد و بالاخره پاسپورتی را که از وزارت بهداشت دریافت کرده بود، به مأمور گمرک داد. مأمور پس از آنکه نگاهی گذرا به پاسپورت انداخت اظهار داشت: «پاسپورت شما اعتبار ندارد.»

فروخت پاسخ داد: «مزخرف نگویید. این یک پاسپورت دیپلماتیک است که وزارتخانه همین دیروز برای من صادر نموده.»

«پاسپورت شما مخدوش است، باید پیاده شوید. دنبال من بیایید.»

فروخت دستور مأمور را اطاعت کرد. او را به اتاق کوچکی در ساختمان ایستگاه راه‌آهن هدایت کردند. خیلی سریع در اتاق را پشت سر او بستند و ناگهان دو مرد شخصی پوش روبروی او قرار گرفتند. سرگرد رونگه کارت شناسایی خود را که نشان می‌داد او افسر وزارت امنیت است بیرون کشید و گفت: «به حکم قانون شما بازداشت هستید.»

پروفسور فروخت از شدت منگی مانند مستان تلوتلو خورد. هر چند در هفته‌های اخیر علائم روشنی به چشمش خورده بود که نشان می‌داد دامی که وزارت امنیت برایش تنیده بود، هر روز تنگتر می‌شود. با این حال از نظر روحی آمادگی روبرو شدن با این لحظه را نداشت. او را بازرسی بدنی کردند و سپس از ساختمان راه‌آهن بیرون برده و در مرسدس سیاهرنگ نشاندهند. فروخت ناگهان به خود آمد و دید که در صندلی عقب مرسدس بنز میان دو مأمور قوی هیکل وزارت امنیت نشسته است. رونگه در صندلی جلوی اتومبیل نشست و به راننده دستور داد به برلین شرقی بازگردد.

فروخت متوجه شد که با چه مهارتی او را به دام انداخته‌اند. مأمورین وزارت امنیت از هیچ زحمت و هزینه‌ای برای حفظ ظاهر قانونی ماجرا ابا نکرده بودند. آنان برای به دام انداختن وی حتی از کمک یکی از وزرا هم استفاده کرده بودند. برطبق قوانین قضایی آلمان شرقی، چنانچه مجرمی قصد خروج از مرزهای کشور را داشته باشد، برای بازداشت وی نیازی به ورقه جلب نیست. به همین دلیل مأمورین امنیتی چنین وانمود کردند که گویا پروفسور فروخت قصد فرار به چکسلواکی را داشته است. وزارت امنیت با این حيله و به واسطه بی‌نیاز شدن از اخذ ورقه بازداشت از مقامات قضایی، امکان مطلع شدن فروخت و هم‌دستان احتمالی او را از نقشه خود به حداقل رسانده بود.

هنگامی که اتومبیل مرسدس به اتوبان کمربندی برلین رسید، به شهر وارد نشد، بلکه به خروجی «شوان‌بک» پیچید و پس از عبور از ضلع جنوبی مجتمع بیمارستانی «کلینیکوم»، به شهرک «بوخ» وارد شد. اتومبیل در برابر ویلایی که به دور از یک جاده خاکی بنا شده بود، توقف کرد. سفر فروخت و همراهانش به «میهمانسرای» وزارت امنیت دو ساعت طول کشیده بود.

بازجویی از ساعات اولیه بعدازظهر آغاز شد و کسانی که از او بازجویی می‌کردند برخلاف تصور رفتاری بسیار مؤدبانه داشتند. او را حتی یک بار در اتاق تنها گذاشتند. فقط یک نفر که در بالکن ایستاده بود مراقب او بود. این فرصت به او امکان داد تا

در باره وضعیتش فکر کند. فروخت تصمیم گرفت تا هنگامی که برای دفاع از خود یک استراتژی مشخص و منطقی تعیین نکرده است، به پرسشهای بازجویان پاسخ قطعی و دقیق ندهد.

بازجویی با لحنی آرام آغاز شد. یکی از افسران امنیتی با صدایی آرام و تا حدی دوستانه اظهار داشت: «اگر با ما همکاری کنید، به شما قول می‌دهم همین امشب پیش خانواده‌تان خواهید بود و فردا بعد از ظهر هم در پراگ کنفرانس خواهید داد.»

فروخت پاسخ داد: «اصلاً نمی‌فهمم شما از من چه می‌خواهید.»  
 «شما بر طبق قوانین جاری کشور مرتکب جرم شده‌اید. بهتر است با ما رو راست باشید. این طور، شما در دسر خودتان را کم می‌کنید.»

«من نمی‌فهمم راجع به چه چیز حرف می‌زنید. من بخش بزرگی از زندگی‌ام را صرف بازسازی کشورم کرده‌ام و واقماً مسخره و غیرقابل قبول است که شما اکنون با من چنین رفتاری می‌کنید.»

سرگرد، خم به ابرو نیاورد. بدون گفتن یک کلمه دیگر، از جا برخاست و از اتاق بیرون رفت. افسر دیگری جای او را گرفت.

بازجوی جدید چنین آغاز سخن کرد: «شما با سازمانهای جاسوسی خارجی همکاری کرده‌اید. ما برای اثبات جرم شما مدارک غیرقابل انکاری در دست داریم. شما جاسوسید.»

فروخت شانه‌اش را بالا انداخت و تمام تلاشش را به کار برد تا خود را همچنان بی تفاوت نشان دهد.

افسر بازجو ادامه داد: «گوش کنید؛ شما مرد باهوش و فهمیده‌ای هستید و ما هم مایلیم مسأله را حتی الامکان به نحو آبرومندانه و مانند انسانهای متمدن حل کنیم. اگر به ما کمک کنید، در واقع به خودتان کمک کرده‌اید و ممانع از آن شده‌اید که برای مدتهای طولانی روانه زندان شوید.» این افسر بازجو هم هنگامی که سکوت فروخت را دید، اتاق را ترک گفت.

ساعتهای بعد از ظهر به سرعت سپری می‌شدند، افراد دیگری به اتاق آمده و به او خیره شدند. فروخت حدس می‌زد که وزارت امنیت این افراد را به منظور شناسایی وی از مراکز پژوهشی نظامی و هسته‌ای فراخوانده بود. هنگامی که رونگ دوباره به اتاق بازجویی آمد، هوا تاریک شده بود. فروخت تقاضا کرد به او اجازه دهند تلفنی با

همسرش ماریا تماس گیرد. رونگه درخواست او را رد کرد.

در پایان این جلسه بازجویی، سرگرد وزارت امنیت دوباره به اتاق آمد و اظهار داشت: «آقای پروفیسور بازهم اصرار می‌کنم، با ما همکاری کنید. نمی‌دانم با چه زبانی باید به شما بفهمانم که همکاری با ما تا چه حد به نفع خود شما و خانواده‌تان است.» فروخت پاسخ داد: «حرفی برای گفتن ندارم. مگر من چه کار کرده‌ام؟ شما به من بگویید چه خطایی از من سر زده، شاید آن وقت بتوانم توضیح بیشتری بدهم.» اما سرگرد امنیتی، اصلاً قصد نداشت دست خود را باز کرده و اطلاعاتی در اختیار فروخت قرار دهد. رونگه در حالی که سیگاری روشن می‌کرد گفت: «وضع شما اصلاً خوب نیست، آقای فروخت. روز ۱۷ ماه مه روزی است که برای بقیه عمر از یادتان نخواهد رفت.»

### نخستین تماسها

نخستین تماس فروخت با مأمورین سازمان جاسوسی ایالات متحده، در یک روز سرد و ابری ماه فوریه ۱۹۵۸ اتفاق افتاد. در آن روز، همراه با دکتر «نینس» رئیس مؤسسه مشورتهای پزشکی ورزشی در برلین شرقی، از مرز شهر برلین گذشت، به بخش تحت اشغال انگلیسیها رفت و مستقیماً به سوی یکی از ایستگاههای پررفت و آمد اتوبوس در نزدیکی میدان «اشتوتگارت» به راه افتاد. در آنجا با دو نفر از جاسوسان غربی ملاقات کرد. یکی از آن دو آلمانی بود و سری طاس و شکمی گنده داشت. دیگری که معلوم بود مأمور ارشد و سخنگوی اصلی است، قدی متوسط و موهای سیاه داشت و آمریکایی بود. پس از آشنایی، همگی سوار اتومبیل شده و به میخانه خلوتی در خیابان «اولاند»، در نزدیکی «کورفورستن دام» رفتند. در آنجا نیم ساعتی باهم به زبان انگلیسی سخن گفتند و آنگاه از هم جدا شدند. این اولین دیدار، زندگی فروخت را دگرگون کرد.

در مورد چگونگی برقراری رابطه میان آمریکاییها و فروخت گفته‌های متناقضی وجود دارد. به ادعای آلمان شرقی، این رابطه توسط «سازمان وکلای آزادیخواه دادگستری» برقرار شد که سازمانی متشکل از وکلای عدلیه در برلین غربی بود و فروخت، بی‌خبر از همه جا، برای مشورت در مورد طلاق از همسر اولش به آن مراجعه کرده بود. در آن روزها «سازمان وکلا» به منظور ارائه راهنماییها و مشورتهای حقوقی به شهروندان آلمان شرقی و

نیز به منظور افشاگری در مورد «عدم رعایت موازین حقوق بشر» از سوی مقامات رژیم کمونیستی، از اطلاعات محرمانه سازمانهای جاسوسی غرب استفاده می‌کرد. از دید آلمان شرقی این سازمان، یک تشکیلات جاسوسی ناب بود که در پشت نقاب فعالیت حقوقی، به کار اطلاعاتی و جاسوسی اشتغال داشت.

اما فروخت در مورد رابطه اش با آمریکاییها اظهارات از بیخ و بن متفاوتی ارائه می‌داد. فروخت علاوه بر مدیریت انستیتوی خود، در مقام یک فیزیولوژیست، به عنوان مشاور علمی مؤسسه مشورتهای پزشکی ورزشی انجام وظیفه می‌کرد و این فعالیت لاجرم او را با سرپرست بخش پزشکی مؤسسه یعنی دکتر «نیس» آشنا کرد. نیس بدون اطلاع فروخت از مدتها پیش با آمریکاییها ارتباط داشت. بنا به ادعای فروخت، نخستین دیدار وی با آمریکاییها در پی انتقاد شدیدش به سیاست غرب در قبال بلوک شرق پایه‌ریزی شد. فروخت ادعا می‌کرد که از سیاست آمریکا مبنی بر تشویق شهروندان آلمان شرقی به ترک کشور نگران و خشمگین شده بود. فرار متخصصین، کار علمی او را مختل و مشکل می‌ساخت. او که در کار پژوهشی اش به نظرات کارشناسی متخصصین نیازمند بود، متزایداً با این پاسخ که فلان کارشناس و فلان دانشمند به غرب پناهنده شده مواجه می‌گشت.

نیس نسبت به انتقادات فروخت تفاهم نشان داده و به او گفته بود که در برلین غربی دوستانی دارد که در مسائل سیاسی و موارد پناهندگی به غرب ذی‌ربط و صاحب‌نظرند. نیس اظهار کرده بود که این «دوستان» به شنیدن نظرات و عقاید فروخت در مورد مسائل فوق بسیار علاقه‌مندند. فروخت برای دیدار و گفتگو با این «دوستان» اظهار آمادگی کرد. او بر این نکته تأکید ورزید که در این مرحله از تماس، قصدش صرفاً بیان نارضایتی و نگرانی از سیاست غرب در قبال آلمان دموکراتیک بوده است.

در آن روزها، برلین مرکز جهان جاسوسی بود و سازمانهای اطلاعاتی گوناگون و رقیب، درگیر هم‌اوردی و نبرد وحشیانه و گاه مرگبار بودند. نخستین ملاقات فروخت با مأمورین سرویس اطلاعاتی آمریکا در چنین اوضاع و شرایطی برگزار شد. این سرویس اطلاعاتی (Counter-Intelligence Crops) CIC نام داشت و سازمان ضد جاسوسی نیروی زمینی ارتش آمریکا بود.

برطبق اظهارات فروخت، در این دیدار طیف وسیعی از موضوعات مختلف مورد

مذاکره قرار گرفت. خطابه‌ی غرای وی را درباره‌ی اوضاع برلین بر نوار ضبط کردند. دو مأمور اطلاعاتی در مورد این گفته‌ها هیچ اظهار نظری ننمودند، اما فروخت می دانست گفته‌هایش به گوش آنها که مورد نظر او بودند خواهد رسید.

صرف نظر از اظهارات و تأکیدهای مکرر فروخت مبنی بر حسن نظر و نیت خیری که در برقراری نخستین رابطه‌اش با آمریکاییها داشت، او اکنون در معرض خطر بازداشت و از دست دادن آزادی، شغل و موقعیت اجتماعی‌اش به مثابه یک محقق و پژوهشگر قرار داشت. بر طبق قوانین جاری جمهوری دموکراتیک آلمان، او اکنون یک جاسوس بود. افزون بر آن، در پی دیدار اول ملاقاتهای دیگری هم انجام گرفت و خیلی زود معلوم شد که علاقه‌مندی آمریکاییها به هیچ وجه به استماع نظرات فروخت درباره‌ی روابط شرق و غرب محدود نمی‌شود. آمریکاییها از فروخت توقع داشتند اطلاعات خود را درباره‌ی شهروندان آلمان شرقی که به برلین غربی پناهنده شده بودند، در اختیار آنها قرار دهد. یکی از وظایف اصلی CIC روشن کردن وضعیت امنیتی پناهندگان شرقی با هدف کشف عوامل نفوذی کمونیستها بود. از فروخت خواسته شد اطلاعات خود را در مورد افرادی که از مرز گذشته و به غرب آمده بودند مشروحاً بیان کند.

فروخت از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ دیدارهای متعددی با آمریکاییها در برلین غربی داشت. این ملاقاتها غالباً در خانه‌های «امن» متعلق به سازمانهای جاسوسی ایالات متحده برگزار می‌شد. اما گاه نیز برای دیدار از میخانه‌ها، رستورانها و داخل اتومبیل — که احتمال ایجاد مزاحمت و استراق سمع در آنها اندک است — استفاده می‌شد. سازمان CIC سعی می‌کرد به تدریج طیف رابطه‌اش با فروخت را وسیعتر کند. فروخت با گذشت زمان متوجه شد که بسیاری از پرسشهای مأمورین آمریکایی مربوط به موضوعاتی است که هیچ گونه رابطه‌ای با مسأله‌ی پناهندگان شرقی ندارد و پس از آنکه آمریکاییها متوجه شدند که فروخت از چه موقعیت والای علمی در آلمان شرقی برخوردار است، او را تحت فشار قرار داده و از وی خواستند تا دانشمندانی را که در شرق فعالند نام ببرد.

در اواخر سال ۱۹۵۹ فروخت آمادگی خود را جهت تحویل واکسن بیماری فلج اطفال به آمریکاییها اعلام کرد. واکسنی که در اتحاد شوروی کشف و تولید شده بود، نه تنها اطفال را در برابر بیماری نامبرده ایمن می‌ساخت، بلکه دارویی مطمئن و بی‌خطر بود. در اروپای غربی و ایالات متحده، پزشکان از ضایعات و صدمات جنسی که

واکنش‌های موجود به کودکان خردسال وارد می‌کرد، نگران بودند. در نوامبر ۱۹۵۹ از فروخت خواسته شد نمونه‌ای از واکنس جدید روسی را به غرب تحویل دهد. فروخت به دوستش پروفیسور «دُست» که رئیس کمیسیون واکنس‌سیون آلمان شرقی و رئیس بیمارستان کودکان دانشگاه برلین شرقی بود، مراجعه نمود. دُست فوراً آمادگی خود را جهت کمک به فروخت اعلام کرد و چند آمپول واکنس را از آزمایشگاه خود بیرون آورده و به دوستش تحویل داد. چند هفته بعد که پروفیسور دُست خود به غرب پناهنده شد، از استقبال گرمی که از او بعمل آمد شگفت‌زده شد. آمریکاییها حتی اتومبیل کوچک و دوزمانه او از نوع «واتبورگ» را با یک هواپیمای نیروی هوایی به خاک آلمان فدرال آوردند.

برای فروخت این رویداد رابطه چندانی با کار اطلاعاتی و جاسوسی نداشت. از نظر او مسأله به شرافت حرفه پزشکی مربوط می‌شد و انگیزه‌اش در انجام این کار همان بود که در سال ۱۹۴۸ وی را بر آن داشت تا به کمک روابطش با آمریکا برای آلمان شرقی پنی سیلین تهیه کند و به یاری بیماران بشتابد.

اما سال ۱۹۵۹ برای فروخت سالی بحرانی بود. رویدادهای غیرمترقبه خانوادگی باعث شد تا مقامات امنیتی آلمان شرقی ناگهان احساس خطر کرده و او را در شمار عناصر مشکوک قلمداد کنند. همسر سابقش «گیزلا» به غرب پناهنده شد و از لایبزیگ به شهر «ردا» در آلمان فدرال رفت. وی سه فرزندش را همراه خود به غرب برد و فقط پسر بزرگش «اولریش» که در آن زمان هفده ساله بود در آلمان شرقی باقی ماند. در همان زمان سرویسهای اطلاعاتی غرب متوجه شدند که سازمان کا.گ.ب موفق به نفوذ در بسیاری از سرویسهای جاسوسی آمریکایی و اروپایی شده است. «دوستان» آمریکایی فروخت در برلین غربی از شنیدن این خبر نگران شده و به وی توصیه کردند به غرب پناهنده شود.

اما فروخت ترسی به دل راه نداد. او کاملاً مطمئن بود که حتی چنانچه رابطه‌اش با غرب لو برود خواهد توانست مقامات آلمان شرقی را از اقدام علیه خود بازدارد. تحلیل او بر این مبنا استوار بود که با آلمان شرقی رابطه ویژه‌ای دارد و این تا هنگامی که رژیم این کشور وجود او را برای خود مفید بدانند، ادامه خواهد یافت. البته احتمال تغییر اوضاع وجود داشت و فروخت برای این حالت خاص، اقدامات احتیاطی لازم را تدارک دیده بود. او به رابط آمریکایی اش گفته بود: «از شما می‌خواهم چنانچه لازم باشد و موقعیت

اقتضا کند، به خانواده ام کمک کنید تا به غرب پناهنده شوند.»

مأمور آمریکایی پاسخ داد: «درخواست شما را به مقامات مافوق گزارش خواهم

داد.»

«درخواست دوم به فرزنداتم در آلمان شرقی مربوط است. به احتمال زیاد آنان را وادار به عضویت در یکی از سازمانهای کمونیستی جوانان خواهند کرد. درخواست می‌کنم به من تضمین داده شود که چنانچه آنان در آینده درخواست ویزای ورود به آمریکا را داشته باشند، مسأله عضویت اجباری آنان در سازمانهای کمونیستی مائمی برای صدور ویزا ایجاد نکند.»

دو ماه بعد، از واشنگتن به او اطمینان دادند که با درخواستهایش موافقت شده است. در این میان آمریکاییها به وضوح و به گونه‌ای روزافزون در پی آن بودند که زمینه گفتگوهایشان با فروخت را در عرصه سیاست وسعت دهند و به مسائل حساس پردازند. تلاش فروخت برای مقاومت در برابر فشار آمریکاییها که از او اطلاعات حساس و طبقه‌بندی شده را طلب می‌کردند، گاه با شکستی تلخ مواجه می‌شد. بعضاً ناگهان به خود آمده و متوجه می‌شد او را به بیراهه‌هایی رانده‌اند که قصد و میل ورود به آنها را نداشته و ناگهان می‌دید برخلاف میل باطنی اش درباره مسائلی سخن گفته است که قصد پرده‌داری در آن موارد را نداشته است. فروخت همواره برای خود مرزی قائل بود که هرگز نباید پا را از آن مرز فراتر بگذارد و هرگاه که آمریکاییها می‌کوشیدند از این محدوده فراتر روند، احساسی تلخ و ناراحت‌کننده بر او مستولی می‌شد.

موردی پیش آمد که به طرفهای آمریکایی گفت: «کافی است، دیگر بس است، دیگر نمی‌خواهم ادامه دهم.» آمریکاییها سعی نکردند او را با فشار به ادامه کار مجبور کنند و فقط از او خواستند چنانچه مورد مهمی نظر و توجه او را به خود جلب کرد، به مرکز اطلاعاتی آمریکاییها در برلین غربی واقع در بلوار «کلی» تلفن کند. قرار شد در چنین صورتی، آنها دوباره با فروخت تماس حاصل کنند.

اما پیش از آنکه رابطه فی مابین قطع شود، دیدار دیگری میسر شد که ظاهراً در ارتباط با رابطه آتی فروخت با سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده، اهمیتی تعیین‌کننده داشت. در این دیدار او را با یک مأمور اطلاعاتی عالی رتبه آشنا کردند که خود را با نام «شولنس» معرفی نمود. هنگامی که فروخت در حضور این مرد اظهار داشت از کار اطلاعاتی و قرارهای مخفی جانش به لب رسیده و بهتر است که دست از سرش برداشته



و او را به حال خود بگذارند، «شولتس» تفاهم فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و با لحنی مملو از حس همدردی به وی گفت: «شما را کاملاً درک می‌کنم. احساس شما کاملاً طبیعی و منطقی است. با این حال چنانچه موردی پیش آمد و چیزی برای گفتن داشتید، لطفاً با ما تماس بگیرید. این شماره تلفن ماست.»

فروخت نه در آن زمان و نه بعدها نمی‌دانست برای کدام سازمان اطلاعاتی ایالات متحده کار می‌کند. مأمورین اطلاعاتی آمریکایی عادت داشتند وابستگی سازمانی خود را حتی الامکان سری نگاه دارند و در پوششی از مخفیکاری شدید پوشانند. با این حال اکنون که به گذشته می‌نگریم شکی وجود ندارد که جلسه ملاقات فروخت با شولتس فی الواقع جلسه ارجاع او از سازمان اطلاعاتی ارتش آمریکا CIC به سازمان اطلاعاتی غیرنظامی آن کشور یعنی CIA بوده است. شماره تلفنی که شولتس به فروخت داد، شماره دفتر نمایندگی آمریکا در برلین غربی بود و نه شماره سازمان اطلاعاتی ارتش آن کشور.

### محبوس در پشت دیوار

در تابستان ۱۹۶۱ شهر برلین آکنده از شایعات نگران کننده بود. شماره پناهندگانی که از آلمان شرقی به برلین غربی می‌آمدند دائماً افزایش می‌یافت. فروخت که عمیقاً نگران وضع خانواده خود بود، به تدارک فرار آنها به غرب پرداخت. اما مهلتی باقی نمانده بود. در شب ۱۳ اوت ۱۹۶۱ دیوار برلین ساخته شد.

فروخت می‌دانست نباید از آمریکاییها که با مشکلات فراوان خود دست به گریبان بودند، کمک چندانی انتظار داشته باشد. او دریافت که از آن پس دیگر کانال آسانی برای فرار به غرب وجود نخواهد داشت و امکان تماس بی دردسر با غرب نیز فراهم نخواهد بود. او دیگر نمی‌توانست فرزندانش (از همسر اولش گیزلا) را که در برلین غربی زندگی می‌کردند، ملاقات کند و آنان نیز نمی‌توانستند به دیدار او بیایند. پسر بزرگش اولریش که تا پیش از ایجاد دیوار در شرق نزد او زندگی می‌کرد، در آن روزها برای گذراندن تعطیلات تابستانی به انگلستان رفته بود. اولریش علی‌رغم خواهشهای مکرر پدر که از او خواسته بود به برلین شرقی بازگردد، به برلین غربی رفت و نزد سایر اعضای خانواده‌اش ماندگار شد.

فروخت اکنون تا حد زیادی از جامعه علمی غرب دور مانده بود. او خود را موجودی محبوس و در بند احساس می‌کرد. او کسی بود که پیش از ایجاد دیوار به خوبی می‌توانست با کادرها و مأمورین کمونیست کنار آمده و مذاکره و مراوده کند. اما پس از آن، مأمورین رژیم روز به روز سختگیرتر و انعطاف‌ناپذیرتر شدند. این دگرگونی باعث ایجاد یک بحران شدید در رابطه میان فروخت و رژیم آلمان شرقی شد. او از موضع جدید رژیم در قبال متخصصین احساس خطر می‌کرد؛ و مزید بر آنچه گفته شد، موقعیت شغلی و اجتماعی او بر اثر اعترافات یکی از مأمورین اطلاعاتی آمریکایی که به شرق پناهنده شده بود، شدیداً به خطر افتاد. این جاسوس دوجانبه، جزئیات تماسهای فروخت و آمریکاییها را در سالهای پیش از ۱۹۶۱ برای سازمانهای اطلاعاتی شرق افشا کرد.

چنانچه یک شهروند عادی آلمان شرقی در چنین ماجرای درگیر می‌شد، بی شک به حبس طویل‌المدت محکوم می‌گشت، اما در مورد فروخت وضعیت مسیر دیگری یافت. سه مأمور بلندپایه حکومتی، فروخت را به کناری کشیده و ضمن هشدار، موقعیت ممتازی را که از آن برخوردار بود به وی گوشزد کردند. با این حال، مقامات دولتی آلمان شرقی علیه فروخت دست به اقدام عملی نزدند. او برای رژیم هنوز هم نقش مرغی را داشت که هر روز برای صاحبش تخم طلا می‌گذاشت و همه چیز حاکی از آن بود که مقامات دولتی تصمیم گرفته‌اند مزاحم کار او نشوند.

فروخت به این نتیجه رسیده بود که باید تمام افراد خانواده‌اش را به غرب ببرد. ماهها پس از ایجاد دیوار برلین، فروخت کاملاً مستقل از آمریکاییها به جستجوی راه فراری پرداخت. اما او و همسرش از هر عاملی که ممکن بود امنیت دخترانشان را به خطر اندازد و یا به جدایی آنها از یکدیگر منجر شود، به شدت ابا داشتند و هر بار که امکانی برای فرار میسر می‌شد یا نقشه‌ای طرح می‌گشت، عامل اخیر یعنی احتمال پراکنده شدن فرزندان، مانع اصلی اجرای نقشه بود.

در تابستان ۱۹۶۲، فروخت بار دیگر به سراغ آمریکاییها رفت و تقاضای کمک کرد، اما نقشه سازمان سیا برای رد کردن مخفیانه پامپورت از بالای دیوار برلین برای خانواده فروخت با شکست مواجه شد، و آمریکاییها در پی این شکست مسأله را به کلی رها کرده و از تلاش جهت بیرون آوردن فروخت از آلمان شرقی به طور کلی دست کشیدند.

فروخت بسیار خشمگین بود. چنین بنظرش می‌رسید که سازمان سیا اصولاً و به طور

جدی قصد کمک به او را نداشته است. فروخت و اعضای خانواده اش ماههای متمادی چشم به راه ماندند و به اصطلاح، چمدان به دست دم در نشسته و انتظار کشیدند، اما هیچ کس به سراغ آنها نیامد. سرانجام فروخت به همسرش ماریا گفت: «دیگر بس است، راه نجاتی نیست، باید همین جا که هستیم، بمانیم.»

### سلاح شیمیایی جدید

در اواخر سال ۱۹۶۲، یک اتومبیل اُپل آبی رنگ اشرافی در قسمت پُردرخت و پیشین انستیتوی مرکزی طب کار توقف کرد. مرد قوی هیکلی، با موهای طلایی تُنک از اتومبیل پیاده شد و به دفتر نه چندان مجلل پروفیسور فروخت در طبقه سوم رفت.

کت و شلوار بسیار معمولی و سبک محافظه کارانه لباس پوشیدن او مانع از آن بود که کسی متوجه موقعیت شغلی اش شود. «هانس رودلف گسته ویتس»، ژنرال ارتش و عضو شورای عالی دفاع آلمان دموکراتیک بود. او در مقام یک پزشک فارغ التحصیل، کارمند عالی رتبه دولت، دارنده لقب و نشان «پزشک شایسته خلق» و عالی رتبه ترین افسر بهداری ارتش آلمان شرقی بشمار می رفت. او فروخت را از اوایل دهه ۶۰ می شناخت و در برخورد با وی همیشه خوش اخلاق و پرحرف بود. گسته ویتس از فعالیت علمی فروخت اطلاع داشت و مانند بسیاری از دیگر میهمانان عالی مقام وی، به نادرستی چنین تصور می کرد که این پروفیسور درگیر پژوهش در مورد پروژه های محرمانه ای است که به تأیید و تصویب مقامات مسؤول رسیده است. در نتیجه این تصور و فرض نادرست، گسته ویتس در حضور فروخت خیلی صریح و بی پرده درباره موضوعات بسیار حساس داد سخن می داد.

علاقه اصلی ژنرال معظوف به کاربرد علوم طبیعی در زمینه تکنولوژی و تاکتیک نظامی بود. او در این روز، سخنان خود را به مبحثی کشانید که برای هر دو نفر آشنا بود: ماسک ضد گاز گسته ویتس در همین رابطه از یک گاز سمی اعصاب سخن به میان آورد که به گفته او در سرمای بسیار شدید هم قابل استفاده است.

«در مورد کاربرد این گاز، نقاط خاصی مانند پایگاههای شتود راداری در آلاسکا و شخصاً راههای ارتباطی میان خانه های مسکونی تکنیسینها و تأسیسات راداری مورد نظر است. بر طبق محاسباتی که انجام داده ایم، می توانیم با استفاده از این سلاح شیمیایی

جدید، شبکهٔ رادار آمریکاییها در آلاسکا را به مدت ۱۲ ساعت از حیز انفعال ساقط کنیم. البته دوستان ما معتقدند که ۶ ساعت هم برای آنها کافی است.»

زبان فروخت بند آمد. قبلاً هم بسیاری از گفته‌های این ژنرال برایش شگفت‌انگیز و بهت‌آور بود. اما این جملهٔ آخر گسته ویتس برای فروخت دلیل بارز و قطعی بود که نشان می‌داد این ماجرا به هیچ وجه یکی از همان بازیهای تخیلی نظامی یا خیالیافیهای دور و دراز افسران ستاد نیست، بلکه نقشه‌ای کاملاً مشخص است که در آلمان شرقی و در خارج از آن به طور جدی مورد بحث می‌باشد. منظور از اصطلاح «دوستان ما» در زبان محاوره‌ای آلمان شرقی، بدون استثنا، روسها می‌باشند. گزارش این خبر به فروخت، در وهلهٔ نخست کاملاً ناممکن و باورنکردنی بنظر می‌رسید. اول فکر کرد شاید ژنرال قصد راحت کردن وجدان خود را داشته و می‌خواسته دربارهٔ این موضوع با کسی در خارج از تشکیلات نظامی درد دل کند. اما بعداً معلوم شد که مسألهٔ اصلاً این چنین نیست و فروخت به تدریج به این نتیجه رسید که گسته ویتس سهواً و در گیرودار گفتگو دهن لقی کرده و پا را از گلیم خویش فراتر گذاشته است.

فروخت با هزاران پرسش بی‌نهایت مهم و جالب که در دل داشت تنها ماند. آیا نقشهٔ استفاده از گاز سمی در آلاسکایک خیالپردازی صرف بود؟ یک بازی خیالی و دیوانه‌وار جنگی که چندی پیش میهمانان روسی او به طور ضمنی به آن اشاره کرده، گسته ویتس اکنون به گونه‌ای اغراق‌آمیز به آن شاخ و برگ داده و شخص فروخت با بدبینی غیرعادی خود آن را به غلط تفسیر نموده بود؟ یا اینکه تمام ماجرا واقعیت داشت؟ و اگر جواب پرسش آخر مثبت بود، وظیفهٔ او چه بود و چه باید می‌کرد؟

فروخت از تلاقی و برخورد چندین روند و رویداد به شدت نامحتمل، اما بالقوه منطقی، نگران شده بود. چنین بنظر می‌رسید که به آلمان شرقی، برخلاف معاهده‌ها و قراردادهای معتبر بین‌المللی، وظیفهٔ تولید سلاحهای شیمیایی محول شده و کارشناسان بخش ش.م.ر این کشور موفق به ساخت یک مادهٔ جدید سمی شده بودند. این گاز سمی ظاهراً برای استفاده در سرما مناسب بود — کاربردی که تا آن زمان به ندرت کسی درباره‌اش به پژوهش پرداخته بود — و اکنون ژنرال گسته ویتس در گفتگو با او، مورد استفادهٔ تاکتیکی این سلاح شیمیایی را برملا ساخته بود. و افزون بر این همه، ژنرال گفته بود که پای روسها هم در میان است؛ امری که بسیار نامحتمل اما در عین حال ممکن بنظر می‌رسید. بله، شاید تمام آنچه گفته شد، تخیل محض بوده باشد، اما فروخت

چگونه می‌توانست در آلمان شرقی، کشوری این چنین خشک و اتمتاف ناپذیر که بر همه چیز آن مهر «محرمانه» خورده است، صحت و سقم این ماجرا را دریابد؟ آیا می‌توانست به سراغ وزیر دفاع یا رئیس بخش ش.م. ر ارتش برود و از آنها سؤال کند؟! از آن گذشته، فروخت به خوبی می‌دانست که مرکز واقعی تصمیم‌گیری نه در برلین شرقی، بلکه در مسکو قرار دارد.

فروخت سپس این سؤال را برای خود مطرح کرد که آیا می‌توان بلوک شرق را از عملی کردن این نقشه بازداشت؟ این بار هم پاسخ منفی بود. مراجعه به کادراهی عالی رتبه دولتی و سخن گفتن در مورد این ماجرا قطعاً تنها یک نتیجه به بار می‌آورد و آن ثبت‌نام او در لیست سیاه و در شمار عناصر مشکوک بود.

راه سومی هم وجود داشت. آیا بهتر نبود این خبر را که آن همه عجیب و تخیلی بنظر می‌رسید، نادیده گرفته و به فراموشی سپارد؟ اما فروخت به خاطر آورد که در جهان دانش — و نیز در زندگی بشر — رویدادهای کاملاً نامحتمل و باورنکردنی اغلب نقشی تعیین‌کننده و اساسی بازی می‌کنند. سرانجام و پس از تفکر فراوان به این نتیجه رسید که باید این خبر را به مراکزی خارج از خاک آلمان شرقی برساند.

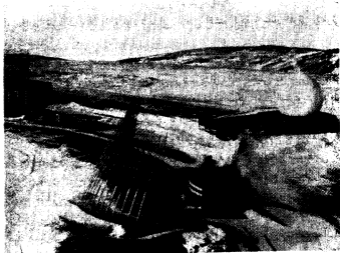
فروخت شدیداً به یک پیک معتمد نیاز داشت؛ به یکی از شهروندان غربی که بتواند وظیفه رساندن پیام او را به آن سوی مرز برعهده گیرد. پس از تفکر زیاد تصمیم گرفت این وظیفه را به خواهرزاده ۲۳ ساله اش «مارتین روکرت» واگذار کند. مارتین متولد آلمان شرقی بود. او دوران کودکی خود را در حومه شهر «روستک» و در ساحل دریای بالتیک گذراند، اما در سال ۱۹۵۳ هنگامی که کارگران آلمان شرقی علیه سختگیرهای رژیم «اولبرشت» شوریدند و تانکهای روسی برای برقراری مجدد نظم در خیابانها مستقر شدند، خانواده اش به غرب پناهنده شدند. اما مارتین رابطه خود را با دایی اش قطع نکرد و مرتباً به دیدارش می‌آمد. مارتین موافقت کرده بود که به فروخت یاری رساند و آمریکاییها هم پس از بررسیهای طولانی او را پذیرفته بودند.

هر بار که مارتین از سفر شرق به برلین غربی بازمی‌گشت، معمولاً از تراموای «S-Bahn» استفاده می‌کرد. برحسب معمول در ایستگاه «فریدریش اشتراسه» سوار قطار می‌شد و در ایستگاه «ابل وو» یا «تیر گارتن» پیاده می‌گشت و همیشه دو مأمور اطلاعاتی در آنجا انتظار او را می‌کشیدند. نیت اولیه فروخت، یعنی دادن اطلاعات به میزان محدود و در موارد معین و غیر پیچیده، با شکست روبرو شده بود. سازمان اطلاعاتی آمریکا به

اطلاعات نصف و نیمه قانع نبود و می‌خواست همه چیز را دربارهٔ فروخت و روابطش بداند.

گفتگوی نهایی و تخلیهٔ اطلاعات پیک، هر بار در میخانه‌ای خلوت یا پکی از رستورانهای حوالی «کور فورستن دام»، «گرونه والد» یا «هالن زه» انجام می‌گرفت. گاه نیز این جلسات در خانه‌های امن سازمان سیا تشکیل می‌شد. در این صورت معمولاً مأمورین آمریکایی میکروفونی روی میز می‌گذاشتند، روبروی پیک می‌نشستند و آنگاه سیلی از پرسشهای گوناگون را به سوی او سرازیر می‌کردند. هر بار که از کثرت سؤالات و تنوع مواردی که باید توضیح می‌داد، شکوه می‌کرد یا اظهار می‌داشت که باید به او فرصت دهند تا معلومات خود را کتباً بنویسد، مأمورین آمریکایی معمولاً با قیافه‌ای حق به جانب به او تفاهم نشان می‌دادند.

پس از مدتی آمریکاییها برای رد کردن پاسخها از دیوار برلین شیوهٔ جدید و مؤثرتری



این عکس هوایی بخشی از تأسیسات شتود زاداری آمریکا را در آلاسکا نشان می‌دهد. بر طبق نقشه‌ای که وجود داشت، قرار بود در صورت بروز شرایط اضطراری، کارکنان این تأسیسات به وسیلهٔ گاز اعصاب ساخته شده در آلمان شرقی نابود شوند.

ابداع کردند که از نظر فروخت هم قابل قبول و موجه بود. محور اصلی این شیوه جدید استفاده از کاغذ مخصوصی بود که در ساختمان آن از مواد شیمیایی ویژه‌ای استفاده شده بود. سازمان سیا برای مارتین شرایطی فراهم آورد تا بتواند مقادیر معتدایی از این کاغذ مخصوص را به شرق ببرد و افزون بر آن برای فروخت چند آدرس مخفی در اتریش و آلمان فدرال تهیه کرد تا نامه‌های حاوی اطلاعات محرمانه به آن آدرسها فرستاده شوند. مارتین طرز کار با کاغذ مخصوص را به فروخت نشان داد: باید کاغذ معمولی نامه‌نویسی را از پشت روی میز قرار می‌داد و یک برگ از کاغذ مخصوص روی آن می‌گذاشت، و سپس یک صفحه کاغذ سفید معمولی بر روی کاغذ مخصوص قرار می‌داد. گزارش محرمانه روی این کاغذ نوشته می‌شد. حروف نوشته از طریق کاغذ مخصوص که فی الواقع نوعی کاغذ کپی بود، به صورت نامرئی به پشت کاغذ نامه‌نگاری منتقل می‌شد. پس از اتمام کار کاغذ بالایی را از بین می‌بردند. آنچه که فروخت می‌بایست پس از این مرحله انجام می‌داد، نوشتن یک نامه معمولی و پیش‌پا افتاده به یکی از خویشاوندان خیالی اش در آلمان غربی یا اتریش بود. هنگامی که این نامه به دست آمریکاییها می‌رسید، آن را به مواد شیمیایی خاصی آغشته کرده و سطور نامرئی را مرئی می‌ساختند.

اما نقطه ضعف در سیستم ارتباطی، تماس مستقیم آمریکاییها با فروخت در برلین شرقی بود. گاه پیش می‌آمد که نامه‌هایی از «خویشاوندان» تخیلی به آدرس خانه اش فرستاده می‌شد. از آنجا که فروخت می‌دانست هر لحظه ممکن است انستیتویش به طور غیرمترقبه مورد بررسی امنیتی قرار گیرد، با ارسال نامه به آدرس محل کارش مخالفت کرده بود. افزون بر آن، چنانچه به دستیاران و همکارانش دستور می‌داد که نامه‌هایش را باز نکنند، موجبات سوءظن آنها را فراهم می‌آورد. فروخت غالباً از شیوه‌هایی که آمریکاییها برای تماس و مبادله خبر مورد استفاده قرار می‌دادند، به شدت ناراحت و رنجیده خاطر بود. او می‌دید که آمریکاییها در اغلب موارد بی‌مبالا و غیرحرفه‌ای کار می‌کنند. تا مدتی تصور می‌کرد علت سهل‌انگاری و بی‌مبالائی آمریکاییها آن است که آنان هنوز هم به وی اعتماد ندارند و او را غروسک دست‌نشانده وزارت امنیت آلمان شرقی می‌دانند که عمداً به کسوت خبرچینان درآمده تا به شبکه امنیتی آمریکاییها وارد شده و آن را از درون ناامن کند، اما به تدریج متوجه شد که این سبک کار شیوه عادی آمریکاییها می‌باشد. فروخت غالباً از اینکه ندانم کاریها و شلخته‌بازیهای آنها

باعث به خطر افتادن امنیت وی می شد خشمگین و نگران بود. اما اکنون و علی رغم تمام نواقص و کمبودها در شبکه ارتباطات فی مابین، اوضاع به گونه ای تغییر یافته بود که بسیاری از اطلاعات مهم و حساس می توانست از شرق به غرب راه یابد.

### در تنگنا

اکنون کار به جایی رسیده بود که در زمینه شغلی به فروخت به عنوان عنصری تکرو و مشکوک برخورد می کردند. او خود کاملاً مطمئن بود که در پس این برخوردها، وزارت امنیت قرار دارد. حکومت تصمیم گرفته بود اجازه ندهد فروخت بیش از حد لازم ابراز وجود کرده و به مشابه شخصیتی برجسته در زندگی اجتماعی مطرح شود. فروخت می دانست که چه قدرت مخوفی در برابرش قد علم کرده است. اما در عین حال مطمئن بود تا هنگامی که در مقام پژوهشگر نتایج مثبت و خوبی عرضه می کند و تا زمانی که مقامات دولتی از فعالیت جاسوسی او بی اطلاعند، در امان است و خطری متوجه وی نمی باشد.

نتایج کار علمی فروخت خوب و درخشان بود. اکنون اعضای تیم فروخت در انستیتو، در زمینه ها و موارد متنوع علمی به فعالیت مشغول بودند و همین تنوع فعالیت سبب شد که تماسهای فروخت با متخصصین سلاحهای شیمیایی ارتش آلمان شرقی در بسیاری از سطوح غیررسمی، امری عادی و جاافتاده تلقی شود و چنین بنظر آید که گویا فروخت مورد بررسی امنیتی قرار گرفته و مجاز به فعالیت در پروژه های محرمانه و دسترسی به اطلاعات سری است. کار به جایی رسید که میهمانان نظامی او بی محابا و بدون هیچ گونه محدودیتی با او درباره پژوهشهای محرمانه خود به گفتگو می نشستند.

کارشناسان فراوانی جهت حل مشکلات علمی خود به فروخت مراجعه می کردند. اکثر این افراد متخصصین طراز اول، اما بی بو و خاصیتی بودند که کمتر جلب نظر می کردند؛ اما معدودی هم درباره خطری حد مواد شیمیایی دهشت آفرینی که دست اندرکار تولید آن بودند سخن می گفتند. این افراد خود را یک اقلیت تنها و مظلوم می دانستند و شکوه ها می کردند که هیچ کس به طور دقیق از خطری حد سلاحهای شیمیایی آگاهی ندارد و نمی داند که این گازهای سمی تا چه حد مرگبار و وحشتناک می باشند. این کارشناسان می گفتند حتی افسران ارتش هم درباره گازهای اعصاب با چنان لحن بی تفاوتی سخن



می‌گویند که گویی این گونه گازها سلاحی مانند سایر سلاحها می‌باشند. فروخت با درگیر شدن در این گونه گفتگوها، درک عمیقی از چگونگی رشد و تکامل سلاحهای شیمیایی در آلمان شرقی پیدا کرد.

در این زمان آمریکاییها طرحی ابداع کردند که از یک سو برای کنترل دائمی تمام داده‌ها و اطلاعات ارائه شده از سوی فروخت، کاربرد داشت و از سوی دیگر او را به طور کامل در دام فعالیت جاسوسی اسیر نمود. آمریکاییها به فروخت گفتند که اطلاعات ارائه شده از سوی او درباره یک سلاح شیمیایی محرمانه و غیرعادی، از نظر آنان غیرقابل قبول و باورنکردنی است، مگر آنکه به منظور کنترل و کسب اطمینان از صحت خیر، اطلاعات همه‌جانبه و وسیعی درباره کلیه تجهیزات شیمیایی ارتش آلمان شرقی جمع‌آوری کند و در اختیار آنان قرار دهد. آمریکاییها فروخت را تهدید کردند در صورتی که از ارائه این اطلاعات طفره رود، او را رها کرده و رابطه خود را با وی قطع خواهند کرد. این شانتاژ، فروخت را به انجام کاری ناخواسته وادار کرد. او وضعیت خود را در آن زمان به بندبازی تشبیه کرد که بر روی یک طناب باریک در حال گذشتن از روی آبخار نیازگازاست و در حالی که نصف راه را طی کرده به او می‌گویند به جای اولت برگرد، در این سوی ساحل اصلاً کسی تو را نمی‌خواهد؛ از آنجا که بازگشت غیرممکن بود، برای فروخت چاره‌ای جز جمع‌آوری اطلاعات مورد درخواست آمریکاییها نماند.

آمریکاییها که تا آن زمان برای جمع‌آوری اطلاعات مربوط به تکامل سلاحها و جنگ شیمیایی در بلوک شرق عمدتاً به رساله‌های منتشر شده در مجلات علمی متکی بودند و منبع دیگری در اختیار نداشتند، فروخت و اطلاعات او را روز به روز جالبتر می‌یافتند. فروخت شخصاً فعالیت در زمینه سلاحهای شیمیایی و جمع‌آوری اطلاعات در این مورد را کاری خسته‌کننده و ملال‌آور می‌دانست، اما با این جمله خود را تسکین می‌داد که: «جوهر کاریک دانشمند علوم طبیعی، عبارت است از جمع‌آوری آمار و ارقام و پیدا کردن رابطه میان این داده‌ها.»

سرانجام در یکی از روزهای بهار سال ۱۹۶۶، شیمیستهای ارتش آلمان شرقی اطلاعات دقیقی درباره گاز اعصاب جدید نیروهای مسلح پیمان ورشو که هنوز نامگذاری نشده بود، در اختیار فروخت قرار دادند. این گاز همان سلاح شیمیایی قابل استفاده در مناطق سردسیر بود که مدت‌ها پیش ژنرال گسته ویتس در حالی که نقشه خود را در مورد عملیات آلاسکا بیان می‌کرد، به آن اشاره نموده بود. احتمالاً تا آن تاریخ آمریکاییها خود

از ترکیب شیمیایی این گاز سمی مطلع شده بودند، اما هنوز هیچ اطمینانی از صحت یا سقم اطلاعات خود نداشتند. اما اهمیت ویژه این خبر نه در کشف ترکیب شیمیایی گاز، بلکه در رابطه با نقشه حمله به آلاسکا بود. از آنجا که در آن تاریخ فروخت هیچ کانال یا وسیله قابل اعتمادی برای ارتباط با آمریکاییها در اختیار نداشت، تصمیم گرفت مارتین روکرت را برای دیدار در لاپهزیک فراخواند. مارتین فوراً مراتب را به سازمان سیا گزارش داد، اما سازمان سیا سفر غیرمترقبه و تدارک نشده او به آلمان شرقی را بسیار خطرناک می دانست و این سفر هرگز عملی نشد.

اما در اواخر ماه اوت آمریکاییها ناگهان جست و خیزی کرده و با تلاشی عجولانه و سراسیمه سعی کردند دوباره با فروخت تماس حاصل کنند. پس از یک گفتگوی مفصلی و درگیری لفظی، سرانجام توافق شد که مارتین در اسرع وقت با همکاری فروخت قراری را در برلین شرقی تدارک دیده و به انجام رساند.

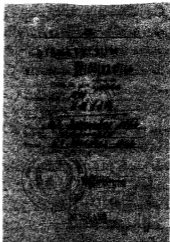
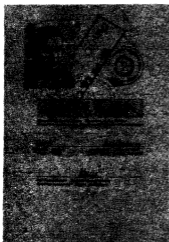
### سوءظن بیشتر می شود

در حالی که سال ۱۹۶۶ رو به اتمام می رفت، به تدریج فشار و نتایج ناگوار زندگی دوگانه ای که فروخت درگیر آن بود ظاهر شد. او در آغاز کار برای آمریکاییها را نوعی فعالیت سبک تلقی می کرد که مانعی برای کار اصلی اش فراهم نمی آورد؛ اما فعالیت اطلاعاتی به تدریج برایش به باری گران تبدیل شد. فروخت هنوز هم در دنیای علم و دانش بلوک شرق از اعتبار و شخصیت والایی برخوردار بود، اما شواهد نشان داد که در اواخر سال سوءظن دستگاه دولتی نسبت به او افزایش یافته است.

فروخت برای نخستین بار در سفرش به مسکو و لنین گراد در ماه دسامبر ۱۹۶۶ متوجه شد که احتمالاً به دردسر بزرگی افتاده است. در آن روزها برحسب اتفاق سازمان سیا به فروخت هشدار داده و جداً از او خواسته بود اقدامات حفاظتی و احتیاطی خود را تشدید کرده و سازمان را از هرگونه تحرک خود مطلع سازد. اما فروخت ابدأ مایل نبود جزئیات زندگی خود را گزارش کند و به این گونه نامه های سیا واکنشی نشان نداد. آنچه که او در ابتدا و از آغاز ماجرای گاز سمی آماده انجام آن بود و اجرای آن جاسوسی مسلم و محرز محسوب می شد، از این قرار بود: او می خواست در مورد حمله احتمالی و غافلگیرانه پیمان ورشو، به ایالات متحده هشدار دهد. اما آمریکاییها پا را فراتر گذاشتند، صداقت او

را مورد سؤال قرار دادند و به این ترتیب او را به کسب اطلاعات در تمام زمینه‌های مربوط به سلاح‌های شیمیایی و ادار ساختند. فروخت این بار سنگین را به عنوان یک بدبختی اجباری که باید آن را برای رسیدن به هدف تحمل کرد، پذیرفته بود. او با یادآوری خاطرات سال‌های گذشته، تلاش‌های مکرر سازمان سیا را برای وادار کردن او به جاسوسی به شیوه مرسوم و استاندارد به خوبی می‌شناخت. در آن سالها، فروخت تلاش‌های سیا را عقیم گذاشته بود و اکنون هم قصد تمکین به این خواسته را نداشت، اما افاق دید او اکنون بسیار تنگتر از آن بود که بتواند به تنهایی دریابد کدام درخواست سازمان در جهت حفظ امنیت شخصی اوست و کدام درخواست وی رایبش در منجلااب جاسوسی فرومی‌برد. قدرت تصمیم‌گیری او روز به روز ضعیفتر می‌شد.

فروخت که با دو تن از همکاران خود به اتحاد شوروی پرواز کرده بود، به محض ورود به مسکو با مشکلات غیرمترقبه‌ای روبرو شد. در مدخل فرودگاه پاسپورت او را به منظور کنترل اخذ کرده و از استرداد آن امتناع نمودند. پس از مدت‌ها انتظار به او گفتند که پاسپورتش باطل است و اعتبار ندارد. در پی اعتراض فروخت او را به اتاق پرنوری



پاسپورت پروفیسور فروخت که از سوی مقامات آلمان شرقی در ماه مه ۱۹۶۷ باطل گردید (سمت چپ). عکس سمت راست ویزای فروخت را برای انجام مأموریت سفر به شوروی در دسامبر ۱۹۶۶ نشان می‌دهد.

بردند و به احتمال زیاد مخفیانه از او عکس گرفتند. سرانجام پس از اعتراض شدید و خشم آگین فروخت، به او اجازه دادند از فرودگاه خارج شود. مشکلات دیگری هم برایش فراهم آوردند. فروخت احساس می‌کرد تحت تعقیب و مراقبت قرار دارد و از این رو، همکاریاش را به احتیاط بیشتری فراخواند.

در غیاب فروخت، شیمیست نظامی جوانی از بخش ش.م.ر به انستیتوی او مراجعه کرد و بیت کاملی از نمونه‌های مواد شیمیایی جنگی را برای آزمایش به همکاران او تحویل داد. هریک از مواد شیمیایی دارای کد مخصوصی بود. این کارشناس جوان تسلیحات شیمیایی، ده یا دوازده مادهٔ مختلف همراه آورده بود که در میان آنها گازهای شیمیایی قدیمی متعلق به جنگ جهانی اول مانند «لویسیت» و گاز خردل و نیز گازهای فرژتر و بسیار خطرناکتری که در زمان رژیم هیتلری در آلمان تولید شده بود مانند «تابون»، «سومان» و «سارین» که همگی گازهای مرگبار اعصاب می‌باشند وجود داشت. افزون بر آن، وی نمونه‌هایی از مدرنترین گاز شیمیایی پیمان ورشو را نیز همراه آورده بود.

گروه «تشخیص و آنالیز مواد شیمیایی» در انستیتوی فروخت، جدولی فراهم آورده بود که در ستون اول آن مواد شیمیایی مورد آزمایش که هنوز ماهیت و فرمول آنها نامعین بود با استفاده از کدهای ارائه شده توسط کارشناسان ش.م.ر ارتش مشخص می‌شد. در ستون بعدی، حداقل غلظتی که در آن هریک از مواد، هنوز خواص شیمیایی خود را حفظ کرده و به مشابه سلاح شیمیایی قابل استفاده بود، یادداشت می‌شد. شیمیستهای نظامی، در ستون سوم این جدول اسامی ژنریک و فرمول باز گازهای سمی را ثبت کرده بودند. تازه بعد از دستگیری فروخت معلوم شد که کدهای مورد استفاده در ورقه‌های آنالیز مواد که در اختیار انستیتوی وی قرار داده بودند، همان کدهای محرمانهٔ پیمان ورشو بوده که برای مشخص کردن سلاحهای شیمیایی انبار شده در زاغه‌های مهمات از آنها استفاده می‌شد. لورفتن این کدها دارای اهمیت اطلاعاتی فوق‌العاده‌ای بود. این کدها برای نخستین بار غرب را در موقعیتی قرار داده بود که در صورت وقوع جنگ می‌توانست دفاع ش.م.ر. بلوک شرق را به طور کلی درهم شکند. به علت دو اشتباه امنیتی فاحش و بنیادی که از بخش حراست ارتش سر زده بود، فروخت توانسته بود بدون آنکه خود بداند یکی از اسرار نظامی - تسلیحاتی بسیار مهم را که به تمام کشورهای عضو پیمان ورشو مربوط می‌شد، برای غرب فاش سازد. این لاپهالی گری مفتضحانه، خشم «برادر بزرگ» را

برانگیخت و آلمان شرقی را در موقعیت ناخوشایندی قرار داد.

در اوایل فوریه ۱۹۶۷، فروخت برای دومین بار به طور جدی احساس خطر کرد. او به ریاست کنگره بین‌المللی فیزیولوژیستها که قرار بود با شرکت دانشمندان کشورهای مختلف در ماه اوت همان سال در آلمان شرقی برگزار شود، انتخاب شده بود. نخستین وظیفه او پیدا کردن محل مناسبی برای برگزاری این کنگره بود. از آنجا که سالنهای مناسب در شهرهای برلین شرقی، درسدن و لایپزیک از پیش برای موارد دیگری رزرو شده بود، امکان برگزاری کنگره در این شهرها وجود نداشت. در این حال بود که ژنرال گسته ویتس به کمکش شتافت. گسته ویتس به فروخت پیشنهاد کرد کنگره را در سالنهای بزرگ و مجهز بیمارستان نظامی «باد-سارو» برگزار کند؛ اما هنگامی که فروخت همراه با چند تن از دستیاران خود به آنجا رفت تا محل را از نزدیک بررسی کند، به او اجازه ورود ندادند. علی‌رغم قرار و توافق قبلی، سرگردی که مشخص بود از انجام این وظیفه کاملاً معذب است، به او اجازه ورود و بازدید از سالنها را نداد.

در آن روز ژنرال گسته ویتس در محل حاضر نبود، اما بعدها که از این موضوع مطلع شد، به شدت ناراحت و شرمسار گردید و به فروخت اعتراف کرد که امرای مافوقش به دلیل «برخی مشکلات امنیتی» برخلاف نظر و رأی وی تصمیم‌گیری کرده بودند.

فروخت یکی دیگر از نشانه‌های بارز این واقعیت را که حلقه محاصره پیرامون وی هر روز تنگتر می‌شود، در سفری که در اوایل ماه مه همراه با دستیارانش به لهستان انجام داد، مشاهده نمود. او در این سفر دائماً تحت تعقیب و مراقبت قرار داشت و حتی تماسهایش با پروفیسور «بوگوسلاوسکی» رئیس انستیتوی طب کار در شهر «دائزیگ» (که امروزه «گدانسک» نامیده می‌شود-م) را به دقت زیر نظر داشتند. پس از بازگشت فروخت به آلمان شرقی، پلیس مخفی لهستان پروفیسور بوگوسلاوسکی را مورد بازجویی قرار داد؛ اما پیگیری پلیس مخفی هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد، زیرا سفر فروخت به لهستان واقعاً و صرفاً سفری علمی و «بی‌خطر» بود.

اگر فروخت پس از سفر به لهستان هنوز هم از قصد و نیت وزارت امنیت مبنی بر جمع کردن تله و به دام انداختن وی اطمینان حاصل نکرده بود، علی‌الاصول می‌بایست آخرین دیدارش با ژنرال گسته ویتس آخرین تردیدهای وی را برطرف سازد.

ژنرال در این دیدار از او پرسید: «یادتان هست که چندی پیش راجع به گاز شیمیایی

ویژه هوای سرد با شما صحبت کردم؟»

«بله، البته که یادم هست.»

«خیلی عجیب است، نیروهای ناتو قرارگاهها و ایستگاههای رادار خود را در آلاسکا طوری جا به جا کرده‌اند که اکنون به خوبی می‌توانند در برابر این سلاح مقاومت کنند. سؤال این است که نظامیان ناتو خود به این نکته پی برده‌اند یا اینکه این خبر از بین ما به بیرون درز کرده است؟»

فروخت خیلی سریع مطلب مورد بحث را عوض کرد، اما مسأله برایش روشن بود: اگر ضداطلاعات در رابطه با لورفتن اسرار گاز شیمیایی در پی کشف یک عامل خبرچین بود، دیر یا زود قطعاً به سراغ او می‌آمدند. فروخت اکنون می‌دانست که فاتحه‌اش خوانده شده است.

### بازجویی

اتومبیل مرسدس بنز، در حالی که از برخورد لاستیکهایش با دست‌اندازهای ورودی زندان صدای بلندی برمی‌خاست از دروازه گذشت، به دست راست پیچید و در گاراژ حیاط زندان متوقف شد. در، با صدایی زنگدار پشت سر آنها بسته شد. به فروخت دستور دادند از ماشین پیاده شود. او گسج شده و جهت‌یابی خود را کاملاً از دست داده بود. او را از یک در داخلی گذرانده و به قسمت پذیرش زندانیان بردند. در این بخش افسر کشیک وزارت امنیت فروخت را به سلول انتظار هدایت کرد.

بازجویی فوراً بدون اتلاف وقت آغاز شد.

در حالی که تلوتلوخوران پشت سر مأمور نگهبان به جلومی‌رفت، اصلاً نمی‌دانست چه چیز در انتظار اوست. به یک راهروی دراز و کم‌نور که رسیدند، نگهبان تکه‌ای را فشار داد و بلافاصله نور قرمز زنگی سراسر راهرو را فرا گرفت. نور قرمز علامتی بود که نشان می‌داد تمام پرسنل زندان باید راهرو را ترک کنند. چنانچه در این منطقه ممنوعه علی‌رغم نور قرمز، سروکله کسی پیدا می‌شد، به زندانی دستور می‌دادند رو به دیوار ایستاده و سر خود را محکم به دیوار بفشارد و تا هنگامی که نگهبان عابر و زندانی تحت امر او راهرو را ترک نکرده‌اند، رو برنگردانند.

اتاقی که برای بازجویی از فروخت منظور شده بود، کوچک و لخت بود. سرگرد رونگه فوراً تهاجم را آغاز کرد: «آقای پروفوسور، مدتهاست که با کمال دقت خود را برای

این لحظه آماده کرده‌ایم. تلاش برای رد گم کردن هیچ فایده‌ای ندارد. مدارکی که علیه شما جمع‌آوری شده مستدل و محکمند. این موضوع را فراموش نکنید و بی‌جهت سعی نکنید ما را گول بزنید.»

فروخت که از هیجانانگیز و فشارهای جسمی آن روز به شدت خسته بود، بی‌حرکت بر جای نشست و سکوت اختیار کرد. هدفش آن بود که تا حد ممکن وقت کشی کند و اعتراف به هر مطلبی را حتی المقدور به درازا بکشد.

سرگرد رونگه اظهار داشت: «ما می‌دانیم که شما از مدتها پیش در مقیاس وسیع برای سازمانهای اطلاعاتی کشورهای امپریالیستی اطلاعات جمع‌آوری می‌کنید. شما با اقدامات خانثانه خود زندگی شهروندان آلمان دموکراتیک و کشورهای سوسیالیستی متحد ما را ناامن ساخته‌اید. شما به خاطر منافع شخصی خود، بی‌رحمانه حیات زنان و کودکان ما را در معرض نابودی قرار داده و امنیت کشورهای سوسیالیستی را در مبارزه علیه امپریالیسم به خطر انداخته‌اید. این اقدامات، جنایاتی سخت و نابخشودنی است.»

فروخت پاسخ داد: «اظهارات و اتهامات شما به کلی بی‌اساس است.»

«واقعاً؟ پس بگذارید کمی دقیقتر صحبت کنیم. من کیسې سؤالاتی را که آمریکاییها برای شما فرستاده‌اند در اختیار دارم. این سؤالات حدود کار شما را به عنوان جاسوس معین می‌کنند.»

فروخت عصبی و ناراحت بود. لیست سؤالات نامبرده، واقعاً تمام زمینه‌هایی را که او در زیر فشار آمریکاییها مجبور به دادن گزارش درمورد آنها شده بود، شامل می‌شد. رونگه به خرد کردن اعصاب او ادامه داد: «آینده شما تیره و تار بنظر می‌رسد، آقای دکتر، مدارک جرمی که علیه شما در دست داریم شکستنده و غیرقابل انکار است؛ به عنوان مثال اسنادی اینجا موجود است که شما به آمریکاییها تحویل داده‌اید...»

«من اصلاً نمی‌فهمم منظور شما چیست.»

«هیچ شکی نیست که شما به آمریکاییها اطلاعات محرمانه داده‌اید. روی یک ورقه کاغذ سبز.» رونگه در حالی که بسیار آهسته و با تأکید فراوان سخن می‌گفت ادامه داد: «یک ورقه کاغذ سبزرنگ بسیار نازک. شما خیلی خوب می‌دانید راجع به چه چیزی حرف می‌زنم!»

فروخت ناگهان احساس کرد تمام پیراهنش خیس عرق شده است. اول از صحت سخنان رونگه چندان مطمئن نبود، اما همین که موضوع ورقه سبزرنگ مطرح شد، فهمید

که بلوف نمی زند. این ورقه سبزرنگ همان سندی بود که مارتین روکرت در زمستان ۱۹۶۴ از مرز برلین شرقی گذرانده و به غرب برده بود.

این واقعت که وزارت امنیت آلمان شرقی سند نامبرده را بدست آورده بود، تنها یک معنا بیشتر نداشت: این گزارش را جاسوسان شرق که در سازمانهای اطلاعاتی غربی نفوذ کرده بودند بدست آورده و به آلمان شرقی بازگردانده بودند. فروخت اکنون می دانست که باید در مقام زندانی وزارت امنیت، وضعیت خود را دوباره مرور کند و از نو چاره‌ای بیندیشد. حال می دانست که هرآنچه آمریکاییها از او دریافت کرده و یا درباره او جمع آوری کرده بودند، به احتمال زیاد در اختیار وزارت اطلاعات آلمان شرقی هم قرار گرفته است.

روننگ ادامه داد: «شما حتی افراد خانواده خود را هم بدون هیچ ملاحظه‌ای به خطر انداخته‌اید و من به شما اکیداً توصیه می‌کنم مواظب رفتار خود باشید. اگر به ما کمک کنید، با شما سختگیری نخواهیم کرد؛ اما اگر همچنان سرسختی کنید و حاضر به هیچ گونه همکاری با ما نباشید، وضع خودتان را وخیمتر خواهید نمود. در حال حاضر سرنوشت خود شما هم بستگی به این امر دارد که تا چه حد حاضرید درباره همسران به ما اطلاعات بدهید...»

روننگ بازجویی را خیلی قوی و مؤثر آغاز کرده بود، به طوری که رفتار و واکنش فروخت در ادامه جریان بازجویی به شدت تحت تأثیر همین سین جیم اولیه قرار گرفت. سرانجام در ساعت یک صبح، ۱۳ ساعت پس از دستگیری او را برای استراحت به سلولی هدایت کردند. فروخت روی تختش نشست و کوشید فکر خود را متمرکز کند. او در تمام مدت بازجویی، هرگونه تماس با آمریکاییها را انکار کرده بود و اکنون لازم می‌دید بار دیگر با کمال دقت تمام آنچه را که در طول روز روی داده بود مورد بررسی قرار دهد. پس از تفکر فراوان به این نتیجه رسید که باید از سه مسأله مهم با تمام قوا حراست کند. اول: همسرش ماریا می‌بایست نزد فرزندانش باقی بماند و در ماجرا درگیر نشود. دوم: او وظیفه داشت همکاریاتش را از مظان اتهام دور کند و آنان را به خاطر کارهایی که از او سرزده، به خطر نیندازد. و بالاخره نکته سوم اینکه به خاطر سرنوشت آینده‌اش می‌بایست از لورفتن مسأله گاز سمی و ماجرای تأسیسات رادار در آلاسکا جلوگیری کند. اگر وزارت امنیت می‌فهمید که چه مسائل مهمی مطرح شده و او چه گزارشهایی به آمریکاییها رد کرده است، وضعیتش به شدت وخیم می‌شد.



سپیده صبح در آسمان برلین سرزده بود که فروخت به خوابی ناآرام و بی رویا فرورفت. تشویشها و نگرانیها اجازه نمی داد افکارش آرام گیرند. او تصمیم گرفته بود اقراننامه ای بنویسد و بگذارد وزارت امنیت آلمان شرقی با او مانند یک جاسوس معمولی رفتار کند و وی را به خیانت متهم سازد. فروخت خود را آماده کرده بود که در تمام مسائل و نکات کم اهمیت با وزارت امنیت همکاری نماید. با خود عهد کرده بود که در مورد مسائل مهم و حساس اصولاً سختی به میان نیاورد و منتظر بماند تا وزارت امنیت خود به این موارد اشاره کند. فروخت امیدوار بود با این تاکتیک، میدان عمل کافی برای مانور پیدا نماید.

### شکنجه روحی

پروفسور فروخت پس از آنکه هفته ها و ماههای متمادی جلسات بازجویی راپشت سر گذاشت تدریجاً به همه چیز خود شک کرد. دیگر نه به هوش و ذکاوت خود اطمینانی داشت، نه به انگیزه های انسانی و سیاسی و نه به احساساتش. رونگه برای کشاندن فروخت به این وضعیت، نیازی به کاربرد قهر فیزیکی نداشت. وزارت امنیت شکنجه های بدنی را از سالهای اواسط دهه پنجاه کنار گذاشته بود. اکنون برای شکستن مقاومت زندانیان از شیوه های ظریفتر و پیچیده تری استفاده می شد.

محور اصلی این شیوه های مدرن، بررسی و تحلیل روانی فرد زندانی بود تا با استفاده از نتایج این تحلیل، نقشه دقیقی برای تعیین چگونگی برخورد های بعدی با فرد زندانی طراحی شود و نقصها و ضعفهای روحی، روانی و بدنی وی مورد بهره برداری همه جانبه قرار گیرد. وزارت امنیت تمام تلاش خود را به کار می برد تا وابستگی فرد زندانی را به مأمورین و مقامهای امنیتی و دولتی افزایش دهد و به این ترتیب او را تأثیر پذیر و ملعبه دست مأمورین سازد.

فروخت خیلی زود تأثیرات این سیستم را بر پوست و گوشت خود احساس کرد. معده درد شدیدی بر او عارض شد که بویژه شب هنگام آزارش می داد. این درد نیروی بدنی وی را به تحلیل می برد و کسی هم برای معالجه اش پا پیش نمی گذاشت. درد معده در پایان دوره بازجویی موقتاً التیام یافت. اما با شروع دوران زندان مجرد بار دیگر شدت گرفت. سرانجام، زخمی که در دیواره پیشین معده اش ایجاد شده بود، روز سوم مارس

۱۹۷۰ با یک عمل جراحی و برداشتن دو سوم معده‌اش، درمان شد. جراحی با موفقیت انجام گرفت، اما قدرت فروخت را در سر کردن با غذایی یکنواخت و نه چندان مقوی زندان کاهش داد. به همین دلیل، در دو سال پس از عمل جراحی، هر بار در فصل بهار عوارض قابل پیش‌بینی آن به صورت بیماری پلی‌نوریت که نوعی التهاب اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک همراه با ضایعات ماندگار ارگانیک می‌باشد، بروز کرد.

در تابستان ۱۹۶۷ که اوج جلسات بازجویی وسین جیمهای بی‌پایان بود— و ماجرای عمل جراحی و بیماری پلی‌نوریت هنوز به آینده تعلق داشت— فروخت که خود فیزیولوژیست مجربی بود، به خوبی دریافت که چنانچه نتواند درد معده خود را، به هر شکل، التیام بخشد و یا به عبارت دیگر چنانچه نتواند رابطه خود را با مأمورین بازجویی به سطح قابل تحمیلی برساند یا دست کم به نوعی همکاری اجباری و نامیمون با آنان تن دردهد، شانس چندانی برای برقراری دوباره تعادل روحی و جسمی خود نخواهد داشت؛ اما درست همین مورد، یعنی برقراری رابطه‌ای قابل تحمل با بازجویان، غیرممکن بنظر می‌رسید. فروخت به هیچ عنوان نمی‌توانست حتی کوچکترین رابطه شخصی، خصوصی یا انسانی با رونگه برقرار کند. رونگه اکنون حیلۀ جدیدی در پیش گرفته بود و سعی می‌کرد آگاهانه فروخت را تحریک کند و به خشم آورد. فروخت تلاش می‌کرد تا آنجا که می‌تواند خونسرد و بی‌تفاوت بماند، اما پنهان کردن خشم بی‌پایانش بسیار مشکل بود. سالها پیش یکی از همکارانش با او درباره این تکنیک بازجویی بحث کرده و یادآور شده بود که در بسیاری از این گونه موارد، زندانی از زیر عواقب این نوع شکنجه قد راست نمی‌کند و باقی عمر را به صورت بیمار روانی به سر خواهد برد.

تنش میان رونگه و فروخت دائماً افزایش می‌یافت. به محض آنکه تفاوت میان اظهارات و اقرارهای فروخت با نظرات رونگه و آنچه او مایل به شنیدن آن بود، مشخص می‌شد، فضای جلسات بازجویی آکنده از تنش و کدورت می‌شد. آنان به سخنان یکدیگر گوش نمی‌دادند و از کنار هم می‌گذشتند. رونگه فروخت را متهم به دروغگویی می‌کرد و این مسأله او را رنج می‌داد. افکار فروخت پریشان و از هم گسیخته شده بود و حافظه تیز و قوی خود را به تدریج از دست می‌داد. در پایان کار، به راستی دیگر نمی‌دانست چه چیزی درست و چه حرفی دروغ است.

گاه پیش می‌آمد که وزارت امنیت با شیوه‌های خشن و رواشناسانه می‌کوشید او را خوار و از میدان بدر کند. شرایط زندان ناگهان ناگوار و سخت می‌شد. او را از خواندن

کتاب، نوشتن و بازی کردن محروم می‌کردند. فروخت می‌دانست که قربانی دست بسته نوعی شکنجه حساب شده روحی است که هدف آن درهم شکستن آخرین مقاومت‌های او می‌باشد. بارها به فکر خودکشی افتاد و شیوه‌های مختلفی را برای اجرای آن از خاطر گذرانید. فکر خودکشی از آن رو به مخیله اش خطور کرد که می‌خواست به این وسیله از وزارت امنیت انتقام بگیرد. اما یادآوری خاطره همسر و تربیت مذهبی اش او را از این کار باز می‌داشت، زیرا بر طبق تعالیم عیسی مسیح زندگی موهبتی الهی است که هیچ کس اجارهٔ بدور انداختن آن را ندارد.

فروخت از تنهایی و انزوای روحی به شدت رنج می‌برد. افکار پربشان و توهمات که بر او مستولی می‌شد، تدریجاً او را دچار وحشت ساخته بود. می‌دانست که این توهمات یکی از مشکلات ویژهٔ کسانی است که تحت شدیدترین فشارهای روحی قرار دارند. اما متأسفانه شناخت این مشکل به هیچ عنوان درد و رنج شدید او را تسکین نمی‌داد. آشکارا شاهد آن بود که شخصیتش به گونه‌ای مستمر و غیرقابل پیشگیری در حال تغییر است و رو به قهقرا می‌رود و این برداشت نیز او را به شدت رنج می‌داد و بر نگرانش می‌افزود. برای رویارویی با نگرانی بیش از حد و فلج کننده‌ای که بر وجودش مستولی شده بود، در سلول خود دایره‌وار می‌دوید و اوراد مذهبی را که به خاطر داشت زیر لب زمزمه می‌کرد. گاه نیز دعای «ای پدر مقدس که آسمانها جایگاه توست...» او را تسکین می‌داد. اما هیچگاه با درخواست او برای دریافت کتاب مقدس انجیل و دفتر سرودهای مذهبی موافقت نشد.

### محاكمة

۹ ماه پس از دستگیری فروخت بازجویی وی به پایان رسید. مدارک جرمی که وزارت امنیت علیه او جمع‌آوری کرده بود، شکننده و ناامید کننده می‌نمود. فروخت در برابر کوهی از اتهامات ایستاده بود که بر قلعهٔ آن اتهام اقدام به جاسوسی و به خطر انداختن بنیان آلمان دموکراتیک قرار داشت. (در آلمان شرقی این اتهام از نظر حقوقی معادل خیانت به کشور است.) اکنون شکی وجود نداشت که دادگاه او را محکوم خواهد کرد. تنها مسأله این بود که آیا او را اعدام خواهند کرد یا نه؟

اکنون وقت آن رسیده بود که آقای «فونگل» وکیل دعاوی آلمان شرقی که در بسیاری

از موارد حساس میان شرق و غرب نقش واسطه و میانجی را بازی کرده بود فعال شده و وارد گود گردد. فوگل در مقام وکیل مدافع فروخت مستقیماً به دادستانی مراجعه کرد و در آنجا با کمال صراحت و وضوح به او گفته شد که از پروندهٔ فروخت بوی حکم اعدام به مشام می‌رسد. فوگل این نکته را مطرح کرد که منافع آلمان شرقی اقتضا می‌کند که فروخت را اعدام نکنند، اما دادستان کل به وی پاسخ داد که نظر بسیاری از مسؤولان کشور برخلاف این عقیده است. فوگل مورد فروخت را با ماجرای «رودلف آبل» جاسوس کا.گ.ب که در اکتبر ۱۹۵۷ در نیویورک دستگیر شده بود، مقایسه کرد. آبل در دادگاه به اعدام بر روی صندلی الکتریکی محکوم شد، اما بعداً مورد عفو قرار گرفت و حکم او را به سی سال حبس تبدیل کردند. این پیش‌بینی که آبل ممکن است روزی به درد آمریکا بخورد و ایالات متحده را از تنگنایی برهاند، خیلی زود جامهٔ حقیقت پوشید.

محاكمةٔ فروخت روز ۲۷ فوریه ۱۹۶۸ آغاز شد. مأمورین مسلسل بدست وزارت امنیت فروخت را در اتومبیلی نشانده و همراه با چند اتومبیل محافظ به ساختمان دیوان عالی کشور که در خیابان «شارن هورست» در نزدیکی دیوار برلین قرار دارد بردند. پروندهٔ فروخت را به شعبهٔ جرایم نظامی در دیوان عالی کشور احاله دادند. محاكمةٔ او در دادگستری آلمان شرقی فصل نوینی را گشود. وظیفهٔ شعبهٔ نامبرده معمولاً رسیدگی به جرایم افسران و امرای ارتش از درجهٔ سرتیپ به بالا بود. اما از سوی دیگر بر طبق اساسنامهٔ دادگاه عالی نظامی آلمان شرقی، می‌توان هر کس را که امنیت ملی کشور را با اقدام به جاسوسی و خرابکاری به خطر اندازد، در یک دادگاه نظامی محاكمة نمود. این شعبهٔ نظامی از دادگاه عالی، برای رسیدگی به پرونده‌هایی با «اهمیت فوق‌العاده» رزرو شده و تنها هنگامی فعال گشته و تشکیل جلسه می‌داد که احساس می‌شد سیستم دفاعی آلمان شرقی شدیداً به خطر افتاده است.

فروخت را به یکی از سلولهای انتظار در طبقهٔ همکف هدایت کردند و همان‌جا بود که فوگل به دیدارش آمد. او به فروخت توصیه کرد رفتارش در دادگاه حتی الامکان آرام باشد و تمام تلاش خود را به کاربرد تا به هیچ وجه جلب نظر نکند. به گفتهٔ فوگل هرگونه ناآرامی و جلب توجه به ضرر فروخت بود.

«سمی کنید برای خودتان دردمر درست نکنید. فقط سر تکان بدهید و بله، بله بگویید یا حرفهایی از این قبیل. وضع خودتان را از آنچه که هست مشکلتر نکنید. معلوم

نیست که شانس داشته باشید، اما اگر هم شانس وجود داشته باشد، بعد از جلسه دادگاه نوبت بهره‌برداری از آن خواهد رسید.»

شروع جلسه دادگاه دو ساعت به تأخیر افتاد. فوگل عصبی و نگران بنظر می‌رسید و هنگامی که فروخت از او پرسید موضوع چیست و در پس پرده چه خبر است؟ پاسخ داد: «نمی‌دانم، خبر ندارم، باید صبر پیشه کنیم.» فوگل پس از بیان این جمله از نظر فروخت ناپدید گشت و تازه چند دقیقه پیش از شروع جلسه دوباره سروکله‌اش پیدا شد. «با رئیس دادگاه صحبت کردم. به شما حبس ابد خواهند داد.»

فروخت از اینکه رئیس دادگاه به وکیل مدافعش میزان مجازاتی را که قرار بود تازه در جلسه دادگاه معین شود — آن هم خیلی واضح و صریح — پیش از شروع جلسه اقرار کرده بود، شگفت‌زده شد. در کشورهای آنگلوساکسون، این اقدام قاضی دادگاه امری غیرقانونی و مستوجب مجازات محسوب می‌شود و برطبق قوانین جزایی آلمان هم قاضی که به چنین اقدامی مبادرت کند، به اتهام پیشداوری، از قضاوت درباره پرونده مورد نظر محروم خواهد شد.

در اولین دقایق کار دادگاه به فروخت دستور داده شد مشخصات و محل تولد خود را اعلام و چگونگی رشد و تکامل خود را در عرصه زندگی خصوصی و شغلی بیان نماید. یکی از سؤالات و مسائل اصلی دادگاه این بود که اصولاً چرا و چگونه فروخت به جاسوسی و خیانت کشیده شده است؟ دکتر فوگل به او توصیه کرد علت اقدام به جاسوسی را سود مادی و مال‌پرستی خود اعلام کند. در شرایطی که دادگاه فروخت برگزار می‌شد و با توجه به جو حاکم بر این دادگاه، مطرح کردن منافع مادی به عنوان دلیلی برای اقدام فروخت تنها دفاع ممکن محسوب می‌شد. علاوه بر آن، این دلیل تا حدی موجه بنظر می‌رسید، زیرا همه می‌دانستند که تأمین مخارج و هزینه زندگی فرزندان که فروخت از همسر اولش داشت، برای او بسیار مشکل و طاقت‌فرسا بوده است. در حین بازجویی مکرراً او را تحت فشار گذاشته و از او خواسته بودند اقرار کند که در ازای جاسوسی مزد گرفته است. در اثنای محاکمه هم وی را متهم کردند که در ازای جاسوسی برای آمریکاییها، جمعاً ۶۰،۰۰۰ مارک دریافت کرده است. دادگاه در اعلام این عدد مبالغی را مدنظر قرار داد که همسر اول فروخت از زمان فرار به غرب در سال ۱۹۵۹ به عنوان کمک هزینه دریافت کرده بود. در آن زمان مقامات آلمان غربی همسر مطلقه فروخت را به عنوان پناهنده سیاسی نپذیرفته بودند و درآمد فروخت نیز در

آلمان شرقی در سطحی نبود که — با توجه به اختلاف ارزش مارک آلمان غربی و شرقی که در آن زمان باهم نسبت چهار به یک داشتند — بتواند از همسر سابق و فرزندانش حد کفایت حمایت مالی بعمل آورد. سرانجام فرمانداری برلین غربی پس از ماهها مشاجره و کشمکش حاضر شد به طور استثنایی نام همسر فروخت را در فهرست خانواده‌هایی که به عنوان پناهنده از سنای برلین کمک هزینه دریافت می‌کنند، بنویسد. فروخت هرگز خبر موثقی در این مورد که آیا پادرمیانی سازمانهای جاسوسی غرب در تصمیم فرمانداری برلین مؤثر بوده است یا نه، دریافت نکرد؛ اما وزارت امنیت مطمئن بود که آمریکاییها به سود فروخت در سنای برلین اعمال نفوذ کرده‌اند.

مرکز ثقل اتهامات در کیفرخواست دادستان مربوط به افشای اطلاعات محرمانه پیمان ورشو بود. در سالن دادگاه فیلمی ساخته کشور چکسلواکی درباره اثرات گازهای سمی به نمایش درآمد که در آن، رئیس دیوان عالی کشور آلمان شرقی نیز در اونیفورم پرزرق و برق و مزین به مدال و درجه نظامی به چشم می‌خورد. این فیلم موشها و دیگر حیوانات آزمایشگاهی را نشان می‌داد که چگونه در معرض گاز سمی قرار گرفته و چند دقیقه بعد لاشه بی‌جان آنها نقش بر زمین می‌شد. در تمام طول نمایش فیلم، سکوت سنگینی بر سالن حکمفرما بود.

در این مرحله از محاکمه لحظه‌ای پیش آمد که برای فروخت رضایت‌بخش و خوشحال کننده بود و آن هنگامی بود که دکتر «زارگه» رئیس دادگاه اعلام کرد آمریکاییها صادرات باکتریهای نورافشان را ممنوع کرده‌اند (این موجودات ذره‌بینی باکتریایی هستند که از خود نور سبز مایل به آبی ساطع می‌کنند و محل زندگی آنها غالباً در دریاست، اما انواعی از آنها نیز قادر به زیستن بر روی مواد غذایی مانند گوشت و ماهی هستند. اغلب انواع باکتریهای نورافشان در همزیستی (Symbiose) با حیوانات زندگی می‌کنند و از این رو می‌توان آنها را به عنوان سلاحی مرگبار در جنگ میکروبی مورد استفاده قرار داد — م). رئیس دادگاه عقیده داشت ممنوعیت صدور باکتری پیامد مستقیم خیانت فروخت است. این سخنان برای فروخت پژوهشگر بسیار رضایت‌آمیز بود و به وضوح نشان می‌داد که آمریکاییها اطلاعاتی را که او به سازمان سیا داده بود، بسیار جدی تلقی کرده‌اند.

یکی از مسائل ناروشن و بسیار مهیج محاکمه آن بود که آیا دادگاه، ژنرال گسته ویتس را به عنوان شاهد فرا خواهد خواند یا نه، اما چنین اتفاقی روی نداد. نه سخنان

فروخت با گشته ویتس و نه مشکلات حفاظت انسان در برابر گازهای سمی در سرمای زیاد - که در جلسات بازجویی اولیه مفصلاً مورد بحث قرار گرفته بود - هیچ یک مطرح نشد، و به طریق اولی در مورد تمام آنچه ممکن بود به پروژۀ آلاسکا مربوط شود، کلمه‌ای گفته نشد. فروخت این مسأله را تأییدی بر شیوۀ دفاع و برخورد خود در دادگاه تلقی کرد و از اینکه اجازه داده است همه نوع اتهامات جاسوسی از نوع استاندارد و معمولی را به او وارد کنند، بسیار خرسند بود.

محاكمه با دفاعیۀ دادستان از کیفرخواست و آخرین دفاع وکیل مدافع فروخت به پایان رسید. سرهنگ ریشر دادستان نظامی دادگاه، در دفاعیۀ طولانی خود سازمانهای جاسوسی غرب را با سیستم انکیزیسیون در اسپانیای قرون وسطی که به گفته او «قرنهای طولانی زندگی و آزادی بشر را مورد تهدید قرار داده بود»، مقایسه کرد. آخرین دفاعیۀ دکتر فوگل سخنرانی کوتاه و بیرنگی بود که خواهش و درخواست جهت عفو و تخفیف مجازات متهم محتوای اصلی آن را تشکیل می داد. هیئت منصفه پس از استماع آخرین دفاعیات، برای شور سالن را ترک گفت.

جلسۀ روز بعد بسیار کوتاه بود. فروخت را به سالن بردند تا رأی دادگاه را استماع کند: حبس ابد، مصادرة اموال و انتقال به زندان بر طبق مادۀ... اکنون تنها چشم امید فروخت به اقدامات دکتر فوگل دوخته شده بود.

آن سری از جاسوسان آلمان فدرال که در آلمان شرقی دستگیر و محکوم می شوند، می توانند روی این قاعدۀ نوشته نشده حساب کنند که معمولاً پس از گذراندن ۷ یا ۸ سال زندان، با همتاهای شرقی خود مبادله شده و به وطن بازخواهند گشت. البته آن عده از شهروندان آلمان شرقی که برای سایر سازمانهای اطلاعاتی غرب - به استثنای آلمان فدرال - کار می کنند وضع بسیار بدتری دارند. اما وضع فروخت از بفرنجی خاصی برخوردار بود: آمریکاییها از اعتراف به اینکه فروخت برای آنها کار می کرده است، امتناع می کردند. هرگونه تلاش فوگل برای مبادله فروخت بدون اعتراف آمریکاییها به رابطه با وی، از همان آغاز بی فایده و محکوم به شکست بود. فوگل از همان آغاز امیدوار بود بتواند فروخت را با یکی از جاسوسان اسیر روسی در آمریکا مبادله کند؛ اما از آنجا که در غرب هیچ کس حاضر نبود پرده اسرار را بدرد و برای کمک به فروخت اطلاعات لازم را در اختیار فوگل قرار دهد، طرح نامبرده جامۀ عمل به خود نپوشید. فوگل هرگز نتوانست به طور دقیق دریابد که فروخت برای کدام یک از سازمانهای اطلاعاتی کار کرده بود. او

می دانست که فروخت با آمریکاییها رابطه داشته، اما هرگز نتوانست بفهمد که کدام یک از سازمانهای اطلاعاتی آمریکا با وی در رابطه بوده است.

وزارت امنیت در ارتباط با پروندهٔ فروخت تنها یک نفر را دستگیر کرده بود، اما تا مدتها پس از محاکمهٔ وی جستجو برای یافتن جاسوسان و همداستان احتمالی او را ادامه داد. وزارت امنیت بر این عقیده بود که در زمینهٔ اطلاعات مربوط به جنگ شیمیایی و گازهای سمی، علاوه بر فروخت، در سطوح بالا دست کم یک منفذ دیگر وجود دارد که از آن، اخبار به بیرون نشت می‌کند. اما مقامات امنیتی هرچه تلاش کردند نتوانستند برای فروخت شریک جرمی پیدا کنند. سازمان سیا ابداً در فکر حمایت از اقدام فوگل نبود، زیرا دادن کوچکترین اطلاعات ممکن بود راهگشای کشف اسرار فراوانی برای دشمن شود.

### حبس در زندان «باوتسن»

در روز ۱۷ ماه مه ۱۹۶۸ — دقیقاً یک سال پس از دستگیری — فروخت برای گذراندن محکومیت زندان ابد به مسؤولین زندان مشهور «باوتسن» تحویل داده شد. فروخت آرام و سرحال بود. با این اعتقاد که هیچ عقوبتی نمی‌تواند وحشتناکتر از زندان موقت، یعنی جهنمی که در آن انسان نمی‌داند فردا چه رنج جدیدی در انتظار اوست باشد، با بی‌خیالی به آینده‌اش می‌نگریست. هنگامی که دورنمای یکتواختی جنون‌آور و جانکاه زندان ابد را با عذاب الیم زندان موقت مقایسه می‌کرد گاه حتی احساس آرامش و فراخ‌بال می‌نمود. یک طبقه پایینتر اما درست در زیر سلول او یکی از افسران خاطی وزارت امنیت دورهٔ محکومیت خود را می‌گذرانید. از آنجا که مأمورین امنیتی در انتظار واکنشی از سوی فروخت بودند، به این افسر وظیفه دادند مواظب فروخت باشد تا چنانچه او کوشش کند با علائم مورس و ضربه زدن به دیوار یا کف سلول با سایر زندانیان تماس برقرار سازد، فوراً مسؤولین زندان را مطلع نماید. فروخت این بار مواظب بود و به دام گرفتار نشد، اما در طول سالهای زندان مجرد بارها در دامهای به مراتب ساده‌تر و آشکارتری اسیر شد. پس از سالها تنهایی مطلق، نیازی حد و دیوانه‌واری به گفتگو و بیان نظرات و افکارش احساس می‌کرد و به محض آنکه هر آشنا و ناآشنایی او را اندکی یاری می‌داد یا ذره‌ای محبت به او نشان می‌داده سر صحبتش باز می‌شد و سخنانی بر



لبانش جاری می‌گشت که بهتر بود در دلش می‌ماند و به زبان آورده نمی‌شد. فروخت به مدت ۵ سال تمام هیچ احدی را بیشتر از ۳۰ ثانیه در روز ندید. در عرض روز تنها نیم ساعت اجازه نرمش داشت، آن هم فقط حرکت‌های بسیار ساده مانند حرکت بازو به عقب یا خم کردن زانو. روزها می‌آمدند و می‌رفتند؛ فروخت ۵ سال تمام در سلولش به کاری یکتواخت و خسته کننده مشغول بود: سوار کردن یک واشرویک فتر بر روی نوعی پیچ ماشین. او وظیفه داشت در یک شیفت هشت ساعته، هر روز ۴۳۱۶ قطعه کار به زندان تحویل دهد. چنانچه بازده کار از حد تعیین شده کمتر می‌شد، جیره روزانه او را کاهش می‌دادند و در صورت استمرار خطر زندان انفرادی در سلول ویژه مجازات او را تهدید می‌کرد. کوشش زیاد و تولید بیش از حد مقرر، برای زندانیان مزایای موقتی ایجاد می‌کرد، اما در طولانی مدت به ضرر آنان بود، زیرا در این صورت مسؤولین زندان خیلی ساده تعداد قطعات مقرر برای هر شیفت کار را در تمام زندان افزایش می‌دادند و به این ترتیب زندگی برای تمام زندانیان از آنچه بود سخت‌تر می‌شد.

سلول فروخت دائماً تحت نظر بود. نگهبان سالن حدوداً روزی پنجاه بار از سوراخ در به درون سلول نظر می‌انداخت. فروخت تدریجاً و با زحمت زیاد برای خود نوعی برنامه منظم روزانه تهیه نمود که با دقت و سختگیری تمام آن را اجرا می‌کرد. صبحها خیلی زود یعنی حدود ساعت ۳:۳۰ بامداد از خواب برمی‌خاست تا در نیم ساعتی که به بیداریاش رسمی زندان مانده بود، به حل مسائل ریاضی پردازد. خوشبختانه اجازه داشت هر هفته دو کتاب از کتابخانه قرض کند. پیش از ظهرها و بعدازظهرها کار می‌کرد، اما



واحد دوم زندان، «باوتسن» در آلمان شرقی. فروخت سالها از عمر خود را در این زندان سپری کرد.

ظهر اندکی می‌نویسد و به استراحت می‌پرداخت. اگرچه اجازه نداشت دراز بکشد، اما به تدریج یاد گرفت که به صورت نشسته بر روی چهار پایه زندان بخوابد. هر روز رأس ساعت ۱۷:۳۰ اجازه داشت به علت درد شدید مهره‌های کمر، به مدت نیم ساعت دراز بکشد. استراحت شبانه‌گاهی، یعنی ساعت خاموشی ۱۹:۳۰ بود، اما او معمولاً نیم ساعت زودتر به رختخواب می‌رفت و کتاب می‌خواند. پس از گذشت سه سال از محکومیتش اجازه دریافت یک نشریه پزشکی را به او دادند. اولین مجله ماهانه را نه تنها از الف تا ی می‌خواند، بلکه از محتویات آن، مسائل ریاضی نیز استخراج می‌نمود. سرانجام به تئوری و مسائل نظری بازیها، که اخیراً در ریاضیات جدید مورد توجه ویژه قرار گرفته‌اند، روی آورد. فروخت با خودش شطرنج بازی می‌کرد و ساعتها به نوشتن می‌پرداخت. اما از آنجا که اجازه نوشتن و نگهداری نوشته‌جات برطبق مقررات زندان نوعی امتیاز محسوب می‌شد، هر آن ممکن بود اجازه انجام این کار را بدون اطلاع قبلی لغو کنند. فروخت در برابر مقررات سخت زندان سخت درمانده می‌شد، اما به سختی می‌کوشید - و این مسأله را بسیار مهم می‌دانست - که دچار دلسوزی بی‌مورد به حال خود نشود و خود را خوار و ذلیل نکند. در اینجا جنگی سخت و شدید بر سر زننده ماندن صرف و حفظ سلامت روح و روان جریان داشت.

فروخت پس از ۵ سال حبس، در چارچوب یک عفو عمومی از حبس مجرد معاف شد و برای گذراندن باقیمانده محکومیتش به زندان عادی منتقل گشت.

### مبادله مونتس - فروخت

روز شنبه ۱۸ ژوئن ۱۹۷۷، فروخت در مقایسه با زندگی عادی زندان دیر از خواب برخاست. او تا ساعت‌های نخستین بامدادی در شیفت شب کار کرده و اکنون که ساعت ۷:۳۰ صبح بود، از تختش برخاسته بود تا علی‌رغم مقررات رسمی زندان که طبّاحی در سلول را ممنوع می‌کرد، صبحانه‌اش را شخصاً آماده کند. در سلول باز شد و سرنگهبان سالن به درون سلول آمد.

سرنگهبان در حالی که تخلف فروخت را نادیده می‌گرفت آمرانه گفت: «کلیه وسایل خود را جمع کنید.»

فروخت که به مقررات زندان و حقوق خود آشنایی کامل پیدا کرده بود، پاسخ داد:

«خودتان به خوبی می‌دانید که حق ندارید بعد از شیف‌ت شب مزاحم من بشوید. بعداً مراجعه کنید.» سرنگهبان تسلیم شد: «اشکالی ندارد، صبحانه‌تان را بخورید. منتظر می‌مانم.»

نگهبان با صبر و حوصله تمام منتظر ماند تا فروخت صبحانه‌اش را تمام کرد و آنگاه او را به قسمت دفتری زندان هدایت نمود. در آنجا به او یک دست لباس نو زندان پوشانند. رئیس زندان در حضور یکی از افسران وزارت امنیت لیستی از محتویات جیبها و دارایی‌اش را به او تحویل داد. افسر امنیتی اظهار داشت: «من به اینجا آمده‌ام تا به شما اطلاع دهم که صدر شورای حکومتی آلمان دموکراتیک شما را مورد عفو قرار داده و مجازات شما را به ۱۵ سال زندان تخفیف داده است. اما از آنجا که شما پیش از نصف دوره محکومیت خود را طی کرده‌اید، تصمیم گرفته‌ایم باقیمانده حبس شما را به صورت تعلیقی درآورده و شما را با قید ضمانت آزاد کنیم. این اجازه هم به شما داده شده که در صورت تمایل از مقامات دولتی درخواست ترک تابعیت آلمان دموکراتیک را بکنید. اما باید برای این درخواست دلایل محکمی ارائه دهید. پس بهتر است در این مورد دقیقاً فکر کنید.»



گذرگاه مرزی «وارتاو-هریسهاوزن». در روز ۱۸ ژوئن ۱۹۷۷ در این گذرگاه پروفسور فروخت با «خورشه مونتس» کمونیست شیلیایی مبادله شد.

فروخت پاسخ داد: «برای فکر کردن در این مورد ده سال تمام وقت داشته‌ام متن درخواست من آماده است.»

به او کاغذ و قلم دادند و او چنین نوشت: «پیامدهای جرمی که به من نسبت داده شده، مرا از جمهوری دموکراتیک آلمان آنچنان دور و بیگانه ساخته است که ادامه یک زندگی قابل تحمل در این کشور برایم غیرقابل تصور است. به این وسیله درخواست می‌کنم مرا از داشتن تابعیت آلمان دموکراتیک معاف کنید.»

افسر وزارت امنیت نگاهی به متن درخواست فروخت انداخت و گفت: «خوب است. اما باید تغییر مختصری در آن بدهید. لطفاً به جای جرمی که به من نسبت داده شده بنویسید که جرمی که مرتکب شده‌ام.»

فروخت چند دقیقه پیش یک اتومبیل سیاه‌رنگ فیات-لادا را دیده بود که در حیاط زندان پارک کرده بود. اعتراض و شکایت هیچ فایده‌ای نداشت و تنها وقت را بی‌جهت هدر می‌داد. بنابراین تغییر مورد درخواست افسر امنیتی را در متن بعمل آورد. او را برای یک ساعت به محضر مسی سرد پزشک زندان بردند و آنگاه لباسهای شخصی اش را دوباره به وی تحویل دادند. یکی از نگهبانان فروخت را به آشپزخانه زندان که در زیرزمین قرار داشت برد، او را پشت میزی نشاند و برایش برنج و گوشت سرو کرد. چند دقیقه بعد فروخت را به حیاط زندان آورده و در صندلی عقب اتومبیل سیاه‌رنگ نشاندند. تا آزادی، چند ساعت بیشتر فاصله نبود.

چهار ساعت از حرکت اتومبیل گذشته بود که چشم فروخت به تابلوی «احتیاط» افتاد که نشانگر شروع منطقه ممنوعه مرزی بود. اتومبیل، چند قدم مانده به تیربازرسی مرزی که آخیابان را مسدود کرده بود ترمز شدیدی کرد. نگهبان پاسپورتهای او که راننده اتومبیل به او نشان داده، شناخت و تکه‌ای را فشار داد. تیربازرسی بالا رفت و اتومبیل به راه نوبه ادامه داد. اینجا، «وارتاو-هریسهاوزن» یکی از پرتراфик‌ترین مسیرهای عبوری شرق و غرب بود. این گذرگاه از اواسط دهه ۶۰ سالهای مهم‌ترین محل ترانزیت هزاران زندانی سیاسی که دولت فدرال از زندان آلمان شرقی بازخرید کرده بود، محسوب می‌شد.

در منطقه مرزی پرنده پر نمی‌زد. دومین تیربازرسی مرزی به محض نزدیک شدن اتومبیل بالا رفت. راننده، ماشین را از مسیری که برای کامیونهای سنگین رزرو شده بود عبور داد و پشت ساختمان اصلی کنترل پاسپورتهای و مدارک، به یکی دیگر از اتاقکهای

کنترل مدارک به که آخرین آنها در خاک آلمان شرقی بود - هدایت کرد. در اینجا هم هیچ مراسم بازرسی و کنترلی انجام نگرفت و آنها آخرین تیربازرسی مرزی را هم پشت سر گذاشتند.

درست در پیش روی آنها طویله‌ای قدیمی قرار داشت که اکنون به عنوان گاراژ از آن استفاده می‌شد. میان طویله و جاده، ساختمان بزرگی وجود داشت که در آن ۸ تا ۱۰ سلول ساخته بودند. این سلولها مأوای موقت کسانی بود که بر اثر شهادت زیاد یا بی‌فکری و ساده‌لوحی بیش از حد تلاش کرده بودند از این منطقه مرزی که به شدت مورد حراست و کنترل قرار داشت، به غرب فرار کنند.

دو اتومبیل مرسدس بنز سیاه‌رنگ پیش از ورود لادا به محل رسیده بودند. یکی از آنها که جلوی در طویله پارک کرده بود نمرهٔ برلین شرقی داشت. این اتومبیل به دکتر فوگل وکیل مدافع فروخت تعلق داشت که اکنون در صندلی سمت راست نشسته و با راننده‌اش گفتگو می‌کرد.

۵۶۰ کیلومتر آن طرفتر در جنوب غربی محل مزبور، یک هواپیمای مسافربری شرکت «LNA» متعلق به کشور شیلی از فرز خاک فراتسه به سوی فرانکفورت در حرکت بود. هواپیمای بوئینگ با شمارهٔ پرواز ۱.۸۱۷۲ که صبح جمعه سانتیاگو را ترک گفته و سفری ۱۲،۰۰۰ کیلومتری را پشت سر گذاشته بود، با تأخیر به فرانکفورت رسید.

یکی از مسافرین هواپیمای «خورخه مونتس» کمونیست ۵۱ سالهٔ شیلیایی بود که در زمان حکومت آئنده مقام سناتوری داشت. مونتس سال ۱۹۷۴ در جریان برقراری حالت فوق‌العاده در شیلی دستگیر و زندانی شده بود. آزادی ناگهانی او حیرت فراوان شخص وی و دیگران را برانگیخت. مونتس را بدون هیچ‌گونه اطلاع قبلی از اردوگاه زندانیان سیاسی به نام «ترس آلاموس» که در سانتیاگو قرار دارد، بیرون آورده و مستقیماً سوار هواپیمای کردند. او تا این لحظه هنوز نمی‌داند که یکی از دو شخصیت اصلی ماجرای مبادلهٔ بفرنجی است که در آن، دست‌واشنگتن، بن، سانتیاگو، مسکو، برلین شرقی و هاوانا به نحوی از انحا در کار بوده است.

مذاکراتی که در پایان کار به این داد و ستد میان شرق و غرب انجامید، از سال ۱۹۷۶ آغاز شده بود. در آن سال رژیم شیلی برای نخستین بار آمادگی خود را جهت مبادلهٔ زندانیان سیاسی با بلوک شرق اعلام کرد. همزمان، «هانس-یورگن ویشنوسکی» وزیر بدون وزارتخانهٔ کابینه هلموت اشمیدت و مشاور ارشد صدراعظم که به عنوان

متخصص مهار شرایط بفرنج و اوضاع بحرانی شهرت دارد، مستقیماً با پتوشه تماس برقرار کرد و پیشنهاد نمود مونتس را با فروخت و ده زندانی دیگر آلمان شرقی که از اهمیت کمتری برخوردار بودند، مبادله کنند. شایع شده بود که طلبکاران غربی شیلی حاضر شده بودند در ازای توافق رژیم پتوشه با این مبادله، یک میلیون دلار از طلبهای خود را به شیلی ببخشند.

مقامات آلمانی در زیر فشار آمریکاییها که اصرار داشتند باید از تمام امکانات موجود برای آزادی فروخت استفاده شود، توافق سانتیاگو را به آزادی مونتس جلب کرده و سپس هم خود را مصروف مذاکره با برلین شرقی نمودند. سالها بود که آلمان شرقی تمام تلاشهای غرب برای آزادی فروخت را بدون استثنا رد کرده بود، اما ناگهان موضع برلین شرقی عوض شد. در تابستان آن سال قرار بود کنفرانس پیگیری مصوبات اجلاس هلسینکی درباره امنیت و همکاری در اروپا در شهر بلگراد یوگسلاوی برگزار شود. برلین شرقی به خوبی می دانست که در این شرایط، وجود نظر مثبت و تبلیغات موافق در غرب برای بلوک شرق تا چه حد سودمند خواهد بود و لذا از موضع خود عدول کرد. مونتس بر روی باند فرودگاه فرانکفورت از سوی دو مأمور امنیتی مورد استقبال قرار گرفت. این دو تن شخصی به نام «ادگار هیرت» که مدیرکل وزارتخانه امور داخلی آلمان بود و نیز خاتم «لوسیا گیورث» سفیر شیلی در آلمان فدرال را به او معرفی کردند. به مونتس یک پاسپورت کشور شیلی را تحویل دادند و سپس او را به یکی دیگر از قسمتهای فرودگاه هدایت نمودند. در اینجا هلی کوپتری آماده پرواز در انتظار او بود. خلبان، مونتس را سوار هلی کوپتر کرد و بلافاصله از زمین برخاست و پرواز به سوی شرق را آغاز نمود.

«روز بخیر آقای پروفوسور» فروخت ناگهان با شنیدن صدای فوگل یکه خورد و وحشت کرد. اما فوگل با لحنی دوستانه ادامه داد: «اشکال فنی کوچکی پیش آمده است. باید کمی صبر کنید، اما اصلاً نگران نباشید.»

فوگل و فروخت دست یکدیگر را فشردند. فوگل که در کنار اتومبیل ایستاده بود کمی هیجان زده بنظر می رسید. بخش اعظم فعالیتهای او معمولاً در همین منطقه و در این گذرگاه مرزی به نقطه اوج خود می رسید. او که نسبت به انتقاد حساسیت بسیار زیادی داشت و از زخم زبان کسانی که او را به خاطر موقعیت و نقش ممتاز و ویژه اش سرزنش می کردند بسیار آزرده می شد، علاقه داشت در برابر نكوهشها خود را با این فکر اتساندوستانه تسلی دهد که کارش برای انسانهای رنج دیده و اسیر، آزادی و آسودگی به

ارمغان می آورد. او راهی عملی برای کمک به هموعان پیدا کرده بود و فوایدی که از فعالیتهای انساندوستانه اش حاصل می شد برای همه کس غیرقابل انکار بود. با این همه، فوگل موجودی مرموز و مشکوک بود، و عجیب آنکه درست همان کسانی که فوگل برای آزادی آنها از زندانهای آلمان شرقی فعالیت بسیار کرده بود، در عین حال که او را بسیار می ستودند و تحسین می کردند، به او شدیداً مشکوک و بدگمان بودند.

سرانجام به فروخت اجازه عبور از مرز و ورود به خاک آلمان فدرال داده شد. اتومبیلی که در آن نشسته بود با سرعت زیاد از منطقه بی طرف میان دو دولت گذشت و کمی پس از خط مرزی آلمان فدرال و پست کنترل گمرکی به راست پیچید و وارد جاده باریکی شد. اتومبیل پس از طی مسافت کوتاهی در برابر یک میهمانخانه توقف کرد. درون میهمانخانه، حدود ۲۰ نفر مؤدبانه باهم گفتگو می کردند و گارسونی خوشرو با کت سفید و پایون سیاه برایشان شراب «موزل»، از نوع عالی متعلق به سال ۱۹۷۴، سرو می نمود. انواع غذاهای سرد و لذیذی که با سلیقه در دیسهای نقره ای کنده کاری چیده شده بود، در اختیار میهمانان قرار داشت.

به محض ورود فروخت به سالن میهمانخانه، فوراً دو مأمور آمریکایی که با لهجه غلیظ، به آلمانی سخن می گفتند به او نزدیک شده و یکی از آنها گفت: «ما به اینجا آمده ایم که در خدمت شما باشیم. مأمورین آلمان غربی هیچ کاری با شما نخواهند داشت.»

فروخت هنوز گیج و متنگ بود. نمی توانست اینقدر سریع به اوضاع جدید عادت کند و بپذیرد اکنون در جایی است که با او مانند یک انسان رفتار می کنند. دو مأمور آمریکایی نگران فروخت بودند و پیشنهاد کردند او را تا خانه خویشاوندانش در برلین غربی همراهی کنند.

فروخت از میان همه گفستگوهای دسته جمعی، صدای یکی از مأمورین دولتی آلمان غربی را شنید که خطاب به حاضرین نطق کوتاهی را آغاز کرد: «ورود شما را به آلمان فدرال خوشامد می گوئیم. بسیار خوشحالیم که توانستیم شما را پس از تلاشهای فراوان مراجع ذی صلاح...»

فوگل جمعیت را به کناری زد و خود را به فروخت رسانید. فروخت او را به کنار پنجره وسیعی کشانید که از آنجا منظره رودخانه دیده می شد؛ آهسته و ملایم به او گفت: «می دانید که در جریان محاکمه، علت واقعی اقدام من اصلاً مطرح نشد و

پروفسور آدولف- هیننگ فروخت در سال ۱۹۷۷ یک ماه پس از رهایی از زندان.



دفاعیه شما کاملاً نامربوط و مخدوش بود؟»

فوگل با لحنی متفعل پاسخ داد: «نه، نمی دانستم، و خواهش می کنم که در این مورد چیزی به من نگوید.»

سیاهی شب سرزده بود که هلی کوپتری به مرز «هریسهاوزن» رسید و در قسمت متروکه اتوبان «هرسفلد- ایزناخ» بر زمین نشست. در هلی کوپتر باز شد و چند هیکل تار و نامشخص از آن بیرون خزیدند.

دکتر فوگل و همکار غربی او دکتر «یورگن اشتانگه» از تازه واردین استقبال کردند. اشتانگه نماینده حقوقی دولت آلمان فدرال در مورد مسائل «اتساندوستانه» ای بود که به کشورهای بلوک شرق مربوط می شد. فروخت برای اشتانگه از اهمیت خاصی برخوردار بود. او در این ماجرا منافع دو کشور مهم غربی یعنی آلمان فدرال و ایالات متحده را نمایندگی می کرد.

آقای هیرت دست مرد شیلیایی را به گرمی فشرد و گفت: «موفق باشید سینیور مونتس، سفر بخیر.»

مونتس را به اتومبیل مرسدس بنز دکتر فوگل هدایت کردند و چند دقیقه بعد اتومبیل به سمت شرق سرعت گرفت و خیلی زود در میان جاده ها و خیابانهای متروکه و خالی از



سکته، از نظرها ناپدید شد.

روز بعد روزنامه‌های سراسر جهان اخبار مربوط به مبادلهٔ فروخت-مونتس را با تیترهای درشت منتشر کردند. خبرگزاری رویتر گزارش داد: «دادوستد دیروز اولین موردی است که در آن شهروندی از یک کشور بیگانه به عنوان حق‌المعامله در بازار پررونق خرید و فروش انسان بین دو کشور آلمان شرقی و غربی مورد استفاده قرار گرفت.» مبادلهٔ مونتس-فروخت به آنچه که یکی از اعضای انگلیسی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در ژنو آن را «مسخره‌ترین و بیمارگونه‌ترین نوع تجارت برده در قرن بیستم» نامیده بود، بُعد جدیدی داد.





قاتل بر روی پله‌ای که به دفتر قربانی اش رفته منتظر می‌ماند

---

## دو قتل سیاسی به دستور کا.گ.ب

---

بوگدان استاشینسکی در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۹ به دستور سازمان جاسوسی شوروی دو نفر را به قتل رسانید. استاشینسکی در سال ۱۹۶۱ به غرب پناهنده شد. این واقعه به سازمانهای اطلاعاتی غربی امکان داد تا شرح دقیق و مفصلي درباره چگونگی برنامه ریزی و اجرای سوءقصد های سازمان «کا.گ.ب» بدست آورند.

شورویها به منظور آماده کردن بوگدان، تلاش چند ساله ای را برای بیرون راندن هرگونه احساسات انسانی از وجود وی بعمل آورده بودند. هدف آن بود که با شخصیت زدایی و آبدیده کردن بوگدان، وی را به یک آدم ماشینی قاتل که وظایف خود را به نحو احسن و بدون هیچ گونه اشتباهی انجام می دهد، تبدیل کنند. برای مسلح نمودن این دیو انسان نما، سلاحهای قتاله جدیدی اختراع شد که به طور مشخص فقط برای سوءقصد های سیاسی کارآیی داشتند.

البته حقیقت آن بود که استاشینسکی عمدتاً به خاطر عشق به همسر آلمانی اش، پشت به روسها کرد، اما محاکمه ای که به جرم قتل عمد در آلمان برایش ترتیب داده شد، نشان داد که یک عنصر قوی اخلاقی علیه اربابان سابقش نیز در این تغییر عقیده، نقش داشته است. استاشینسکی بلافاصله پس از فرار به غرب، با آنکه می دانست اقرار به قتل، وی را وادار به پاسخگویی در برابر دادگاه کرده و به از دست رفتن آزادی اش منجر خواهد شد، به جنایات خود اعتراف کرد.

غروب یک روز در چله تابستان ۱۹۶۱، مرکز سازمان اطلاعات آمریکا در برلین غربی از یکی از کلاترهای محلی شهر پیام تلفنی عادی به شرح زیر دریافت کرد: مردی که ادعا می کند جاسوس روسهاست، با قطار (S-Bahn) به برلین غربی آمده، داوطلبانه خود را معرفی کرده و اکنون خواستار آن است که با مقامهای آمریکایی رابطه برقرار کند. بوگدان نیکلایویچ استاشینسکی با این اقدام که واپسین تلاش وی برای نجات خانواده اش محسوب می شد، به دوره مأموریت موفقیت آمیز خود به عنوان جاسوس

سیاسی، مأمور مخفی و قاتلی در خدمت روسها، پایان داد. لحظه انتخاب شده برای اجرای این تصمیم نیز مانند سایر تصمیمات او، کامل و بسیار دقیق بود. یک روز بعد یعنی ۱۳ اوت، دیواری که برلین شرقی را از قسمت غربی شهر جدا می‌کند، ساخته شد. این مأمور سابق کا. گ. ب. که در آغاز در سطح عمومی چندین مورد توجه قرار نگرفت، در پایان کار، مجموعه بی نظیری از اطلاعات دقیق دربارهٔ چگونگی ساختمان و طرز کار سیستم جاسوسی شوروی را در اختیار غرب قرار داد. افزون بر آن، محاکمه بوگدان جزئیات دو قتل سیاسی را برملا ساخت که طراحی و سازماندهی آنها چنان شگفت‌آور بود که اغلب جنایات گزارش شده در داستانهای جاسوسی در مقایسه با آنها تصنیف جلوه می‌نمود. استاشینسکی عامل اجرایی شیوه خاصی از سوءقصد های سیاسی بود که سازمان جاسوسی شوروی رأساً آن را طراحی و سازماندهی کرده بود تا به آن وسیله دو تن از رهبران ضد کمونیست را که از سالها پیش در سطح اروپا برای کاخ کرملین به عوامل مزاحم و نگران کننده‌ای تبدیل شده بودند، از سر راه خود بردارد. تمام جزئیات دو جنایت به گونه‌ای کاملاً دقیق و پیش‌بینی شده عملی گردید. همه چیز بر وفق مراد بود، مگر واقعیت پناهندگی استاشینسکی به غرب.

مدتها پیش از آنکه تاریخ دادگاه بوگدان قطعی شود، کارکنان سازمانهای اطلاعاتی غرب، بارها گفته‌های وی را مورد بررسی قرار دادند تا آنکه کاملاً مطمئن شدند که این داستان، دروغپردازی ضد اطلاعاتی نیست و با واقعیت در تطابق است. تلاشهای متعدد شورویها برای بی ارزش جلوه دادن اعترافات استاشینسکی، بر اثر واکنش خود روسها به فرار وی، بی ارزش و بی اثر شد. در واکنش به این باخت، ۱۷ کادر برجستهٔ دستگاه جاسوسی اتحاد شوروی در چارچوب یک پاکسازی همه‌جانبه، قربانی شدند.

دلایل استاشینسکی برای پناهندگی به غرب، خصلت کاملاً مشخصی داشت: زمان و رویدادها او را در تنگنا قرار داده بود. رؤسا و مأمورین مافوق به وی بدبین شده و در خفا او را تحت تعقیب و مراقبت قرار داده بودند. بوگدان که تا آن روز عاملی مطیع و کمر بسته بشمار می‌رفت، اینک برای حکومت شوروی به منزلهٔ جاسوسی بدون شغل و وظیفهٔ مشخص محسوب می‌شد که به عنصری منفعل و خطرناک نیز تبدیل شده بود. شکی نبود که وی در غرب شانس بیشتری داشت، هر چند که می‌دانست به خاطر ارتکاب به دو قتل به دادگاه کشیده خواهد شد. مطلب عمده برای او این بود که فرار به غرب تنها وسیله‌ای بود که با توسل به آن می‌توانست زندگی زناشویی با همسر

آلمانی اش را حفظ کند، زنی که عشق او برای بوگدان مهمتر از موفقیت شغلی اش شده بود.

### خیانت به خانواده

در گذشته استاشینسکی، از آن جوان ۱۸ ساله گرفته که به عنوان کارآموز وارد دستگاه جاسوسی شوروی شد تا هنگامی که به عنوان جاسوسی حرفه‌ای کار خود را آغاز کرد، هیچ نشانه‌ای - جز اعتقاد راسخ و اطاعت کامل از کمونیسم - وجود نداشت که بیانگر آن باشد که وی روزی خواهد توانست دو مأموریت ترور موفق را به انجام برساند. داستان ظهور و سقوط وی به عنوان جاسوس، احترام‌انگیز و جالب نیست، ولی این داستان، در تاریخ مدرن جاسوسی نمونه‌ای وحشت‌آور اما مهیج و جذاب است. از سوی دیگر، این داستان نشان می‌دهد که کلیشه قدیمی تمام داستانهای پلیسی یعنی: «جاسوسی، زنی را می‌بیند، عاشقش می‌شود و به بدبختی و گرفتاری می‌افتد» جنبه مهمی از وابستگی زندگی جاسوسان را منعکس می‌کند.

استاشینسکی از اینکه برای کسب اجازه ورود به سازمان جاسوسی شوروی حتی به خانواده خود خیانت کند، ابایی نداشت. خانواده او که در روستای کوچک «بورشو ویتسی» اوکراین زندگی می‌کرد، سالهای منمادی با جنبش ملی‌گرایانه اوکراین در رابطه بود. مأموران کا.گ.ب خیلی زود توانستند بوگدان را به اتهام بی‌مایه - یعنی نخریدن بلیت قطار به هنگام بازگشت از مدرسه به خانه - تحت فشار قرار داده و به شبکه کا.گ.ب جلب کنند. پس از آنکه مأموران بازجویی از تهدید وی دست برداشتند، خود او با کمال آسودگی خیال آنچه در مورد ارتباط خانواده اش با جنبش زیرزمینی ناسیونالیستها می‌دانست بیان کرد. چند ماه بعد، با یک اسم مستعار مناسب، مواجب‌بگیر کا.گ.ب شده بود و در عملیاتی مشارکت داشت که هدف آن ریشه کن کردن آخرین بقایای جنبش استقلال‌طلبان اوکراین بود.

در تابستان ۱۹۵۱ به یکی از گروههای ویژه پلیس مخفی فرستاده شد. این گروه از بزن‌بهادرهای تشکیل شده بود که برای از میان برداشتن اعضای سازمانهای زیرزمینی اوکراین از شیوه‌های خشن و بعضاً بسیار عجیبی استفاده می‌کردند. شخص استاشینسکی در گونه‌ای خاص از بازی «دزد و ژاندارم» مهارت یافته بود که گویی سناریوی آن را

برای درست کردن یک فیلم حادثه‌ای نوشته‌اند: فرد مشکوک به عضویت در جنبش مخفی را دستگیر کرده و در اتومبیلی می‌نشانند تا برای محاکمه و انتقال به زندان به شهر دیگری ببرند. در بین راه، اتومبیل «اتفاقاً» دچار حادثه‌ای — مثلاً پنچری لاستیک — می‌شد. این حادثه معمولاً در نزدیکی خانه‌ای دهقانی اتفاق می‌افتاد. مأمورینی که فرد مشکوک را دستگیر کرده بودند، ظاهراً برای محافظت از او و به دلایل امنیتی، وی را تا تعمیر ماشین به این خانه می‌بردند. در این خانه افراد استاشینسکی پنهان شده بودند که خود را به کسوت طرفداران جنبش اکرائین جا می‌زدند. در این لحظه جنگی درمی‌گرفت که در پایان آن مأموران روسی بر اثر شلیک تیرهای مشقی «اوکرائینها» فرار را برقرار ترجیح می‌دادند و یا به صورت مرده و زخمی در لجه‌هایی از خون مرغ بر زمین می‌افتادند. سپس مرد زندانی را از معرکه بیرون برده و به کلبه‌ای دورافتاده که در آنجا هم جاسوسان روسی در کسوت اوکرائینها زندگی می‌کردند، می‌بردند. در این مکان از زندانی خواسته می‌شد تا فعالیت‌های غیرقانونی خود را کتباً اعلام کند تا در آینده از او به نحو احسن حفاظت شود. پس از آنکه «آزادکنندگان» زندانی بنیوا صورت مجلس بازپرسی و اعترافات وی را کامل می‌کردند، او را به یکی از «واحد‌های میهن پرستان» منتقل می‌کردند؛ اما در حین این حمل و نقل «به طور اتفاقی» به دام جاسوسان روسی می‌افتادند و به این ترتیب اسناد و اقرارات زندانی به دست کا.گ.ب می‌رسید. استاشینسکی و افرادش این سناریوی مولودرام را با چنان مهارتی اجرا می‌کردند که بسیاری از افراد جنبش مقاومت اوکرائین تا لحظه اعدام نیز بر این باور بودند که تنها به دلیل بدشانسی لو رفته و گرفتار شده‌اند.

### احراز هویتی جدید

در سال ۱۹۵۲، استاشینسکی جوان که در آن زمان مردی ۲۰ ساله و زیبا بود، توانست رؤسای خود را متقاعد سازد که به کمونیسم و شغل خود آنچنان پایبند و معتقد است که آمادگی مهیا شدن برای انجام مأموریتی بزرگتر در غرب را دارد. در طول دو سال بعد، وی در شهر کیف برنامه آموزشی بسیار سخت و فشرده‌ای را از سر گذراند، زبان آلمانی و لهستانی را آموخت و با مبانی شگردهای جاسوسی آشنا شد. پس از آنکه دوره آموزشی را با موفقیت گذراند، او را به لهستان فرستادند تا در آنجا عمیقترین و اساسی‌ترین تغییر

ممکن در زندگی یک جاسوس حرفه‌ای، در مورد او عملی گردد؛ تغییر هویت و احراز شخصیتی جدید. این هویت جدید از سوی مدیران سازمان ضدجاسوسی شوروی به دقت و مناسب با زندگی گذشته و وظایف آتی وی انتخاب شده بود.

این بار اسم مستعار جدیدی به وی داده شد (یوزف لهمان) که برخلاف اسامی مستعار قبلی، با زندگی‌نامه کاملی از فرد مورد نظر، همراه بود. استاشینسکی از روشن تا اکتبر ۱۹۵۴ را صرف فراگیری و ازبرکردن اطلاعات و جزئیات زندگی این شخصیت مجازی کرد. او به تمام اماکن و آدرس‌هایی که در زندگی لهمان نقشی داشتند سرزد تا وظیفه خود را به نحو اکمل فراگیرد. حتی حرکت دستهای لهمان مجازی را در کارخانه قند - برطبق سناریوی ضداطلاعات شوروی، لهمان در جوانی کارگر کارخانه چنندر بود - نیز فرا گرفت. پس از این دوره کمرشکن تدارک و آمادگی، او را تحت نام یوزف لهمان در آلمان شرقی رها کردند. او شغل‌های مختلفی را یکی پس از دیگری به عهده گرفت: ابتدا به عنوان حلبی ساز سپس به عنوان کارگر گروه مکانیکی که به پارک موتورری نمایندگی اتحاد شوروی در آلمان دموکراتیک سرویس می‌داد و پس از آن به عنوان مترجم لهستانی به آلمانی در وزارتخانه تجارت داخلی و خارجی به کار پرداخت. در این مدت وظیفه وی در مقام مأمور جاسوسی بسیار روزمره و یکنواخت بود: او با دیگر مأمورین مخفی تماس برقرار کرده و به آنها اطلاعات می‌داد؛ افزون بر آن به عنوان پیک، برخی مأموریت‌های ساده را در آلمان فدرال نیز انجام می‌داد. یک بار او را به مونیخ فرستادند تا شماره تمام اتومبیل‌های ارتشی را که با آنها مواجه می‌شود یادداشت کند. اغلب اوقات در مقام جاسوس، بسیاری حوصله و ملول بود و به هیچ وجه نمی‌دانست که در آینده‌ای نزدیک زندگی خصوصی و شغلی اش دستخوش تغییرات عظیمی خواهد شد.

در کازینوی رقص برلین شرقی با دختری به نام «اینگه پهل» آشنا شد. بوگدان، اینگه را به رقص دعوت کرد و خیلی زود در وضعیتی قرار گرفت که با کار جاسوسی وی به شدت بیگانه بود: بوگدان عاشق شد. اینگه پهل آرایشگر ۲۱ ساله‌ای بود که به کلی با دختران فتنه‌انگیز و دلربایی که در رمان‌های پلیسی زندگی جاسوسان را به تباهی می‌کشند، تفاوت داشت. در شکل ظاهرش هیچ چیز فوق‌العاده‌ای به چشم نمی‌خورد و حتی می‌توان گفت که تا حدی سلخته و دست و پا چلفتی بود. آرایش موهایش غالباً کج و به هم ریخته، از نظر سطح فرهنگ کاملاً محدود و رفتار و آداب معاشرتش



وحشتناک بود. اما با این همه، محبتی صادقانه و صمیمانه به بوگدان داشت و در ازای این صداقت، عشق و وفای او را از آن خود کرده بود.

استاشینسکی با احساس وظیفه‌شناسی کامل، مقامات مافوقش را در جریان تغییری که در زندگی شخصی‌اش روی داده بود قرار داد. مقامات رسمی فوراً تحقیقات دربارهٔ اینگه را آغاز کرده و به پلیس آلمان شرقی دستور دادند گذشتهٔ وی را پیگیری کنند. نتیجهٔ تحقیقات نشان داد که اینگه هیچ‌گونه سوء پیشینه‌ای ندارد و هرگز در مظان اتهام جاسوسی برای غرب قرار نداشته است. بنابراین، مقامات مافوق به استاشینسکی اطلاع دادند، هرچند که سازمان ضدجاسوسی اصولاً از تماس شخصی مأمورانش با دختران آلمانی راضی نیست، اما ادامهٔ دوستی او با اینگه را بلامانع می‌داند. آنها به بوگدان گوشزد کردند که دوشیزه پهل، آلمانی و در نتیجه «نازی» است و از آن گذشته پدرش سرمایه‌دار استثمارگری است که در تعمیرگاهش سه کارگر به کار مشغولند. مقامات سازمان به بوگدان اکیداً گوشزد کردند که هیچ چیز از فعالیت خود - به استثنای «زندگینامهٔ لیمان» و اینکه وی به عنوان مترجم در وزارت بازرگانی آلمان شرقی به کار مشغول است - برای اینگه افشا نکنند.

### مأموریت بزرگ

بزرگترین تغییر دراماتیک در زندگی شغلی استاشینسکی با ابلاغه‌ای آغاز شد که در آن به وی دستور داده شده بود خود را به مرکز جاسوسی اتحاد شوروی در اردوگاه «کارلسهورست» برلین شرقی معرفی کند. در این محل او را در جریان جزئیات مأموریت جدیدش قرار دادند: او می‌بایست محل اقامت دو مخالف سرشناس اتحاد شوروی یعنی «یوژیت» و «استیان باندیرا» که شاخصترین رهبران جنبش مهاجران اوکرائینی بودند را پیدا کرده و آنها را به قتل برساند.

در این زمان یعنی در بهار ۱۹۵۷، کاخ کرملین دچار مشکلات عدیده‌ای بود که به مجموعهٔ کشورهای بلوک شرق مربوط می‌شد. کمی قبل، ناآرامی‌هایی در آلمان دموکراتیک، شورشی در لهستان و یک قیام علنی در مجارستان به وقوع پیوسته و فعالیت گروه‌های خرابکار در جوامع کمونیستی به حد خطرناکی رسیده بود. اما خطرناکترین و دیرپاترین مشکل از سوی ناسیونالیست‌های متعصب اوکرائینی ایجاد می‌شد. اگرچه

جنبش ناسیونالیستهای اوکراین بر اثر فشار ستمکارانه اتریشی‌ها، لهستانیها، آلمانیها و روسها شدیداً درهم کوفته و متلاشی شده بود، با این حال هنوز هم به مثابه یک جنبش زیرزمینی قدرتمند به حیات خود ادامه می‌داد و سرفرماتدهی آن نیز در مونیخ قرار داشت. سوء قصد به جان ریت و باندرها هسته عملیاتی بود که جهت رفع مزاحمت ناسیونالیستهای اوکرائینی طراحی شد. مأموریت استاشینسکی را چیزی جز جنایت سیاسی حساب شده و خونسردانه نمی‌توان نامید و سازمان جاسوسی شوروی همه چیز را به طوری دقیق و همه‌جانبه تدارک دیده بود که هیچ کس فرصت نیابد این سوء قصد را به کرملین نسبت دهد.

نخستین قربانی استاشینسکی، ریت بود. او شخصیتی با جهت‌گیری شدید ایدئولوژیک و تواناییهای فکری فراوان بود. ریت در زمینه تبلیغات ضد روسی فعالیت موفقیت‌آمیزی داشته و در زمره نویسندگان مشهور اوکرائینی محسوب می‌شد. شورویها نسبت به او احساسات منفی بسیار شدیدی داشتند. سازمان جاسوسی شوروی اطلاع داشت که ریت در دو مرکز مختلف اوکرائینها در مونیخ فعالیت دارد. اطلاعات سازمان درباره مشخصات او به این شرح بود: ریت مردی است با جثه قوی و قد متوسط که با گامهای سریع راه می‌رود، عینکی است، موهای سر خود را از ته تیغ می‌زند و معمولاً کلاه کپی بر سر دارد.

شخصیت قربانی دوم یعنی باندرها به کلی با «ریت» تفاوت داشت. او را «روباه مکار» می‌نامیدند، زیرا از ۵ سال پیش مأموران کا.گ.ب در صدد قتل او بودند، اما باندرها قهرمان جنبش مقاومت مهاجران اوکرائینی محسوب می‌شد و با لنین در دوران تبعید مقایسه می‌شد. او خاری بود در چشم روسها. باندرها با بسیاری از سازمانهای جاسوسی غرب تماس و رابطه داشت.

باندرها فعالیتهای خود را با قدرت و خشونت هدایت می‌کرد و حتی از اینکه به نوبه خود برای پیشبرد اهدافش از تاکتیکهای شورویها استفاده کند، ابایی نداشت. او در مونیخ هرج و مرج زده سالهای پس از جنگ، «پناهگاهی» برای خود ایجاد کرده بود که به تقلید از مخفیگاههای ناسیونالیستها در اوکراین چنین نامگذاری شده بود. پناهندگانی که ادعا می‌کردند از صفوف جنبش مقاومت اوکراین آمده‌اند در این «پناهگاه»ها با دقت و وسواس مورد بررسی و آزمایش واقع می‌شدند. و چنانچه به عنوان جاسوس روسها مورد ظن قرار می‌گرفتند، احتمال تیرباران آنها نیز وجود داشت. به استاشینسکی



یو ریت (سمت چپ) و استفان باندر (سمت راست) دو شخصیت ناسیونالیست جنبش اوکراینیهای مقیم اروپا که اولی در اکتبر ۱۹۵۷ و دومی در اکتبر ۱۹۵۹ به دست یوگدان استاشینسکی و به دستور سازمان امنیتی اتحاد شوروی در شهر مونیخ آلمان فدرال به قتل رسیدند.

اطلاعات زیادی درباره زندگی باندر را در مونیخ ندادند. تنها اطلاعات در مورد او از این قرار بود که اتومبیل او از نوع «آپل» است، در بعضی روزهای یکشنبه در مراسم دعای یکی از کلیساهای مهاجران اوکراینی شرکت می‌کند، تحت اسم مستعار «پوپل» زندگی می‌کند و مرتباً به دیدار معشوقه اش می‌رود.

مأموران مافوق استاشینسکی به این نتیجه رسیده بودند که داستان «لهمان» دیگر «سوخته» و غیرقابل مصرف است، بویژه در شهر مونیخ که استاشینسکی بارها برای انجام مأموریت به آنجا سفر کرده بود. بنابراین پوشش «لهمان» را از اندام وی خارج ساخته و با یک شرح زندگی جدید، هویتی نو برایش درست کردند. استاشینسکی در چارچوب عملیات قتل ریت «زیگفرید درگر» نامگذاری گردید و جالب اینکه در واقع هم شخصی به این نام وجود داشت که در شهر «اسن» زندگی می‌کرد. در چارچوب عملیات قتل باندر، استاشینسکی، «هانس یواخیم بودایت» نام گرفت. چنین شخصی نیز واقعاً در قید حیات بود و در دورتموند زندگی می‌کرد. استاشینسکی را سریعاً به اسن و دورتموند فرستادند تا شخصاً با محیط زندگی و محل سکونت این دو مرد که نام و

هویتشان بدون اطلاع آنها مورد استفاده بوگدان قرار می‌گرفت، آشنا شود.

استاشینسکی تحت نام «درگر» با هواپسما به مونیخ پرواز کرد و در هتل مسکن گزید که در نزدیکی یکی از دو دفتر مهاجران اوکرائینی که ربت در آنجا کار می‌کرد قرار داشت. پس از آنکه چندین روز در اطراف دفتر پرسه زد، سرانجام از پنجره هتل خود مردی را شناسایی کرد که بنظر می‌رسید مشخصات فرد مورد نظر را دارا باشد. چند ساعت بعد وی این مرد را در خیابانهای مونیخ تا دفتر روزنامه مهاجران به نام «سوخاستا اوکرائینا» در میدان کارل، تعقیب کرد و در تلاش برای یافتن نوعی نظم در تردهای «ربت» در شهر، روزهای متوالی عملیات تعقیب را ادامه داد. گاه تماس و برخورد رو در رو با قربانی بسیار نزدیک و بلاواسطه بود. در یک بعدازظهر به دنبال وی سوار تراموا شد. در این روز بر اثر ازدحام شدید مسافران بدن او به قربانی اش برخورد کرد و به قدری به وی نزدیک شد که نفسشان درهم آمیخت. استاشینسکی بلافاصله در ایستگاه بعدی پیاده شد و لذا این احتمال که ربت قیافه و ظاهر او را به خاطر سپرده باشد، اندک بنظر می‌رسد. در حالی که ربت به کار مشغول بود، استاشینسکی آپارتمان اجاره‌ای او را که در یک خانه چندطبقه قرار داشت و در پشتی آن قفل نشده بود، مورد بررسی قرار داد و سرانجام به این نتیجه رسید که دفتر روزنامه مهاجران در میدان کارل — ساختمانی قدیمی و آجرساز در مجاورت یکی از سه دروازه قرون وسطایی شهر مونیخ — برای انجام قتل، محل مناسبتری است.

### سلاح بسیار سری قتل

پس از آنکه استاشینسکی به مقامات مافوق خود خبر داد که آماده انجام مأموریت است، سازمان جاسوسی شوروی یکی از متخصصین اسلحه خود را از مسکو به اردوگاه «کارلسهورست» فرستاد. این مرد سلاح مرگباری با خود حمل می‌کرد که اسرار آن به شدت طبقه‌بندی شده و کاملاً محرمانه بود. این سلاح عبارت بود از استوانه‌ای از جنس فلز سبک که وزن آن از ۲۵۰ گرم کمتر و طولش کمی بیشتر از ۶ سانتی متر بود. «فشنگ» این اسلحه مایعی سمی بود که در آمپولی پلاستیکی و کاملاً درسته و محفوظ قرار داشت و کاملاً بی بو و بی‌رنگ بنظر می‌رسید. بر اثر چکاندن ماشه، سم مایع به صورت فشانه‌ای نازک از لوله بیرون می‌زد. این اسلحه یک بار مصرف بود و نمی‌شد آن را

برای بار دوم پر کرد و طوری ساخته شده بود که پس از استفاده باید نابود و زایل می شد. متخصص روسی به استاشینسکی یادآور شد که برای دستیابی به بهترین نتیجه باید سم مایع را از فاصله نزدیک مستقیماً به صورت قربانی شلیک کرد، زیرا در این صورت قربانی مجبور به استنشاق سم می شود؛ با این حال بهتر آن است که اسلحه را به محاذات سینۀ قربانی نشانه گرفت، زیرا بخارات فشانۀ سم مایع به طرف بالا صعود می کند. دورترین فاصله مؤثر سلاح، ۴۵ سانتی متر بود، اما به استاشینسکی گفته شد که حتی الامکان از فاصله نزدیکتری شلیک کند تا بخارات سمی سریعاً از طریق استنشاق وارد سیستم تنفسی قربانی شوند. در نتیجه اثر سم، سرخرگهایی که خون را به مغز می رسانند، تقریباً بلافاصله فلج شده و نتیجتاً نوعی ترومبوز ناگهانی ایجاد می شد. متخصص روسی به بوگدان گفته بود که مرگ قربانی طی ۹۰ ثانیه پس از شلیک، واقع خواهد شد و اثر سم ساعتها پیش از کالبدشکافی جسد و بی آنکه کوچکترین اثری از ماده مرگ آور در کالبد قربانی باقی بماند، از بین خواهد رفت. استاشینسکی هرگز اطلاعی از ترکیب واقعی سم پیدا نکرد. به او گفته شد که اسلحه را در روزنامه کهنه ای بپیچد و هنگامی به قربانی نزدیک شود که در حال بالارفتن از پله ها باشد. این وضعیت به وی امکان می داد، اسلحه را مستقیماً به صورت قربانی هدف گیری و شلیک کند و سپس به راه خود ادامه داده و از پله ها پایین بیاید.

متخصصین بر این عقیده بودند، کسی که اسلحه را شلیک می کند، به شرط آنکه سر خود را چند سانتی متر از بخارات متصاعده دور نگاه دارد، از اثر مرگبار سم مصون خواهد بود. با این حال به استاشینسکی قرصهای مختلفی داده شد که به گفته متخصص روسی مصرف آنها وی را از هر گزندی محفوظ می داشت. گفته شد که این قرصها باعث انبساط شریانها شده و حتی در صورت استنشاق مقدار کمی از سم، عبور بلامانع خون به مغز را تضمین می کنند. فزون بر آن و به عنوان محکم کاری، داروهای بازکنندۀ مجاری تنفسی نیز در اختیار وی قرار گرفت.

پس از آنکه استاشینسکی با چگونگی استفاده از اسلحه آشنا شد، همراه با مسؤول خود و در معیت متخصص روسی به منطقه ای در حومه برلین شرقی رفت. در آنجا سگی را به درختی بسته بودند. استاشینسکی اسلحه را به دست گرفته، در حالی که همراهانش در دو سوی او ایستاده بودند، در برابر سگ زانو زد و از فاصله ۴۵ سانتی متری به سوی پوزه سگ نشانه گرفت و شلیک کرد. فشانۀ مایع سمی از اسلحه بیرون جهید و حیوان

بلافاصله و بی آنکه صدایی از او خارج شود به زمین افتاد؛ اما تا سه دقیقه پس از شلیک، در حال جان دادن همچنان دست و پا می زد.

### قربانی اول: ریت

استاشینسکی در ماه اکتبر در حالی که اسلحه را در یک قوطی کالیاس مخفی و در چمدانش جاسازی کرده بود از فرودگاه «تمپلهوف» برلین به مونیخ پرواز کرد. به وی وسیله ای برای خودکشی — در صورت شکست مأموریت — نداده بودند. وی کاملاً دست تنها مانده بود. آنچه در اختیار داشت عبارت بود از حواس پنجگانه اش، سم مستعار «درگر» و هشدار مقامات مافوق مبنی بر اینکه نجات جاننش جزئی از مأموریت محوله محسوب شده و هیچ اقدام اضافی در این مورد صورت نخواهد گرفت. به وی اخطار شد که بلافاصله پس از انجام مأموریت و بدون فوت وقت مونیخ را ترک کند. قرار بود رابطه میان او و سازمان جاسوسی از طریق کارتهای پستی حاوی مطالب ظاهراً معمولی و بی اهمیت که مفهوم و معنای هر یک از آنها قبلاً تعیین شده بود، برقرار بماند. وی از این لحظه به بعد کاملاً تنها بود.

استاشینسکی در سومین روز ورودش به مونیخ، رأس ساعت ۹:۳۰ صبح با قربانی خود مواجه شد. یوریت در برابر دفتر کارش از تراموا پیاده شد. استاشینسکی که روزنامه لوله شده را در دست داشت، ضامن اسلحه را رها کرده و طوری حرکت خود را تنظیم کرده بود که بلاواسطه پیشاپیش ریت گام برمی داشت. به محض آنکه به در ورودی رسیدند، استاشینسکی وارد ساختمان شد و شروع به بالا رفتن از پله مارپیچ کرد. پس از آنکه به طبقه اول رسید، صدای پای قربانی خود را در پله های پایینتر شنید. در این هنگام مسیر حرکت خود را تغییر داده و با چرخشی سریع شروع به پایین رفتن از پله ها کرد. او در قسمت سمت راست پله حرکت می کرد و به این ترتیب «ریت» در سمت چپ وی قرار می گرفت. همین که ریت به چند پله پایینتر از او رسید، استاشینسکی دست راست خود را ناگهان پیش برده و ماشه اسلحه را چکاند و به این ترتیب سم را مستقیماً به صورت ریت پاشید. سپس بدون وقفه به راه خود ادامه داد. صدای تلو تلو خوردن ریت را در پشت سر خود شنید، اما سر برنگرداند. به سرعت از ساختمان دور شد. مستقیماً به سوی کانال «کوگل مول باخ» در فاصله ۵۰۰ متری میدان کارل رفت و

اسلحه را در آب انداخت.

استاشینسکی در راه بازگشت به هتل، بار دیگر از میدان کارل عبور کرد. این بار سریعاً اوضاع را از نظر گذراندید. یک ماشین پلیس و یک آمبولانس در برابر در ورودی دفتر مهاجران اوکرائینی پارک کرده بودند. آنها شاهدان بی صدایی بودند که موفقیت مأموریت را اعلام می‌کردند. استاشینسکی به محض بازگشت به اتاقش، صورت حساب «زیگفرید درگر» را پرداخت، چمدانش را بست و به ایستگاه مرکزی راه آهن رفت و سوار بر اولین قطار سریع السیر، به سوی فرانکفورت به راه افتاد.

شب را در هتل اینترناسیونال فرانکفورت به روز رسانید و صبح روز بعد با شرکت هواپیمایی انگلستان به برلین رفت. در اردوگاه کارلسهورست گزارشی کتبی و مفصل تهیه کرد. در آنجا اطلاع یافت که نشریات مهاجران اوکرائینی علت مرگ لوربت را «بیماری قلبی ارثی» ذکر کرده‌اند. ریت پیش از مرگ توانسته بود دو نیم طبقه دیگر بالا رود. در آنجا میان بازوان یکی از همکاران خود بدرود حیات گفته بود.

یک یا دو هفته بعد، استاشینسکی در میهمانی رسمی سازمان کا.گ.ب در اردوگاه کارلسهورست شرکت کرد. این میهمانی از یک سو به افتخار وی و از سوی دیگر به مناسبت روز یادبود اتحاد شوروی برپا شده بود. در این مراسم وی از سوی یک ژنرال روسی مورد تمجید و تشویق قرار گرفت و علاوه بر آن یک دوربین «کتناکس» به عنوان هدیه دریافت نمود.

### دومین قربانی: باندرنا

استاشینسکی بلافاصله به سراغ مأموریت دوم خود رفت که عبارت بود از یافتن باندرنا و سر به نیست کردن وی. شرح دقیقی از مشخصات باندرنا در دست نبود. در پی دریافت گزارشی مبنی بر اینکه باندرنا قرار است در شهر رتردام بر سر گوری یکی از رهبران مقتول اوکرائینی نطقی ایراد کند، استاشینسکی بلافاصله به هلند سفر کرد تا در مراسم تدفین شرکت کند و برای نخستین بار باندرنا را شخصاً مشاهده نماید. در پشت دیوار گورستان رتردام، اتومبیل آپلی را که متعلق به باندرنا بود، مشاهده کرد. هنگامی که بر سر گور مقتول نطق خداحافظی ایراد شد، استاشینسکی حضور داشت. اگرچه مأمورین امنیتی اوکرائینی اجازه عکسبرداری از ناطق را ندادند اما مطبوعات اوکرائینیهای تبعیدی چند

روز بعد نوشتند که نطق مراسم تدفین را باندرآ شخصاً ایراد کرده بود. استاشینسکی چهره ناطق را با تمام جزئیاتش به دقت به خاطر سپرده بود. در آغاز سال ۱۹۵۹ استاشینسکی آخرین دستورات را در مورد طرح قتل دریافت کرد.

در ارتباط با عملیات باندرآ، استاشینسکی — تحت نام هانس یوآخیم بودایت — ۴ بار به شهر مونیخ سفر کرد. بار اول شانس با او یاری نکرد تا آنکه به فکر افتاد در دفترچه تلفن شهری، به دنبال نام مستعار باندرآ یعنی «پوپل» بگردد. در کتابچه تلفن چنین اسمی ذکر شده بود. آدرس مربوط به این نام، خانه‌ای اجاره‌ای در خیابان «کرایت ماریه» شماره ۷ بود. استاشینسکی مکرراً تلاش نمود تا به آپارتمان باندرآ نفوذ کند، اما در خانه همیشه قفل بود و ساختمان نیز در دومی نداشت. او ورود به ساختمان، همراه با یکی دیگر از ساکنین خانه را بسیار خطرناک و به دور از احتیاط می‌دانست. بنابراین تنها راه ممکن، دستیابی به کلید ساختمان بود. استاشینسکی به مسکو بازگشت تا سلاح قتاله را همراه بیاورد. این اسلحه نیز از همان نوعی بود که در قتل رب‌مورد استفاده قرار گرفته بود، با این تفاوت که دو لوله داشت. وی اسلحه را در دستمالی کتانی پیچیده و در محفظه‌ای استوانه‌ای جاسازی کرده، به مونیخ آورد. در بازگشت به مونیخ، استاشینسکی شاه‌کلیدی نیز به همراه آورده بود که پنج شانه مختلف و قابل تعویض داشت. وی امیدوار بود بتواند به کمک این ابزار وارد خانه باندرآ شود. استاشینسکی پس از ورود به مونیخ بلافاصله تلاش خود را برای آزمایش شاه‌کلید روی قفل در خانه باندرآ آغاز کرد. اما با هیچ یک از شانه‌ها نتوانست قفل در را باز کند. یکی از شانه‌ها بر اثر تقلائی استاشینسکی شکست و درون قاب قفل در خانه افتاد. (این شانه شکسته بعدها به وسیله پلیس آلمان که از صاحبخانه شنیده بود قاب قفل هرگز عوض نشده، پیدا شد و یکی از مهمترین ادله و آثار جرم به حساب آمد؛ زیرا ادعای استاشینسکی مبنی بر اقدام به قتل باندرآ را تأیید می‌کرد.) استاشینسکی با اعمال فشار بر یکی از شانه‌های باقیمانده، توانست اثر دنده‌های قفل را بر فلز شانه حک نموده و به این ترتیب علائم قابل استفاده‌ای برای قفل‌سازان روسی اردوگاه «کارلسهورست» بدست آورد.

اگرچه استاشینسکی موفق نشد به ساختمان وارد شود، اما در اثنای همین توقف در مونیخ نیز از تلاش برای نزدیک شدن به باندرآ و کشتن وی در اثنای همین توقف دست برنداشت. با این حال، تمام کوششهای استاشینسکی برای آنکه — بدون جلب توجه — با باندرآ در گاراژ ساختمان محل سکونت وی مواجه شود، با شکست روبرو شد. سرانجام



استاشینسکی پس از آنکه هر دو کپسول سمی سلاح را در هوا خالی کرد، آن را در کانال آب انداخت.

سومین سفرش را به مونیخ بدون سلاح قتاله انجام داد، زیرا قصد داشت دسته کلید دیگری را بر روی قفل سرسخت خانه باندرآ آزمایش کند. یکی از شانه‌های کلیدی که این بار همراه آورده بود، توانست تا حدی دنده‌های قفل را بچرخاند. استاشینسکی به فروشگاه «وول ورث» که در نزدیکی ساختمان قرار داشت رفت و یک عدد سوهان خرید؛ آنگاه به وسیله این ابزار شانه کلید مورد نظر را از روی علائمی که فشار دنده‌های قفل بر روی آن گذاشته بود، سوهان کرد. در مراجعه بعدی به خانه باندرآ متوجه شد که این بار کلید قفل در را باز می‌کند. استاشینسکی وارد ساختمان شد و در طبقه سوم دری را مشاهده کرد که کارنی با نام «پوپل» بر روی آن نصب شده بود. وی خانه را با تمام جزئیاتش — منجمله آسانسور مدبرنی که بین طبقات رفت و آمد می‌کرد — مورد بررسی دقیق قرار داد و آنگاه به برلین بازگشت. استاشینسکی مطمئن بود که در هریک از گامهای عملیاتی خود، جانب حزم و احتیاط را کاملاً رعایت کرده است: تلاش برای ورود به ساختمان را تنها در ساعات شبانگاهی انجام داده و هنگام کار طوری با دسته کلیدش ورفته بود که گویی خود یکی از ساکنین ساختمان است. در هفته دوم ماه اکتبر ۱۹۵۹ در چارچوب عملیات باندرآ، استاشینسکی آخرین سفر خود را به مونیخ انجام داد. این بار سلاح قتاله و قرصها و داروهای مربوطه و نیز مدارک شخصی جعلی اش را همراه آورده بود. یک روز ظهر باندرآ را که با اتومبیلش وارد گاراژ ساختمان می‌شد، مشاهده نمود. استاشینسکی به کمک کلید خود در خانه را باز کرد و کمی پیش از آنکه باندرآ به خانه داخل شود، وارد ساختمان شد. به جای استفاده از آسانسور از پله‌ها بالا رفت، با این امید که باندرآی ورزشکار و سرحال نیز بالا رفتن از پله‌ها را بر استفاده از آسانسور ترجیح خواهد داد. تا به اینجا همه چیز طبق نقشه پیش رفته بود. در حال بالا رفتن از پله‌ها ناگهان صدای چند زن را در پاگرد بالای سر خود شنید، فوراً متوجه شد که برای مدنی طولانی نمی‌تواند در این مکان توقف کند و شروع به پایین آمدن از پله کرد. در راهروی طبقه اول توقف کرد و تکمه آسانسور را فشار داد. دقیقاً نمی‌دانست باندرآ اکنون کجاست. در همین لحظه، زنی از برابرش گذشت و از پله‌ها پایین رفت، آسانسور هم به طبقه اول رسید و در همین حال باندرآ را در آستانه در ساختمان مشاهده کرد. استاشینسکی بر سر دوراهی انتخاب قرار گرفته بود: ورود به آسانسوری که در انتظارش

ایستاده بود و مواجهه با باندرا که هنوز از آستانه ساختمان فراتر نرفته بود. استاشینسکی پایین رفتن از پله و خروج از ساختمان را برگزید. باندرا با بازوی راست خود پاکت بزرگ و سنگینی مملو از مواد غذایی را بغل کرده و با دست چپ ناشیانه می‌کوشید کلیدش را از داخل قفل بیرون بکشد. در حالی که استاشینسکی چند پله باقیمانده از پاگرد طبقه همکف را پایین می‌رفت، باندرا که اکنون کلیدش را از درون قفل بیرون کشیده بود، برای خروج استاشینسکی از خانه را بانوک پایانگاه داشت. استاشینسکی با دست چپ در را نگاه داشت، به سوی باندرا چرخید و به زبان آلمانی پرسید: «قفل کار نمی‌کند؟» باندرا نگاهی به وی انداخت و پاسخ داد: «چرا، چرا». استاشینسکی دست دیگرش را با سلاح قتاله که در روزنامه پیچیده شده بود بالا آورد و هر دو لوله آن را مستقیماً در صورت قربانی اش خالی کرد. در حالی که ساختمان را ترک می‌کرد، مشاهده نمود که باندرا چگونه بی صدا به یک طرف غلبید و نقش بر زمین شد.

استاشینسکی دوباره به سوی کانال آب حرکت کرد. در بین راه، کلیدش را در سوراخ راه آب خیابان انداخت و آنگاه اسلحه را به میان امواج آب کانال پرتاب نمود. سپس با عجله مقدمات سفرش را فراهم آورد و با قطار به فرانکفورت رفت. در آنجا یک



سلاح قتاله: قتل جرم نوعی نهانچه دولول بود که می‌توانست یک مایع سمی شلیک کند. این سلاح دارای طرح ویژه‌ای بود که توسط کارشناسان سازمان امنیتی اتحاد شوروی برای همین منظور ساخته شده و از لوله‌های بندبند تشکیل شده بود. آمپولهای حاوی مایع سمی از قسمت جلوه درون لوله رانده می‌شدند. با فشار دادن اهرم ماشه، یسنونی که زیر فشار فنر قرار داشت، آزاد شده، و آمپول را شکسته و مایع سمی را با فشار به جلوه پرتاب می‌کرد.

شب توقف کرد و فردای آن روز با هواپیمای شرکت پان‌آمریکن به برلین پرواز کرد. باندرا را در آستانه در ساختمان یعنی آنجا که استاشینسکی به وی شلیک کرده بود پیدا نکردند، بلکه او را در پاگرد بین طبقه اول و دوم یافتند. مواد غذایی که باندرا با خود حمل می‌کرد، هنوز هم به طور مرتب در پاکت فروشگاه قرار داشتند. تحقیقات و پیگرد بلافاصله پلیس نشان داد که باندرا در آستانه مرگ فریادهای دلخراشی کشیده بود. هنگامی که او را یافتند، چهره‌اش شدیداً درهم کوفته و پر از لکه‌های کبود و بنفش بود. باندرا در حین انتقال به بیمارستان درگذشت.

کالبدشکافی پزشکی قانونی نشان داد که مرگ وی بر اثر مسمومیت به وسیله سیانور پتاسیم روی داده بود. کپسولهای سمی آلت قتاله، باعث مرگ فوری او نشده بودند. استاشینسکی پس از بازگشت به برلین شرقی در کافه رستوران «ورشو» با مأمور مافوق خود ملاقات کرد. پس از آنکه گزارش خود را تنظیم کرد و تحویل داد، او را به مسکو فراخواندند تا از سوی مقامات مافوق مورد تقدیر قرار گیرد. افتخاری که در این راستا نصیبش شد، دریافت یکی از عالیترین مدالهایی بود که اتحاد شوروی به اتباع وفادارش هدیه می‌کند، بنا به توصیه هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی، استاشینسکی مزین به مدال افتخار «پرچم سرخ» شد. در دیپلم افتخارش مؤکداً به «مأموریت فوق‌العاده دشوار» وی اشاره شده بود؛ مأموریتی که عبارت بود از به قتل رساندن دو تن از دشمنان کشور به وسیله گاز سمی.

### نقشه برای ازدواج

استاشینسکی سرمست از غرور افتخارات و تمجیدهایی بود که در مراسم جشن نصیب او شد. بوگدان مردی خوشبخت و در اوج دوران خلعت خود بود، اما مقامات مافوق به وی اطمینان دادند که مراحل پرشکوهتری را نیز تجربه خواهد کرد. به او گفته شد که در مسکو دوره آموزشی دیگری را خواهد گذراند که نتیجه آن، انجام مأموریتی در قالب مأمور مخفی در انگلستان یا ایالات متحده خواهد بود.

استاشینسکی از فرصت استفاده کرد و نقشه‌های زندگی خصوصی آینده خود را بیان کرد: او و اینگه قصد ازدواج داشتند. اما برخلاف تصور و اکتش مقامات مافوق نسبت به برنامه ازدواج این جاسوس جوان، سرد و مخالفت‌آمیز بود. ژنرال روسی و کادرهای

ما فوق بوگدان، تصورات زیبای وی را در این مورد لگدمال کردند. آنان به استاشینسکی تفهیم کردند که اینگه را از نظر شئونات انسانی بسیار پایتتر از سطح وی می دانند. به او گفته شد که با خیال راحت می تواند همچنان با اینگه «نامزد» بماند، اما ازدواج با او احقانه و مسخره است. به بوگدان تفهیم شد که اینگه را با پرداخت چند هزار مارک راضی به جدایی کند و هرچه زودتر او را فراموش نماید.

استاشینسکی از شنیدن این سخنان، به کلی درهم شکست. تصور می کرد تصمیمش را برای ازدواج به او تبریک خواهند گفت. حداقل توقع داشت آن را مؤدبانه تحمل کنند. برای نخستین بار به روشنی دریافت که در مقام یک جاسوس مطیع و جوان در دستگاه جاسوسی شوروی، به او نه به عنوان یک انسان دارای احساس، که به مثابه یک وسیله می نگرند.

پس از جشنی که با آن همه شکوه آغاز و با رنجش و سردرگمی به پایان رسید، استاشینسکی تلاش جهت جلب موافقت رسمی با ازدواجش را دوچندان کرد. هنگامی که الکساندر شلیپین — که در آن زمان رئیس پلیس مخفی شوروی و دفتر مرکزی او در مسکو بود — وی را به حضور پذیرفت تا شخصاً به او تبریک گفته و او را مورد مرحمت قرار دهد، بوگدان مسأله ازدواجش را دوباره مطرح ساخت. شلیپین با این ازدواج مخالفت نمود و به وی تذکر داد چنانچه احساس نیاز به همسری دارد، می تواند یکی از دختران روسی را که ابواب جمعی پلیس مخفی بوده و به عنوان همسر مأمورین مخفی انجام وظیفه می کنند، انتخاب نماید. اما استاشینسکی آنقدر سرسختی نمود تا سرانجام اجازه یافت به برلین شرقی مراجعت کند. قرار بود بوگدان خانم اینگه پهل را در جریان همکاری اش با سازمان جاسوسی شوروی قرار دهد، اما اسرار بیشتری را در این خصوص افشا نکند. بوگدان همچنین اجازه یافت اینگه را همراه خود به مسکو بیاورد.

در شب کریسمس سال ۱۹۵۹ استاشینسکی به اینگه اقرار کرد که مأمور سازمان جاسوسی شوروی است. وی همچنین به دخترک — هرچند به صورت سریسته و مبهم — تفهیم کرد که در برخی عملیات بسیار مخفی شرکت داشته است و نام یوزف لیمان اسم مستعاری بیش نیست. واکنش اینگه، وحشت و سرخوردگی بود. دخترک مصرانه از وی خواست هرچه زودتر ازدواج کنند و فوراً به غرب پناهنده شوند. استاشینسکی با قاطعیت حتی تصور پناهنده شدن به غرب را نیز رد کرد. وی بر این عقیده بود که تمام ماجرا را می توان به خوبی با مقامات ما فوق مطرح و راه حل مناسبی پیدا کرد. سرانجام به این

نتیجه مشترک رسیدند که اینگه بهتر است - حتی به صورت ظاهری هم که شده - چنین نشان دهد که حاضر است به نامزدش کمک کند و هرآنچه پلیس مخفی از وی بخواهد انجام دهد.

در زندگی شغلی استاشینسکی، این نخستین بار بود که احساس فقدان اعتماد از جانب مقامات مافوق، برایش قابل لمس شده بود. خیلی زود زندگی او در مقام مأمور مخفی مملو از تردید و عدم اطمینان شد و چندی نگذشت که ترس و وحشت هم به آن اضافه شد. استاشینسکی و اینگه پهل - که تحت نام خانم و آقای الکساندر آنتونویچ کریلوف سفر می‌کردند - به مسکو رفتند و در آنجا از سوی آرکادی آندریوویچ، یکی از کادرهای کا.گ.ب مورد استقبال قرار گرفته و به هتل اوکرائینا هدایت شدند. در سالن هتل، آرکادی آندریوویچ با کارمند هتل بر سر اقامت در اتاقی که از پیش رزرو شده بود به مرافعه پرداخت. در این لحظه استاشینسکی به فراست دریافت که در این اتاق حتماً میکروفونهای مخفی کار گذاشته‌اند. در این روزها بوگدان در وضعیتی بسیار نابهنجار و رنج‌آور بسر می‌برد. در حالی که نمی‌توانست دلیل واقعی کارش را برای اینگه توضیح دهد، مجبور بود در برابر انتقادات او از زندگی در مسکو، قد علم کرده و به پاسخگویی بپردازد. تلاش آرکادی آندریوویچ نیز جهت جلب نظر اینگه برای زندگی در مسکو، به سختی شکست خورد. نتیجه بدست آمده، تنها آن بود که اینگه لحظه به لحظه بیشتر در خود فرو می‌رفت و احساس غربت می‌کرد. سرانجام در ۹ مارس ۱۹۶۰ به اینگه و بوگدان اطلاع دادند که می‌توانند به برلین شرقی بازگشته و به عقد ازدواج یکدیگر درآیند، به شرط آنکه هرچه زودتر به مسکو برگردند تا بوگدان بتواند دوره جدید آموزشی خود را آغاز کند. سازمان کا.گ.ب نمی‌دانست با مأمور ویژه خود که استاد قتل‌های سیاسی شده بود چه بکند؟ وی کمی پیش از این، مورد تقدیر قرار گرفته و یکی از عالیترین مدال‌های کشور را به سینه آویخته بود و مأموری فوق‌العاده مجرب و توانا بشمار می‌آمد. کا.گ.ب نمی‌توانست به همین سادگی او را از سازمان اخراج کند و یا اجازه دهد برای خودش علاف بگردد. مسلم بود که مقامات مافوق استاشینسکی به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است اجازه دهند اینگه و بوگدان باهم ازدواج کنند. آنها تصور می‌کردند که اینگه خیلی زود به همسری سر به زیر و مطیع بدل شده و بدون برخورد به اشکالی، حاضر به زندگی در اتحاد شوروی خواهد شد.

## مشکلات

در روز ۲۳ مارس، اینگه پهل و استاشینسکی (با نام مستعار یوزف لهمان) در برلین شرقی به عقد ازدواج یکدیگر درآمدند. زوج جوان در ماه مه به مسکو بازگشتند. آنها را در آپارتمان مبله یک اتاق خوابه‌ای که در ساختمانی متعلق به کا.گ.ب قرار داشت، اسکان دادند.

استاشینسکی پس‌پای دوره‌های بازآموزی مختلفی را طی کرد. به سبب ازدواجش، طرح‌های قبلی که بر طبق آنها قرار بود وی را به کشوری انگلیسی‌زبان بفرستند منتهی شده بود. در عوض طی دوره‌های آموزشی فشرده‌ای، او را با عادات زندگی، آداب معاشرت و ویژگی‌های سخن گفتن مردم در آلمان غربی آشنا کردند.

اینکه گرچه در دوره‌های آموزش زبان آلمانی شرکت می‌کرد، اما تمام تلاش‌های کا.گ.ب را که می‌خواست او را به گذراندن یک برنامه آموزش جاسوسی ترغیب کند، با شدت تمام رد می‌نمود. رفتار اینگه به نقطه بحرانی رسیده بود. به طور علنی و بدون ملاحظه با استاشینسکی درباره امکان بریدن از کا.گ.ب و فرار به غرب سخن می‌گفت. رابطه شخصی اینگه با پلیس مخفی نیز روز به روز تیره‌تر می‌شد. وی متوجه شده بود که نامه‌هایش را کنترل می‌کنند و در آپارتمان کوچکش میکروفون‌های مخفی کار گذاشته‌اند. استاشینسکی با خشم فراوان در این مورد به کادر مسؤل خود شکایت کرد. مأمور مافوق، فوراً از این بابت عذرخواهی کرده و ضمن آنکه مسأله را اشتباهی بزرگ و تأسف‌بار خواند، آن را با این بهانه توجیه کرد که آپارتمان محل سکونت اینگه و بوگدان، قبلاً برای مصارف دیگری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. اما کمی پس از کشف میکروفون‌های مخفی، برنامه آموزشی استاشینسکی ناگهان قطع شد. به وی گفته شد که مربی آموزشی او موقتاً به مأموریت رفته است و آموزش زبان آلمانی به زودی از سر گرفته خواهد شد؛ ولی چند روز بعد برنامه آموزش سیاسی وی نیز قطع شد. مقامات مسؤل از استاشینسکی خواستند تا صبر پیشه کند.

در سپتامبر ۱۹۶۰، استاشینسکی به پلیس مخفی اطلاع داد که همسرش باردار است. مسؤلین کا.گ.ب به او توصیه کردند اینگه را وادار به سقط جنین کند. استاشینسکی پس از فرار به غرب ادعا نمود که این توصیه کا.گ.ب، به اضافه کار

بوگدان استاشینسکی در روز ۲۳ مارس ۱۹۶۰ با خانم اینگه پهل آراینگر آلمانی ازدواج کرد. عشق بوگدان به این زن بود که او را سرانجام بر آن داشت تا به فریب فرار کرده و به جرم خود (دو قتل سیاسی) اعتراف کند. استاشینسکی معتقد بود که تنها با این اقدام می‌تواند زندگی زناشویی خود را نجات دهد.



گذاشتن میکروفون در آپارتمانش، باز کردن و خواندن نامه‌های همسرش و عدم توجه سازمان به زندگی خصوصی اش، وی را عمیقاً متقاعد ساخته بود که به مهره‌ای صرف — آن هم مهره‌ای بی ارزش — بدل شده است. اینگه که از توصیه کا.گ.ب در مورد سفت چنین شدیداً به خشم آمده بود، بارها و بارها بوگدان را تحت فشار قرار داد و با این استدلال که مسکو به آنها در مقام انسان هیچ علاقه‌ای ندارد، از او خواست تا به برلین شرقی بازگردند. سرانجام در روز ۳ دسامبر ۱۹۶۰ از استاشینسکی خواسته شد برای روشن کردن وضع و تکلیف خود با ژنرال ولادیمیر یا کولویچ افسر ارشد پلیس مخفی دیدار و گفتگو کند.

ژنرال یا کولویچ از کادربهای بسیار قدیمی و خشن کا.گ.ب محسوب می‌شد و موه‌های خود را در این راه سفید کرده بود. وی بدون حاشیه روی و بسیار صریح به استاشینسکی اطلاع داد که باید در مسکو بماند و حداقل برای هفت سال اجازه خروج از شوروی را نخواهد داشت. ژنرال به وی گفت که حتی اجازه سفر به برلین شرقی را هم ندارد. اما همسرش اینگه مجاز است هر چند بار که مایل باشد به برلین سفر کند. یا کولویچ مدعی شد که در تماس‌های کا.گ.ب با سازمانهای جاسوسی آمریکا و آلمان

غربی مطلع شده است که پیگیری قتل ربست و باندرا و تحقیقات در این راه آغاز شده و استاشینسکی مأموری سوخته و لورفته محسوب می شود. (مقامات امنیتی ایالات متحده، این دو ادعا — یعنی تماس کا.گ.ب و پیگیری قتل از سوی سازمانهای غربی — را نادرست می دانند.) ژنرال اضافه کرد که با این حال، کا.گ.ب قصد اخراج فوری او را ندارد و به خاطر خدمات ارزنده اش در گذشته، همچنان ۲۵۰۰ روپل حقوق ماهانه اش را دریافت خواهد کرد تا شغل مناسب و درخوری برایش پیدا شود.

اکنون کا.گ.ب استاشینسکی و همسرش را در موقعیتی کاملاً انفعالی و تدافعی قرار داده بود و این یک معنا بیشتر نداشت: بوگدان و اینگه به دردر افتاده بودند.

### نقشه فرار

اگر در جهان چیزی خطرناکتر از زندگی یک جاسوس روسی وجود داشته باشد، آن چیز عبارت است از زندگی یک جاسوس سوخته یا اخراج شده روسی. از این لحظه به بعد استاشینسکی مجبور بود دائماً مراقب خود باشد تا قربانی سوءقصد های ناگهانی و بی سروصدا نشود. آن دو مجبور بودند مواظب آنچه می خورند باشند، هر جا که می روند با هر وسیله نقلیه ای که حرکت می کنند، نگران زندگی خود باشند. به این ترتیب زوج جوان به فکر طرح نقشه ای برای فرار به غرب افتادند. آنها به این نتیجه رسیدند که بهتر است اینگه به برلین شرقی برگردد تا فرزندشان به عنوان شهروند آلمان شرقی متولد شود. باهم قرارهای مخفیانه فراوانی به صورت جمله بندیهای رمزی گذاشتند که می شد به آسانی آنها را به عنوان مطالب عادی روی کارت پستی نوشت. یکی از این جملات، عبارت «مراجعه به خیاط» بود که معنای آن دریافت قول کمک از سوی سازمان جاسوسی آمریکا در برلین غربی بود.

اینگه در ژانویه ۱۹۶۱ اجازه بازگشت به میهنش را دریافت کرد. در این میان استاشینسکی دوره آموزشی پیشرفته ای را در انستیتی دولتی آموزش زبانهای خارجی آغاز کرده بود. کا.گ.ب اکنون، با یک تغییر ناگهانی در سیاست خود، نسبت به استاشینسکی رفتاری دوستانه و مشفقانه در پیش گرفته بود و حتی به طور سرریسته به نقشه های آینده و وظایفی که قرار است دوباره به عهده وی واگذار شود اشاره می کرد؛ اما استاشینسکی معتقد بود که هدف از این سیاست دوستانه، آرام کردن وی و بازگرداندن



همسرش به مسکو می‌باشد.

تلاشهای ساده‌لوحانهٔ اینگه در برلین شرقی برای رفع ممنوعیت خروج همسرش از شوروی، بی‌نتیجه ماند و لذا در اوایل ماه اوت مقدمات سفر خود به مسکو را فراهم آورد. تا همراه پسرش که تازه متولد شده و هنوز استاشینسکی او را ندیده بود، به شوروی باز گردد. یک روز پیش از انجام سفر، اینگه پسرش را به همسایه سپرد تا چند ساعت از او مواظبت کند. در حالی که زن همسایه به طفل غذا می‌داد، ناگهان شیر به گلوی بچه جهید و او را خفه کرد. مادر ماتم‌زده و بدبخت به وسیلهٔ تلگراف همسرش را در جریان امر قرار داد.

استاشینسکی از طریق مسؤول جدیدش در کا. گ. ب. که یوری نیکلایویچ الکساندروف نام داشت، از سازمان تقاضا کرد اجازه دهند به برلین شرقی رفته و به همسرش یاری و دلداری دهد. در وهلهٔ نخست با تقاضای وی مخالفت شد، اما کا. گ. ب. که احتمالاً بیم داشت اینگه از روی خشم و نومیدی دست به اقدامی خطرناک بزند، سرانجام به استاشینسکی اجازهٔ سفر داد. بوگدان در حالی که الکساندروف به عنوان مأمور مراقب او را همراهی می‌کرد، به وسیلهٔ یک هواپیمای نظامی روسی به برلین شرقی پرواز نمود. پس از ورود به برلین، برای رفت و آمد او محدودیت چندانی قایل نشدند، اما وظیفه داشت به طور مرتب به مسؤول خود گزارش روزانه بدهد و افزون بر آن از وی خواسته شد شبها را به جای خاته، همراه همسرش در منطقهٔ امنیتی کارلسهورست بسر برد.

استاشینسکی فوراً مقدمات اجرای نقشه فرار را آغاز کرد. او می‌دانست که کا. گ. ب. از نیت وی برای اقدام به فرار آگاه است و قطعاً بلافاصله پس از مراسم تدفین طفل، او را وادار به بازگشت به مسکو خواهد کرد. استاشینسکی همچنین می‌دانست که به شدت تحت تعقیب و مراقبت قرار دارد و مأمورین کا. گ. ب. پیاده و سوار ماشین، همه جا در پی او هستند. بنابراین تنها راه، اقدام به فرار قبل از مراسم تدفین بود. بوگدان از معلوماتی که در دوره‌های جاسوسی فراگرفته بود استفاده کرده و با حيله‌های گوناگون موفق شد چندین بار مأموران کا. گ. ب. را قائل گذاشته و از سر باز کند.

روز شنبه ۱۲ اوت، استاشینسکی و همسرش را به وسیلهٔ اتومبیلی متعلق به کا. گ. ب. به خانهٔ پدر اینگه در حومهٔ شهر «دالگوف» بردند تا آخرین تدارکات لازم

جهت مراسم تدفین را که قرار بود فردای آن روز انجام شود، فراهم آورند. آنها تمام پیش از ظهر و چند ساعت از بعدازظهر را در خانه ماندند. تنها چند بار آن هم برای مدتی کوتاه چندصدمتری را که تا آپارتمان اینگه فاصله بود طی کردند و یک بار هم به خیابان رفتند تا تاج گل سفارش دهند و مقداری خرید کنند.

رأس ساعت ۴ بعدازظهر، استاشینسکی، همراه با همسرش و برادر ۱۵ ساله وی به نام فریتس، از در عقب خانه‌ای که آپارتمان اینگه در آن قرار داشت، بی سروصدا خارج شدند. در پناه علفهای بلند و درختان باغهای همسایه بدون جلب نظر به مرکز شهر دالگوف رسیدند. از آنجا سه کیلومتر فاصله تا یکی از شهرکهای حومه به نام «فالكکنزه» را طی کردند. ساعت ۶ بعدازظهر به فالكکنزه رسیدند و در مجاورت پمپ بنزین آنجا، یک تاکسی کرایه کرده و به سوی خیابان فریدریش در برلین شرقی حرکت کردند. در مرز بین آلمان شرقی و برلین شرقی با هیچ مشکلی مواجه نشدند. استاشینسکی مدارک قلابی خود را با نام یوزف لهمان به مأمور مرزی نشان داد و به این ترتیب به سادگی از مرز گذشتند. ۴۵ دقیقه بعد تاکسی آنها به خیابان فریدریش در برلین شرقی رسید. فریتس پهل خواهش کرد تا اجازه دهند همراه آنها به غرب پناهنده شود. اما استاشینسکی و همسرش درخواست وی را رد کردند. بوگدان به او ۳۰۰ مارک (یعنی بخش اعظم آنچه را که داشت) داد تا برای انجام مراسم تدفین هزینه کند و آنگاه به وی گفتند به خانه بازگردد.

پس از آنکه مطمئن شدند کسی تعقیبشان نمی‌کند، سوار تاکسی دیگری شده و به یکی از ایستگاههای قطار شهری که از آنجا امکان رفتن به غرب وجود داشت رفتند. در آنجا شانس یارشان بود. با وجودی که پلیس آلمان شرقی پاسپورتهای مسافری قطار را با دقت کنترل می‌کرد، واگنی که آن دو در آن نشسته بودند، کنترل نشد. حدود ساعت ۲۰ بی دغدغه و آزاد در «گروند برونن» یعنی نخستین ایستگاه قطار شهری در برلین غربی از قطار پیاده شدند. از آنجا با تاکسی به خانه‌ی خاله اینگه رفتند و آنگاه تقاضا نمودند آنها را به پاسگاه پلیس راهنمایی کنند. هنگامی که بوگدان و اینگه استاشینسکی به دفتر پاسگاه پلیس وارد شدند، تاریکی شب بر برلین غربی سایه افکنده بود.



نصر شارلوتنبورگ: فرار از در عقب

## گردشی در برلین غربی\*

ساعت ۶ بامداد بود. من آکسی میاکوف سرهنگ واحد ویژه سازمان کا.گ.ب یا به عبارت دیگر افسر ضداطلاعات این سازمان در دفتر کارم در ساختمان فرماندهی یکی از تپهای موتوریزه ارتش شوروی در آلمان شرقی نشسته بودم. وظیفه بلاواسطه من حراست از این تپ در برابر دشمنان داخلی اتحاد شوروی و سازمانهای اطلاعاتی غرب بود.

اما در این صبح زود در دفتر کارم چه می‌کردم؟ آمده بودم فرارم به غرب را تدارک بینم. فرار بود آن روز بعد از ظهر برنامه فرار را عملی کنم. بنابراین می‌خواستم از فرصت کوتاهی که داشتم استفاده کرده و مطمئن شوم چیزی را فراموش نکرده‌ام: کیف دستی‌ام مملو از اسناد محرمانه بود، هفت تیرم را هم برداشته بودم که اگر نقشه‌ام با مانی روبرو شد، قدرت مقابله داشته باشم. بارانی نازک ضدآبی که می‌بایست زیر پالتوی افسری‌ام می‌پوشیدم نیز آماده بود. قصد داشتم برای فرار پالتوی نظامی را دور بیندازم تا ظاهرم شبیه افراد غیرنظامی باشد.

قرار بود گروهی از افسران تپ تحت امرم را در گردش تفریحی به برلین غربی، همراهی کنم. اتوبوس تا ۱۵ دقیقه دیگر حرکت می‌کرد و من مصمم بودم که در برلین غربی فلنگ را بینم. افسران تپ من ظاهراً به قصد یک گردش تفریحی به برلین غربی می‌رفتند، اما وظیفه واقعی آنها جاسوسی در مورد تأسیسات نظامی نیروی اشغالگر متفقین یعنی آمریکاییها، انگلیسیها و فرانسویها در آن شهر بود.

من به عنوان افسر بخش ویژه کا.گ.ب وظیفه تأمین امنیت گروه را برعهده داشتم، البته «حفظ امنیت» نه به این معنا که مثلاً از آنها در برابر توطئه‌های «خرابکاران» غربی حفاظت کنم، بلکه وظیفه واقعی من جلوگیری از فرار آنها به غرب بود. این وظیفه رسمی من در سفر به برلین غربی بود؛ اما حقیقت این بود که خود من در مقام افسر اتحاد

(\*) نویسنده این مقاله «آکسی میاکوف» افسر واحد ضداطلاعات سازمان کا.گ.ب است که در سال ۱۹۷۴ به غرب

پناهنده شد.

شوروی تصمیم گرفته بودم سرزمین «شادکامی، برابری و برادری» را ترک کرده و به جهان «سرمایه داری در حال فساد و رو به انحطاط» پناه برم.

در اتوبوس دو مأمور کا.گ.ب هم نشسته بودند که وظیفه مراقبت از من را برعهده داشتند. یکی از آنها که درجه سرهنگی داشت، پهلوی من نشسته بود. او که متوجه کیف دستی من شده بود در حالی که به آن اشاره می‌کرد با صدای بلندی که به گوش همه می‌رسید، پرسید: «رفیق سرهنگ، حتماً کیف شما پر از اسناد محرمانه‌ای است که می‌خواهید به غرب تحویل دهید؟»

با خود گفتم: ای بر پدرت لعنت، کاش می‌توانستم گردنت را خرد کنم. اما با صدای بلند پاسخ دادم: «بله معلوم است، همه‌اش پر از اسناد محرمانه است، مگر قرار بود چیز دیگری باشد؟» همه به این شوخی بی‌نمک با رضایت خاطر نیشخند زدند. به فکر هیچ کس نیز نرسید که این سرهنگ کا.گ.ب عین حقیقت را بیان کرده است.

روی صندلی اتوبوس نشسته و با خود فکر می‌کردم: «ای سرهنگ، اگر می‌دانستی که این جملات چقدر حقیقت دارد!» عبور اتوبوس از مرز برلین شرقی به غربی رشته افکارم را پاره کرد. به پست کنترل مرزی آمریکاییها رسیده بودیم. یک سرباز آمریکایی به اتوبوس ایست داد، بالا آمد، سرنشینان اتوبوس را شمرد و سپس با اشاره دست اجازه ورود به خاک برلین غربی را صادر کرد. در خیابانهای شهر اتوبوس ما از کنار تأسیسات نظامی متفقین می‌گذشت و قرار بود در دو نقطه توقف کند.

توقف اول قصر «شارلوتنبورگ» بود. افسران روسی اجازه داشتند در این محل از اتوبوس پیاده شده و از دیدنیها عکس بگیرند، اما اجازه ورود به قصر را نداشتند.

توقف دوم قرار بود در محل مجسمه افتخار اتحاد شوروی در نزدیکی دروازه «براندنبورگ» انجام شود.

برای من تنها امکان در رفتن در قصر شارلوتنبورگ بود. نقشه من به این ترتیب بود که می‌خواستم قدم زنان و ظاهراً بی‌خیال خود را از گروه افسران دور کنم، به باغ بزرگ قصر وارد شده و در آنجا پالتوی افسری و کلاه نظامی‌ام را پنهان کنم. امیدوار بودم با بارانی نازکی که در زیر پالتوی نظامی پوشیده بودم، قیافه‌ام شباهت زیادی به غیرنظامیان پیدا کند. بعد می‌خواستم سوار تاکسی شده و به مقر آمریکاییها بروم. این نقشه من بود. تا خدا چه بخواهد.

اتوبوس جلوی قصر توقف کرد. افسران پیاده شده و شروع به عکس گرفتن کردند.

من در همان نزدیکی ایستاده بودم و کیف دستی ام را همراه داشتم. اما همراهان من طوری ایستاده بودند که نمی توانستم بدون اینکه کسی مرا ببیند وارد پارک شوم. با وجودی که با پارک بیش از ۱۰۰ متر فاصله نداشتم، اما افسران روسی طوری ایستاده بودند که مسیر رسیدن به قصر، یعنی راهی که باید طی می کردم دائماً در معرض دید آنها قرار داشت. بنابراین مجبور بودم نقشه اولیه خود را رها کنم؛ فوراً به فکر چاره افتادم.

با بررسی سریع اوضاع به این نتیجه رسیدم که تنها راه ورود به قصر و فرار به پارک از در عقب آن است. اما چگونه می توانستم بدون جلب توجه به قصر وارد شوم؟ به اطرافم نگاه کردم. افسران روسی همچنان به عکسبرداری مشغول بودند و هیچ کس توجهی به من نداشت. من هم از فرصت استفاده کرده و از در ورودی قصر گذشتم. تا آنجا که من فهمیدم، کسی مرا ندید، در غیر این صورت مجبور می شدم از هفت تیرم استفاده کنم و واقعاً مایل نبودم دست به چنین کاری بزنم. ضرب المثل روسی می گوید: شانس یار شجاعان است، و در این لحظه شانس یار من بود.

قصر شارلوتنبورگ را تبدیل به موزه کرده و در آن روز هم عده ای به تماشای آن آمده بودند. اما من توجهی به موزه و مردم نداشتم. باید سریعاً عمل می کردم، زیرا افسران روسی قطعاً خیلی زود متوجه غیبت من می شدند. باید راه خروج اضطراری یا در عقب ساختمان را پیدا می کردم، اما من تنها نبودم، در این لحظه گروه بزرگی از دیدارکنندگان به سالن موزه وارد شدند. مجبور شدم آهسته گام بردارم و همراه آنان به طبقه اول موزه بروم، در حالی که از شدت هیجان می لرزیدم و امعا و احشایم مانند فنر فشرده شده بود. نمی بایست حتی یک ثانیه وقت تلف می کردم، اما راه خروج را هم نمی دانستم. آنجا! بالاخره دری پیدا شد! به اطرافم نگاه کردم تا مطمئن شوم کسی متوجه من نیست. در را باز کردم، با سرعت از آن گذشتم و خود را در اتاق بزرگی یافتم. در قفل سمت داخل درِ اتاق، کلیدی قرار داشت. در را بستم، از داخل قفل کردم و دوباره به دوروبرم نگاه کردم تا موقعیت جدیدم را تشخیص دهم. تمام اتاق پر از پرده های نقاشی و قاب عکس بود و در آن سوی اتاق در دیگری دیده می شد. به آن سو رفتم تا ببینم آیا در دوم هم باز می شود یا نه. در همین لحظه از گوشه اتاق — که یک تابلوی نقاشی آنجا را از چشم پنهان کرده بود — صدای خش خشی به گوشم رسید. به آن سو رفتم و در پشت میز کوچکی که در گوشه اتاق قرار داشت، آلمانی پیری را دیدم که در حال صرف صبحانه بود. پرمرد به محض دیدن من به شدت بکه خورد و با لهجه غلیظ برلینی پرسید: «شما

کی هستید، اینجا چه می‌ید؟ وای خدای من نگاه کن، شما حتماً یک افسر روس هستید؟!»

گفتم: «اصلاً نگران نباش پیرمرد، هیچ مسأله‌ای نیست، غذایت را بخور و نوش جانت باشد.» علی‌رغم خطری که مرا تهدید می‌کرد نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و قهقهه خنده را سردادم. مطمئنم هر کس که چشمان زلزده و چهره‌ از ترس کج و کوله شده این پیرمرد آلمانی را می‌دید نمی‌توانست از خنده روده بر نشود.

از پیرمرد پرسیدم آیا ساختمان، در خروجی دیگری که به پارک باز شود دارد؟ پاسخ مثبت داد و با سر به در دوم اتاق اشاره کرد. روی میز صبحانه پیرمرد تلفنی قرار داشت. ناگهان فکری به خاطر رسید: «چرا به پلیس آلمان تلفن نکنم و از آنها تقاضای کمک نکنم؟ — بله، البته — این تنها راه نجات من است.» از پیرمرد آلمانی خواستم به پلیس تلفن کرده و بگویند در اینجا یک افسر روسی حضور دارد که می‌خواهد تقاضای پناهندگی سیاسی کند و از پلیس بخواهد که هرچه سریعتر اتومبیلی به دروازه عقبی قصر شارلوتنبورگ بفرستد. پیرمرد فوراً درخواستم را انجام داد، آنگاه برخاست تا از اتاق خارج شود. از این قصد پیرمرد اصلاً خوشم نیامد. بعید نبود که مرا به افسران روسی لو بدهد. بنابراین با لحنی مؤدبانه اما قاطع به او گفتم: «تا رسیدن پلیس، فکر خارج شدن از اتاق را از سرتان بیرون کنید. آرام باشید و همان‌جا که هستید بنشینید.» به پیرمرد آلمانی گفتم که در اتاق را قفل کرده و کلید آن را در جیبم گذاشته‌ام. مرد پسر بدون اعتراض تسلیم شد و حتی اظهار داشت که اصلاً مایل نیست مرا در اتاق تنها بگذارد و با کمال رضایت و علاقه در اتاق خواهد ماند. از اینکه متحدی پیدا کرده بودم خوشحال شدم و او را به خاطر شهامتش ستایش کردم.

حال می‌بایست قنچه‌های بعدی را تدارک می‌دیدم. پالتو و کلاه نظامی‌ام را از تن بیرون کرده و هر دوی آنها را پشت یک تابلوی نقاشی در گوشه اتاق پنهان نمودم. آنگاه بارانی نازکی که لباس افسری‌ام را از نظر مخفی می‌کرد به تن کردم. کنار پنجره رفتم و از لای پرده با دقت به خیابان نظر افکندم. اتوبوس هنوز آنجا بود و افسران را دیدم که برآشفته و سراسیمه باهم سخن می‌گفتند. بعضی از آنها با سر و دست به ساختمانی که در آن پنهان شده بودم اشاره می‌کردند.

به ساعت نگاه کردم. ساعت درست ۱۲ بود. شکی نبود که تاکنون افسر ارشد گروه با بیسم مرکز کا.گ.ب در کارلسهورست (برلین شرقی) را در جریان این رویداد قرار

داده بود و تا نیم ساعت دیگر تیمهای کا.گ.ب در برلین غربی جستجو برای یافتن مرا آغاز می‌کردند. اگر در این نیم ساعت بحرانی موفق نمی‌شدم به پلیس آلمان پناه ببرم، در وضعیت بسیار خطرناکی قرار می‌گرفتم. باید کاری می‌کردم. ولی چه کاری؟ دوباره متوجه درِ دوم اتاق شدم و دستگیره آن را پیچاندم. در قفل بود. شروع به جستجو در جیبهایم کردم تا شاید وسیله‌ای برای باز کردن یا شکستن قفل پیدا کنم. دستم به کلید در ورودی اتاق خورد. آیا این کلید می‌توانست قفل درِ دوم را هم باز کند؟ امتحان کردم. کلید، به قفل این در هم می‌خورد. در را باز کردم و به کریدوری که در پشت آن قرار داشت نظر افکندم. به پیرمرد گفتم که خیلی زود به اتاق بروم گشت. در را پشت سرم قفل کردم و در راهرو به راه افتادم. در انتهای راهرو پله‌ای قرار داشت که با فرود از آن به طبقه اول رسیدم. روی پله در بزرگ و سنگینی دیده می‌شد؛ در را که باز کردم خود را در قسمت پشت قصر یافتم. با خوشحالی فراوان از این کشف خود، به اتاق بازگشتم.

چرا پلیس هنوز نیامده؟ چرا این همه وقت تلف می‌کند؟ از پیرمرد آلمانی خواهش کردم دوباره به پلیس تلفن زده و مأمورین را دعوت به تعجیل کند. او تلفن زد و گفت که پلیس الان خواهد آمد.

دوباره به ساعت نگاه کردم. ساعت ۱۲:۳۰ شده بود. حالا دیگر پلیس تنها امید من بود. دیگر نمی‌توانستم پا به خیابان بگذارم، چون مأمورین کا.گ.ب که در جستجوی من بودند احتمالاً در همان حوالی پرسه می‌زدند و انتظار می‌کشیدند. از ته دل پلیس را به خاطر تائی و تأخیرش نفرین کردم. پیرمرد آلمانی با چشمانی که حس همدردی در آنها موج می‌زد به من خیره شده بود، از او به خاطر تفاهم و همدردی اش تشکر کردم.

ساعت یک بعدازظهر شده بود. تصمیم گرفتم از باغ قصر بگذرم و در خیابان پشت پارک سوار تاکسی شده و خود را به آمریکاها برسانم. در همین لحظه از کریدور صدای پاهایی به گوش رسید که به اتاق نزدیک می‌شدند. مغزم سوت کشید: شاید مأمورین کا.گ.ب سررسیده باشند. هفت تیرم را از جیب درآوردم. ضامن آن را کشیدم و در را خیلی سریع باز کردم. در راهرو دو مرد شخصی پوش راه می‌رفتند که با دیدن من ناگهان وحشت‌زده برجای می‌خکوب شدند. یکی از آنها فریاد زد: «پلیس» و در حالی که کارت هویت خود را نشان می‌داد از من خواست اسلحه خود را غلاف کنم. نفس راحتی کشیدم و هفت تیرم را در جیب گذاشتم. آنگاه به اتاق برگشتم و از پیرمرد آلمانی



الکسی میاکوف سرگرد سازمان کا.گ.ب در روز دوم فوریه ۱۹۷۴ در جریان یک گردش رسمی و اداری با انویوس به برلین غربی، به غرب پناهنده شد. وی در انشای توقف انویوس در پارک قصر شارلوتنبورگ، محقیانه به درون ساختمان قصر خزید و پس از مدتی قصر را از در عقب و تحت حمایت پلیس آلمان فدرال ترک گفت.



خداحافظی کردم، کلاه و پالتوی نظامی ام را برداشتم و همراه با مأمورین پلیس از در عقب، ساختمان را ترک کردم. سوار بر اتومبیل مأمورین شدم و تنها سه دقیقه بعد به پاسگاه پلیس رسیدیم.

تازه فهمیدم که پاسگاه پلیس درست روبروی قصر شارلوتنبورگ قرار دارد. گله‌گذاری کردم که چرا برای عملیاتی چنین «پراهمیت و بغرنج» یعنی عبور از یک خیابان، این همه وقت ذی‌قیمت را تلف کرده بودند. اما مأمورین گفتند که گناه از آنها نیست. محله شارلوتنبورگ برلین جزء مناطق تحت حفاظت انگلیسیهاست و بنابراین پلیس آلمان مجبور بوده با مقامات انگلیسی تماس بگیرد و تنها پس از کسب مجوز از سوی انگلیسیها، اجازه آوردن مرا به پاسگاه دریافت کرده بودند.

در پاسگاه پلیس دوباره تا حدی اعتماد به نفسم را بازیافتم. تا وقتی در پاسگاه پلیس آلمان بودم کا.گ.ب نمی‌توانست اقدامی علیه من انجام دهد. اما هنوز هم دلیلی برای خوش‌بینی بیش از حد وجود نداشت، چون باید مرا از پاسگاه پلیس به یکی از قرارگاه‌های نظامی انگلیسیها منتقل می‌کردند و این کار چندان بی‌خطر نبود.

مأمورین پلیس شروع به میهمان‌نوازی کردند. به من قهوه تعارف کرده و گفتند باز هم باید صبر کنیم تا دربان ارتش انگلیس سر برسد. تا رسیدن آنها یک ساعت تمام

گذشت. حالا ساعت ۲ بعدازظهر بود. این تأخیرها، وضع مرا خطرناکتر و وخیمتر می‌کرد، زیرا اکنون قطعاً دقیقه به دقیقه بر تعداد مأمورین کا.گ.ب در برلین غربی افزوده می‌شد. اما چاره‌ای جز صبر کردن نداشتم. از پنجره پاسگاه پلیس قصرشالوتنبورگ قابل رؤیت بود و به خوبی می‌توانستم اتوبوس و افسران روسی را مشاهده کنم. درهای اتوبوس را بسته بودند و افسران بر روی صندلیهای خود بی‌حرکت نشسته بودند. در کنار اتوبوس یک اتومبیل «ولگا» با نمرة روسی ایستاده بود. این هم دلیل دیگری بود که نشان می‌داد عملیات جستجو برای پیدا کردن من به جریان افتاده بود.

مأمورین پلیس سعی کردند مرا از این افکار وحشتناک دور کنند. سؤالاتی راجع به شوروی، آب و هوای آنجا و مسائلی از این قبیل مطرح می‌کردند. با کنجکاوی به اونیفورم نظامی ام نگاه می‌کردند و چند نفری هم از من خواستند چیزی به عنوان یادگار به آنها بدهم. چیز قابل توجهی که نداشتم، بنابراین دو عدد از تکه‌های پالتوی افسری ام را کنده و به آنها بخشیدم. در ساعات و روزهای بعدی هم چندین بار دیگر مجبور به تکرار این «بخشش» شدم.

### نزد انگلیسیها

بالاخره سروکله یک سرجوخه ارتش انگلستان همراه با دو سرباز پیدا شد. سرجوخه مرد کوچک اندام و حدوداً ۴۰ ساله‌ای بود که اصلاً خلق و خوی نظامی در وجناتش دیده نمی‌شد و بیشتر به تیپ افراد اهل دل شباهت داشت. چهرهٔ مهربان و دوستانه‌ای داشت که به دلیلی نامعلوم، گویی می‌خواهد از مخاطبش عذرخواهی کند. افزون بر آن، پای راستش را گچ گرفته بودند. لنگ‌لنگان به سوی من آمد و با روسی شکسته بسته‌ای پرسید: «واقعاً می‌خواهید در غرب بمانید؟» به این سؤال پاسخ مثبت داده و اضافه کردم شوخی با این گونه مسائل درست نیست، زیرا هرگونه بی‌احتیاطی ممکن است سر مرا به باد بدهد.

سرجوخه پرسید: «مسلح هستید؟» به جای پاسخ شروع به باز کردن تکه‌های اونیفورم کرده و دستم را به سوی هفت‌تیرم که در غلاف زیر بغل چپم قرار داشت بردم. سرجوخه به محض آنکه حرکت دستم را مشاهده کرد، خود را به کناری انداخت و در حالی که سرودستش را دیوانه‌وار تکان می‌داد، فریادزنان به من دستور داد به سلاحم

دست نزنم. فوراً فهمیدم ترس او از چیست و با خنده از او خواستم نزدیکتر آمده و خود هفت تیر مرا از غلاف بیرون بکشد.

سپس چهارنفری — سرجوخه، دو سرباز انگلیسی و من — از ساختمان خارج شدیم. در حیاط پاسگاه کشف ناخوشایندی کردم: متجیان انگلیسی من با یک اتومبیل سبزرنگ نظامی با نمرة ارتش و مجهز به نور آبی و آژیر برای بردن من آمده بودند. تنها ماشین آب پاش آتش نشانی می توانست بیشتر از این جیب دژیان جلب نظر کند. به این ترتیب مأمورین کا.گ.ب که در تعقیب من بودند به آسانی می توانستند ماشین ما را پیدا کرده و از محل اقامت من باخبر شوند. اما چاره ای نداشتم، همگی سوار ماشین ارتشی شده و به راه افتادیم. پنج دقیقه نگذشته بود که متوجه شدیم ما را تعقیب می کنند. اتومبیلهای کا.گ.ب بدون تلاش برای مخفیکاری و پنهان کردن قصد و نیت خود، ماشین ما را تعقیب کرده و در مقصد، یعنی جلوی ساختمان مقرر فرماندهی نیروهای انگلیس در برلین غربی، درست پشت اتومبیل ما پارک کردند.

سربازان مرا به ساختمان دژیان برده و به اتاق کوچکی هدایت کردند که در آن جز یک تخت، یک میز و سه صندلی چیز دیگری وجود نداشت. پنجره اتاق با یک شبکه میله آهنی بسته شده بود.

یکی از سربازان در تمام مدت در اتاق پیش من ماند. بدون همراه حتی اجازه رفتن به دستشویی هم نداشتم. ساعت ۴ بعد از ظهر، یکی از مأمورین نزد من آمد و اظهار داشت که لندن در جریان ماجرای فرار من قرار گرفته و بناست به زودی مرا از برلین خارج کرده و به غرب ببرند. پرسیدم چرا حضور من این همه تشنج ایجاد کرده است؟ مأمور انگلیسی وضع را توضیح داد و گفت حضور شما در ساختمان ارتش انگلیس را تنها می توان با یک بمب اتمی مقایسه کرد که هر لحظه خطر انفجار آن وجود دارد. وی اضافه کرد: «روسها در همین نزدیکیها هستند. کا.گ.ب همه جا در کمین است. باید در انتظار شدیدترین و بدترین انواع تحریکات باشیم. به همین دلیل بهترین راه حل قابل قبول برای تمام طرفهای درگیر در ماجرا این است که شما را هرچه زودتر از این محل دور کنیم.»

پس از رفتن مأمور انگلیسی، سرهنگی جای او را گرفت که برخوردی دوستانه داشت و به من گفت ساعت ۲۲ یا ۲۳ مرا با هواپیما از برلین به غرب خواهند برد، ولی تا رسیدن ساعت موعود مجبورم همین جا که هستم بمانم و تکان نخورم. سرهنگ در ادامه

سخنانش اظهار داشت که کا.گ.ب دور تا دور ساختمان ارتش انگلستان مأمور کاشته و به همین دلیل تنها راه رسیدن به فرودگاه استفاده از هلی کوپتر است. چه، حرکت با اتومبیل بیش از حد خطرناک است.

حدود ساعت ۲۲:۳۰ برای من و سرهنگ دو بقچه لباس غیرنظامی آوردند و از ما خواستند لباسهای خود را عوض کنیم. سپس توضیحات بیشتر در مورد آنچه قرار بود انجام شود، به من داده شد. برنامه چنین بود: قرار بود ساعت ۲۳ از ساختمان خارج شده و سوار اتومبیل شویم. جای من در صندلی عقب و میان دو نگهبان بود. اتومبیل باید ما را به محل هلی کوپتر می برد و در آنجا می بایست من و یکی از نگهبانان سوار هلی کوپتر شده و به سوی فرودگاه پرواز کنیم. قرار بود در فرودگاه هواپیمایی منتظر ما باشد.

هدف از این اقدامات امنیتی حفظ جان و امنیت من بود، زیرا این امکان وجود داشت که مأمورین امنیتی شوروی دست به اقدام خرابکارانه ای زده و یا برای ربودن من تلاش کنند. انگلیسیها برای تأمین امنیت من در عملیات انتقال به فرودگاه به یکی از واحدهای نظامی خود دستور آماده باش داده بودند.

لحظه موعود که فرارسید، از ساختمان بیرون رفتیم، سوار اتومبیل شدیم و فاصله کوتاه ۵۰ متری تا محل هلی کوپتر را با ماشین طی کردیم. هلی کوپتر با موتور روشن و پره های چرخان آماده پرواز بود. دور تا دور منطقه را سربازان انگلیسی با لباس و تجهیزات کامل زرهی محاصره کرده و در حالی که مسلسل های آماده شلیک خود را در دست می فشردند با چهره های عصبی و هیجان زده اطراف را زیر نظر داشتند. من و سرهنگ سریعاً سوار هلی کوپتر شدیم و خلبان فوراً پرواز را آغاز کرد.

تقریباً ده دقیقه بعد در کنار هواپیمایی به زمین نشستیم، در اینجا هم حتی یک دقیقه وقت تلف نکردیم. فوراً سوار شده و کمربندهای پرواز را بستیم. ۵ دقیقه نگذشته بود که هواپیما از زمین برخاست و پرواز به سوی غرب را آغاز کرد.

در هواپیما علاوه بر من و سرهنگ، تنها دو نگهبان و دو خلبان حضور داشتند. چهره همگی هیجان زده و نگران بود. خود من هم از شدت هیجان می لرزیدم. هواپیمای ما، ابوطیاره ای بسیار قدیمی متعلق به سالهای جنگ جهانی دوم بود که سرعت پروازش از ۲۸۰ کیلومتر در ساعت تجاوز نمی کرد. ما در حال عبور از آسمان آلمان شرقی بودیم و با آنکه دو جنگنده نیروی هوایی انگلستان ما را همراهی می کردند، هیچ بعید نبود که ناگهان یک موشک ضد هوایی روسی «اشتباهاً» ما را هدف قرار داده و سرنگون سازد.

اما سرانجام پرواز طولانی بر فراز خاک آلمان شرقی به پایان رسید. به محض آنکه از فراز مرز آلمان شرقی و غربی گذشتیم، جو حاکم بر حاضرین در هواپیما به وضوح تغییر کرد و آرامش برقرار شد. همه لبخند زدند و سرهنگ انگلیسی ورود مرا به غرب تبریک گفت.

ساعت تقریباً ۴ بامداد بود که به محل مورد نظر در نزدیکی شهر دوسلدورف آلمان فدرل رسیدیم. در اینجا انگلیسیها با مهربانی و صمیمیت از من استقبال کردند، معلوم بود که تشویش و نگرانی مرا درک کرده و نسبت به آن تفاهم دارند. هر چند که هنوز تمام مشکلات حل نشده بود، اما همگی از اینکه بزرگترین خطر مرتفع شده بود، شادمان بودیم.

یک روز پس از فرار من به غرب - روز ۳ فوریه ۱۹۷۴ به غرب آمدم - جنگ دینماتیک شدیدی بر سر من درگرفت. دیپلماتهای شوروی با تمام امکانات و وسایلی که در اختیار داشتند به میدان این جنگ وارد شدند.

روز اول، نمایندگان اتحاد شوروی در چندین نوبت و با قاطعیت و سماجت خواستار دیدار و گفتگوی رودر رو با من شدند و در هر نوبت انگلیسیها مخالفت مرا با تشکیل چنین جلسه‌ای به مأمورین شوروی ابلاغ کردند. علت امتناع من از مذاکره با روسها ترس از آنها نبود، بلکه می‌دانستم و مطمئن بودم که چنین دیداری کاملاً بی‌فایده و زاید است. لازم به گفتن نیست که به هیچ وجه مایل به بازگشت به خاک شوروی نبودم و از سوی دیگر هیچ علاقه‌ای هم به شنیدن تهدیدها و دروغهای مأمورین روسی نداشتم. روز اول به این ترتیب سپری شد.

روز دوم آغاز شد. انگلیسیها ساعت ۱۲ پیشنهاد جدید شورویها را به من تسلیم کردند: در این نوشتار آمده بود چنانچه داوطلبانه به شوروی برگردم، از گناه من خواهند گذشت. پیشنهاد عجیبی بود. اولاً اصلاً مایل نبودم دوباره به سیستم سیاسی غیرعادلانه‌ای که به تازگی از آن گریخته بودم، بازگردم. ثانیاً به خوبی می‌دانستم که واژه «بخشش» در قاموس سیستم سیاسی اتحاد شوروی و کا. گ. ب چه معنایی دارد. معنای دقیق این کلمه زندان، تبعید به سیبری و در پایان راه، همان نتیجه‌ی همیشگی بود: اعدام. روشن بود که پاسخ من این بار هم منفی بود.

روز سوم با خبر جدید دیگری آغاز شد. این بار سه مأمور انگلیسی نزد من آمده و اظهار داشتند: «شورویها شما را متهم به ارتکاب اعمال جنایت‌بار کرده و گفته‌اند که

شما سابقه جنایی دارید. ما منتظر پاسخ رسمی شما هستیم.»

پاسخ من چنین بود: «من دست خود را به هیچ جنایتی آلوده نکرده‌ام» و اضافه کردم: «باید یادآور شوم که شورویها تا همین دیروز مرا متهم به ارتکاب جنایت نکرده بودند. برعکس، آنها به من پیشنهاد کردند اگر به شوروی برگردم مرا خواهند «بخشید» و همین نکته ثابت می‌کند که هیچ جنایتی از من سر نزده است.» این پاسخ انگلیسیها را متقاعد کرد. به این ترتیب جنگ دیپلماتیک با شوروی خاتمه یافت و زندگی جدید من در غرب آغاز شد.

### تصمیم

اکنون وقت آن رسیده که به این سؤال پاسخ دهم: چه چیزی مرا به دشمنی با رژیم شوروی کشانید؟ علت اساسی تصمیم من اعتقادات سیاسی و یا به عبارت ساده‌تر، اعتقادات انسانی من بود که در تعارض و تضاد کامل با ایدئولوژی رژیم کنونی حاکم بر اتحاد شوروی قرار داشت. من هرگز نتوانستم با سیستم شوروی که قهر و فشار و اختناق، ذاتی وجود آن است خوگیرم. توان پذیرش تعقیب و سرکوب و حشانه‌ای که گریبانگیر هر مخالف و دگراندیش می‌شود را نداشتم؛ توان صرف‌نظر کردن از هرگونه آزادیهای دموکراتیک را نداشتم؛ توان حمایت از فشاری حد ایدئولوژیکی را که تا عمق همه زمینه‌های زندگی نفوذ کرده بود و هدف آن تحریف واقعیات و تحمیق انسانهاست نداشتم.

این پاسخ کوتاه در پی سالها تفکر و تشکیک شکل گرفت. در دانشکده افسری و در سالهای خدمت در ارتش شاهد عینی بی‌عدالتیهای فراوان سیستم اتحاد شوروی بودم. فعالیتیم در سازمان کا.گ.ب نقش تعیین کننده‌ای در تغییر افکار و عقایدیم داشت. در آنجا بود که ماهیت واقعی کمونیسم را عمیقاً دریافتم و طنز تلخ ریاکاری این سیستم سیاسی را در تجربه مشخص آزمودم. خود من مجبور بودم در اقداماتی — کا.گ.ب این اقدامات را «عملیات» نامگذاری کرده است — شرکت کنم که هدف از آنها دستکاری افکار عمومی و جازدن انسانهای بیگناه به جای جنایتکاران خبیث و جازدن سفله‌مردان پست و بی‌مایه به عنوان قهرمانان و انسانهای قابل ستایش بود. در این «عملیات» از گاهی کوهی می‌ساختند. کافی بود چند جمله انتقادی — آن هم محقانه

و درست - درباره رهبری اتحاد شوروی بیان شود تا گوینده آن متهم به جنایت و جنون گشته و روانه زندان، اردوگاه کار یا بیمارستان شود.

در این راستا بود که نطفه اعتراض به این بی عدالتیها در من شکل گرفت و به تدریج، اما به گونه ای مستمر رشد یافت. به مرور دریافتم که نباید اشخاص و شخصیت‌های از قماش استالین، بریاء، آندروپف و برژنف را به عنوان علت اصلی و بنیادی جنایت‌های اعمال شده در اتحاد شوروی مسؤول دانست و به پای میز محاکمه کشاند، دریافتم که علت‌العلل و مسؤول اصلی جنایات، کل سیستم و نظام اتحاد شوروی است و نه چیز دیگر.

بیداری و هشیاری من، روند طولانی و دردناک داشت. در دو سال اول فعالیت‌م در سازمان کا.گ.ب هنوز نیرویی درونی به من نهیب می زد و مرا از درک واقعیات بازمی داشت. در آن سالها از خود می پرسیدم: «اصلاً چه می خواهی، مسأله ات چیست؟ ترا در زمره نخبگان و «برگزیدگان» راه داده اند. توجیه‌هایی در اختیار داری که دیگران از داشتن آن محرومند. دیگران به توجه مربوط؟ زندگی همیشه و همه جا پر از بی عدالتی و ظلم است و تو هم نمی توانی اوضاع را تغییر دهی. بخور و راضی باش.» هرچه آینده موقعیت‌های شغلی ام با درخشش بیشتری در نظرم مجسم می شد، بیشتر می کوشیدم وجدان خود را سرکوب و راضی کنم.

با وجودی که جوان بودم، در فعالیت‌های شغلی موقعیت‌های خوبی بدست آوردم که مورد تقدیر افسران مافوق هم قرار گرفت و سبب شد که به من ترفیع درجه بدهند. ۲۵ ساله بودم که به درجه سرهنگی رسیدم. شاید اگر کارم منحصر به فعالیت در بخش ضدجاسوسی می ماند و وظیفه تعقیب شهروندان ناراضی و مخالف با نظام شوروی را به من نمی دادند. در سازمان کا.گ.ب می ماندم و به کار ادامه می دادم. اما واحد ضدجاسوسی کا.گ.ب وظایف مربوط به پلیس مخفی را نیز برعهده دارد. به همین دلیل کارها و مسؤولیت‌های اداری من اغلب با جریان مبارزه حق علیه باطل و عدالت علیه ظلم تماس پیدا می کرد. افزون بر آن، وظایف اداری من اغلب ایجاب می کرد که از ظلم و بی عدالتی حمایت کنم و عدالت را محکوم و خوار سازم. وظیفه من سرکوب کسانی بود که به خاطر حق و حقیقت می جنگیدند. این وضعیت به من اجازه نمی داد که کشمکش درونی و عذاب وجدانم را به کلی سرکوب و محو نمایم.

بارها پیش آمد که از وجود و شخصیت خود متنفر و منزجر شدم. در این لحظات،

سیل ناسزا را به سوی خود سرازیر می‌کردم: «ای جاسوس کشیف، تو امتیازهای ویژه، قدرت و رفاه مالی ات را از راه مشروع بدست نیاورده‌ای. تو از قیل جناباتی که در آن سهم بوده‌ای و بر روی استخوانهای قربانیان این جنایات زندگی می‌کنی. قربانیانی که تو در تباهی آنان سهم بوده‌ای، دست کم جرئت مبارزه و جنگیدن را داشتند، اما تو چه؟ تو دائماً وجدان آگاهت را سرکوب می‌کنی. ای قاتل، ای ترسو!»

خیلی زود لحظاتی فرارسید که ادامه این جنگ درونی برایم ناممکن و غیرقابل تحمل بود. راه دیگری وجود نداشت. باید دیر یا زود تصمیم می‌گرفتم: تأیید رژیم و ماندن با آن یا نفی رژیم و مبارزه علیه آن. سرانجام در سال ۱۹۷۲ تصمیم قطعی خود را گرفتم: مصمم شدم نه تنها با نظام و رژیم قطع رابطه کنم، بلکه به جمع مبارزین علیه آن بپیوندم.

در این راستا برای من تنها یک راه حل واقعی وجود داشت که بتوانم از اطلاعات و تواناییهای تخصصی ام برای ضربه زدن به نظام شوروی استفاده کنم: این راه حل عبارت بود از برقراری رابطه با یکی از سازمانهای اطلاعاتی غرب. شاید خواننده این سطور مرا سرزنش کرده و بر این عقیده باشد که کار من با خیانت به کشور تفاوت چندانی ندارد، اما نیت من نه خیانت به کشور، بلکه خیانت به نظامی بود که سرزمین و مردم را به زیر یوغ ستم کشیده است. اتحاد جماهیر شوروی نه تنها برای خلقهای سرزمین خود تهدیدی دائمی محسوب می‌شود، بلکه برای تقریباً تمام کشورهای جهان نیز خطری جدی است. به اعتقاد من دفاع از چنین رژیمی خیانت به کشور است و نه مبارزه علیه آن.

تصمیمی که گرفته بودم برایم خطر جانی داشت. در صورت بروز اولین اشتباه، بی شک به دام افتاده و دستگیر می‌شدم و مطمئن بودم که نتیجه حتمی این دستگیری چیزی جز اعدام نخواهد بود. نزدیکترین و محتملترین موردی که در آنجا احتمال ارتکاب اشتباه از سوی من ممکن بود، جریان برقراری نخستین رابطه با یکی از سازمانهای اطلاعاتی غرب بود. اما به هر حال نخستین مسأله آن بود که چگونه می‌توان با یکی از این سازمانها ارتباط برقرار کرد. این امر حتی از موضعی که من در آن قرار داشتم و با در نظر گرفتن این مسأله که من شخصاً به عنوان عضو سازمان ضد جاسوسی شوروی به طور مستقیم در جنگ علیه سازمانهای اطلاعاتی غرب شرکت داشتم، مسأله‌ای بسیار پیچیده و غامض بود. جنگ میان سازمانهای جاسوسی، جنگی معمولی و منظم نیست. در اینجا از سربازان که با سرنیزه‌های آخته به سوی خصم یورش می‌برند، خبری



نیست و دشمنان دو سوی خط آتش هم هرگز به جنگی رو در رو تن در نمی دهند. در اکثر موارد سازمانهای جاسوسی و ضدجاسوسی درگیر در جنگ، از نظر مکانی فرستگها از هم دورند و برای مبارزه، تنها از عوامل مخفی خود استفاده می کنند. بنابراین هدف من چندان هم سهل الوصول نبود.

### نقشه پشت نقشه

در جستجوی فرصتی مناسب برای برقراری ارتباط، دهها نقشه مختلف را از خاطر گذرانده و سپس به دلایل گوناگون، آنها را مناسب تشخیص نداده و حذف کردم. بعضی از این نقشه ها را هنوز به خوبی به خاطر دارم. در یک مورد برای اجرای برنامه ام به این فکر افتادم یکی از مسافران آلمان فدرال را که از آلمان شرقی دیدن می کند به کار گیرم. در چارچوب وظایف اداری ام، در هر لحظه مجاز بوده و می توانستم هر یک از مسافران غربی را که به آلمان شرقی می آمدند با استفاده از بایگانی و کاردکس کا.گ.ب و آرشيو وزارت امنیت آلمان شرقی — به منظور کسب اطلاع در مورد احتمال رابطه وی با سازمانهای جاسوسی غرب — مورد بررسی و تحقیق قرار دهم. به این فکر افتادم که پس از بررسی و برخورد با چنین موردی، خود را به این مأمور نزدیک کرده و زمینه را برای مذاکره با وی آماده کنم. می خواستم در چنین مذاکره ای از مأمور اطلاعاتی غرب بخواهم پس از بازگشت به آلمان فدرال، سازمان جاسوسی برون مرزی آن کشور به نام بی.ان.دی را از تمایل من برای همکاری با آن سازمان آگاه سازد. از نظر تئوریک این نقشه کاملاً منطقی و عاقلانه بنظر می رسید، اما در عمل ضعفهای بزرگی داشت. اولاً این احتمال وجود داشت که شهروند آلمان فدرال پیشنهاد مرا نوعی تحریک آگاهانه تلقی کرده و مرا به کا.گ.ب یا وزارت امنیت آلمان شرقی لو دهد. ثانیاً مأمورین اطلاعاتی تمام سازمانهای جاسوسی بسیار محتاطند و گاه حتی از سایه خود نیز می ترسند. از این گذشته، هیچ تضمینی وجود نداشت که بی.ان.دی به پیام من اعتماد کند. با توجه به آنچه گفته شد، این نقشه را رها کردم.

سپس نقشه دیگری را در سر پروراندیم که در واقع تدقیق شده نقشه اول بود. در آلمان شرقی دوست آلمانی بسیار نزدیک و قابل اعتمادی داشتم که مردی موجه و مطمئن بود و از سالها پیش او را می شناختم. خویشاوندان دوست من که در آلمان فدرال زندگی

می‌کردند، سالی چند نوبت برای دیدار وی به برلین شرقی می‌آمدند و من هم به تدریج با این خویشاوندان آشنا شده بودم. می‌دانستم که هیچ یک از این افراد مأمور کا.گ.ب یا وزارت امنیت آلمان شرقی نیست. شاید می‌توانستم از طریق این دوستان، به همان شیوه یادشده، اما این بار با سازمان اطلاعاتی ایالات متحده که تا حدی از سازمان بی.ان.دی شجاعتر یا کم‌احتیاطتر بود رابطه برقرار کنم. اما سرانجام پس از کشمکش درونی این نقشه را هم خطرناک دانسته و رها کردم، زیرا اجرای آن منوط به همکاری افراد زیادی بود و همین نکته خطر لورفتن و دستگیری را افزایش می‌داد.

نیمة اول سال ۱۹۷۳ به این ترتیب سپری شد و من همچنان در پی عملی ساختن برنامه‌های سری خود بودم. هنوز هم مجبور بودم به وظایف اداری خود در مقام افسر کا.گ.ب عمل کنم و می‌بایست این وظایف را حتی المقدور خوب و صادقانه انجام دهم، زیرا این امر در چارچوب فعالیت غیرقانونی آتی من نقش بزرگی را برعهده داشت. در اواخر پاییز ۱۹۷۳ به مأمورین کا.گ.ب شاغل در آلمان شرقی اطلاع داده شد اکنون که آلمان دموکراتیک از سوی کشورهای متعددی به رسمیت شناخته شده، به احتمال زیاد در آینده‌ای نزدیک سفرا و کارداران زیادی از کشورهای غربی به برلین شرقی خواهند آمد. همزمان، به ما گفته شد که از این پس فعالیت مستقیم اطلاعاتی در مورد نمایندگان دیپلماتیک کشورهای غربی به وزارت امنیت دولتی آلمان دموکراتیک واگذار شده است.

این اطلاعیه بیش از همه برای من جالب و مهم بود. آیا ممکن بود امکان برقراری رابطه با سازمانهای اطلاعاتی غرب از طریق نمایندگان دیپلماتیک فراهم شود؟ یا راه دیگری برای برقراری تماس وجود داشت؟ در اتحاد شوروی دست زدن به چنین اقدامی صد در صد مساوی با خودکشی است، زیرا سفارتخانه‌های غربی در مسکو روز و شب تحت مراقبت شدید کا.گ.ب قرار دارند. اما اینجا که مسکو نبود. آیا وزارت امنیت آلمان شرقی هم در برخورد با سفارتخانه‌های غربی در برلین شرقی از همین شیوه استفاده خواهد کرد؟ یافتن پاسخ برای این سؤالات آسان نبود. برای یافتن راهی جهت رسیدن به هدف، شروع به ارزیابی اوضاع عمومی کرده و نکات مثبت و منفی هر یک از راه‌حلها را به دقت مورد سنجش قرار دادم.

اطلاع یافتن که به وزارت امنیت آلمان شرقی دستور داده شده مزاحم سفرا و پرسنل سفارتخانه‌های خارجی نشوند. علت این امر آن بود که از تاریخ برقراری روابط

دیپلماتیک کشورهای غربی با آلمان شرقی مدت زیادی نمی‌گذشت و این رابطه نوپا هنوز توان تحمل مزاحمت‌های وزارت امنیت را نداشت. این خبر بر امیدهای من افزود. اما موانع و مشکلات همچنان فراوان و سنگین بودند، چون حتی یک مراقبت نه چندان شدید و کاملاً محرمانه از ساختمان، سفارتخانه‌ها و پرسنل دیپلماتیک ممکن بود زندگی مرا به باد فنا دهد. با این حال فکر خود را متمرکز کردم تا در همین مسیر راه حلی پیدا کنم.

می‌دانستم که حتی اگر موفق به برقراری تماس و رابطه با کارمندان سفارتخانه‌ها شوم، بازهم متقاعد ساختن آنها از صداقت شخصی و صحت اعتقاد آسان نخواهد بود. بدون شک، آنها به سادگی نمی‌پذیرفتند که یک افسر کا.گ.ب واقعاً بر آن شده است که غرب را در مبارزه‌اش علیه سوسیالیسم مسخ شده و خطرناکی که رژیم‌های کمونیستی بلوک شرق به مردم اروپای شرقی حفته کرده‌اند، یاری دهد. دنیای جاسوسان و سازمان‌های اطلاعاتی پراز حيله و دودوزه‌بازی است و هر مأمور مجبور است با بدبینی کامل به چنین پیشنهادی برخورد کند. اغلب پیشنهادهای دروغین همکاری اطلاعاتی با من قصد مطرح می‌شوند که معلوم گردد کدام یک از پرسنل سفارتخانه مأمور ارشد اطلاعاتی است و چه کسانی زیردست او کار می‌کنند. متقاعد ساختن پرسنل نمایندگی‌های سیاسی غرب از اینکه یک افسر کا.گ.ب صادقانه قصد دارد حکام «سوسیالیست» را رها کند و برای مبارزه علیه آنها حاضر به همکاری با غرب است، کار آسانی نیست. به خوبی می‌دانستم که در برخورد با مأمورین غربی باید از همان ابتدا کاملاً باز و صریح باشم و تمام جزئیات مربوط به درجه، وظایف و مسؤولیت‌هایم در سازمان کا.گ.ب را بدون کم و کاست افشا کنم و نیز نباید به ناباوری مخاطبین و سوءظن آنان نسبت به پیشنهاد همکاری‌ام پربها دهم.

در پایان، فکر خود را به این مسأله معطوف نمودم که در صورت برقراری ارتباط مطلوب، بهترین راه کمک‌رسانی و خدمت به دوستان جدیدم چه خواهد بود. هدف من قطعاً ترک شغلی که از آن بیزار و متنفر شده بودم، نبود. من که سالها به کا.گ.ب خدمت کرده بودم، اکنون می‌خواستم به این سیستم منفور و خطرناک لطمه وارد کنم و موجب تضعیف آن شوم. مصمم بودم دست کم به خاطر جبران بخشی از بلاهایی که بی‌گناهان را دچار آن ساخته بودم، توبه کنم و برای جبران مافات عملاً دست به کار شوم. در ابتدا به این فکر افتادم که پس از تدارک فرار و در لحظه حرکت به سوی غرب، هر چه اسناد محرمانه در دسترس دارم همراه ببرم. اما با تفکر بیشتر و عمیق‌تر متقاعد شدم

که پس از برقراری رابطه با سازمانهای اطلاعاتی غرب، هرچه بیشتر در پست و مقام خود باقی بمانم و هرچه فرار به غرب را به تأخیر بیندازم، بیشتر مفید خواهم بود.

پس از آنکه محورهای اصلی برنامه مشخص شد، به سراغ طرح جزئیات و روشهای عملی اجرای برنامه رفتم. این بخش از کار ماهها به طول انجامید. علت تمویق، موقعیت و شرایط شغلی من نبود؛ برعکس، قدرت یک افسر کا.گ.ب در آلمان شرقی به قدری زیاد است که آزادی عمل و امکان تحرک و فعالیت تقریباً بی حد و حصر بود. آنچه باعث تأخیر در اجرای برنامه می شد، مشکلات ذاتی و غیرقابل اجتناب برقراری رابطه با سازمانهای اطلاعاتی غرب در زیر چشمان تیزبین سازمان کا.گ.ب و برادر کوچکترش وزارت امنیت دولتی آلمان شرقی بود.

سرانجام همه چیز آماده شد. آنچه را که باید می دانستم به من گفتند. امیدوار بودم تدارک همه چیز را دیده و خود را برای هر نوع مشکل قابل پیش بینی آماده کرده باشم. بعداً و در عمل ثابت شد که شیوه های انتخابی من درست و موفقیت آمیز بوده اند.

### در آستانه فرار

اکنون مایلم دوباره به هفته های اول سال ۱۹۷۴ - یعنی به دوره پیش از تاریخ شروع گزارشم - بازگردم در آن زمان، مدتی بود که رابطه پنهانی من با غرب آغاز شده بود. اما ناگهان احساس توصیف ناپذیری به من دست داد که مرا مشوش و نگران کرد. معمولاً وقتی که یک مأمور اطلاعاتی تمام رهنمودها و آموخته های دوره آموزشی را دقیقاً به کار می گیرد و شیوه های تحریری را که بارها و بارها تمرین کرده مو به مو به مرحله اجرا می گذارد، می تواند با خیال راحت بخوابد. اما یک مأمور اطلاعاتی گاهی هم باید به حس ششم و احساس غریزی خود توجه نماید. کوشش کردم افکار بدبیشانه و پیش بینیهای مشوش و تاریک خود را سرکوب کنم، اما این احساس بد و ناخوش دائماً در من تشدید می شد. می دانستم که فرصت زیادی برایم نمانده است، بنابراین به تدارک آخرین جزئیات فرار به غرب پرداختم. مأمورین رابط من در غرب مایل بودند به کمک من بشتابند، اما مسلم بود که فشار اصلی ناشی از موقعیت شخصی من، به دوش خودم سنگینی می کرد و کسی نمی توانست آن را سبک کند.

تصمیم گرفتم به منظور فرار شرکت در یکی از گردشهای رسمی افسران تیپ ۱۶

موتوریزه به برلین غربی را بهانه کنم. گردشهایی از این قبیل هر سال در فواصل معین سازماندهی می شد. همان طور که گفته شد، هدف اصلی چنین گردشهایی، جمع آوری اطلاعات دربارهٔ تأسیسات نظامی آمریکا، انگلستان و فرانسه در برلین غربی بود. افسرانی که در گردش شرکت داشتند، همیشه همراه و تحت مراقبت یکی از افسران کا.گ.ب به سفر می رفتند و من مترصد بودم طوری عمل کنم که وظیفهٔ همراهی و مراقبت افسران در سفر بعدی به عهدهٔ من واگذار شود. تدارک سفرهای تفریحی به غرب به عهدهٔ یکی از افسران ستاد لشکر ۶ گارد بود که یکی از آشنایان خوب من محسوب می شد. از او پرسیدم سفر گروه بعدی افسران به برلین غربی در چه تاریخی انجام خواهد شد؟ این سؤال، از نظر اداری عملاً به معنای صدور دستوری رسمی از سوی کا.گ.ب جهت سازماندهی چنین سفری بود و به همین دلیل افسر مسؤول نمی توانست از پاسخ به سؤال من طفره رود، بخصوص که او دوست نزدیک من بود. با توجه به این واقعیات، معلوم شد که تاریخ سفر بعدی افسران به برلین غربی، اوایل ماه بعد یعنی دقیقاً دوم فوریه ۱۹۷۴ خواهد بود.

### تعقیب

تقریباً یک هفته پیش از سفر، بنا بر قرار قبلی با مأمور رابطم ملاقات کردم. با توجه به خطرات بزرگی که طرفین را، در ملاقاتهای رودررو، تهدید می کند، چنین دیدارهایی به ندرت انجام می گرفت و معمولاً از طرق دیگر باهم تماس می گرفتیم. اما این دیدار صد در صد واجب و لازم بود، با این حال افکارنگران کننده ام لحظه ای مرا ترک نمی گفتند. حدود ده دقیقه پس از جدا شدن من و مأمور رابط، متوجه شدم که بدبینانه ترین و نومیدکننده ترین افکارم صورت واقعیت پذیرفته است: کسی مرا تعقیب می کرد. این احساس که ناشناسی همچون یک شکارچی که به جستجوی حیوانی وحشی پرداخته، در تعقیب من است، بی نهایت ناخوشایند بود. قلبم تند و نامنظم می زد و کف دستام نمناک شده بود، اما نه از روی ترس — چون ترسی احساس نمی کردم — بلکه از روی هیجان زدگی و انتظار مبارزه ای که شاید در پیش بود. در این لحظه و در این وضعیت، زندگی من به مویی بسته بود و در شرایطی که مسألهٔ مرگ و زندگی در میان است، ترس، همراه نامناسبی است. آن کس که می ترسد، توان تفکر روشن و قدرت

تصمیم‌گیری درست را از خود ساقط می‌کند و بدون فکر سالم، شکست حتمی و غیرقابل اجتناب است.

دائماً با خود سخن گفته و مکرراً به خود تلقین می‌کردم: «اعصابت را از دست نده. آرام باش. قاطی نکن. در چنین شرایطی تنها راه نجات اتخاذ تصمیمات عاقلانه است، پس خوب فکر کن و عاقل باش.» آنگاه با خود اندیشیدم: «اینها که مرا تعقیب می‌کنند، از من چه می‌خواهند؟ مسلماً قبل از هر چیزی می‌خواهند بدانند خانهٔ من کجاست.» بله، و می‌دانستم به محض آنکه آدرسم را پیدا کنند، مأمورین وزارت امنیت، عملیات تعقیب و مراقبت شبانه‌روزی و بی‌وقفه را آغاز خواهند نمود، نام مرا کشف خواهند کرد و سرانجام تمام محتویات پروندهٔ تعقیب و مراقبت را به کا.گ.ب تحویل خواهند داد. نتیجهٔ فوری و بلاشک این فعل و انفعالات، دستگیری و تحویل من به زندان خواهد بود. نتیجهٔ نهایی هم احتمالاً تیرباران است.

با خود گفتم هرچه پیش آید خوش آید، به هر حال اولین کار من فرار از دست تعقیب‌کنندگان است. برای این کار باید صبر می‌کردم، اگر مأمورین تعقیب متوجه می‌شدند که آنها را شناسایی کرده و قصد فرار از چنگ آنها را دارم. ممکن بود فوراً و در جا مرا دستگیر کرده و به عنوان شهروند اتحاد شوروی مستقیماً تحویل کا.گ.ب دهند. بنابراین می‌بایست آرامش خود را حفظ کرده و طوری رفتار کنم که گویی اصلاً متوجه آنها نشده‌ام. هدفم آن بود که آنها را خام کرده و از دقتشان بکاهم. می‌خواستم ماجرا را به تاریکی شب بکشانم و در تاریکی ناگهان رفتارم را تغییر داده و با استفاده از حيله‌های ضدتعقیب از دام آنها بگریزم.

تا رسیدن شب سه ساعت وقت داشتم، بنابراین با بی‌خیالی و آرامش ظاهری در خیابانهای مرکزی برلین شرقی به راه افتادم. به ویتترین مغازه‌ها نگاه می‌کردم و در برابر کیوسکهای فروش مطبوعات توقف می‌نمودم. ناگهان فکری به مغزم خطور کرد: آیا بهتر نبود دختری را به تور بزنم و همراه او در خیابانها گردش کنم؟ در معیت یک دختر، خیابانگردیهای ظاهراً بی‌هدف من در برلین برای کسی که مرا زیر نظر داشت چندان هم بی‌معنی و مشکوک بنظر نمی‌رسید و مسأله‌ای عادی و منطقی جلوه می‌کرد. شاید این حيله می‌توانست تعقیب‌کنندگان مرا سردرگم و گمراه کند. این فکر را پسندیدم و حدود یک ربع ساعت بعد یک دختر جوان و سرحال برلینی را گیر آورده و با سماجت تمام با اغراق گویی و خوشمزگی سعی کردم سر صحبت را با او باز کنم. کاملاً مشخص بود

که این دخترخانم جوان حتی یک کلمه از قربان صدقه‌های مرا هم باور نمی‌کرد، با این حال خوشبختانه اعتراضی نکرد و اجازه داد همچنان در کنارش راه بروم.

به این ترتیب دقایق سپری شدند و تاریکی شب فرارسید. از تعقیب کنندگانم خبری نبود، معلوم بود متقاعد شده‌اند که مرا در چنگال خود دارند و نمی‌توانم جای دوری بروم و به همین دلیل از فاصله دوری مواظب من بودند. این همان چیزی بود که می‌خواستم. بنابراین سریعاً و بدون توجه به ناراحتی دختر جوان برلینی از او خداحافظی کردم.

دخترک در حالی که رنجیده و دلخور بنظر می‌رسید و با اکراه دست مرا به عنوان خداحافظی می‌فشرده با ناراحتی گفت: «مرا ببین که فکر می‌کردم امشب باهم به دانسینگ خواهیم رفت.»

پاسخ دادم: «دفعه بعد حتماً این کار را می‌کنیم.» و با خود گفتم: «نمی‌دانی چه رقص عجیبی همین امروز و فردا در انتظار من است.»

سر چهارراه بعدی ناگهان به خیابان دست راست پیچیدم و با تمام قوایی که در وجودم بود شروع به دویدن کردم. در این حرکت، روی دو عامل غافلگیری و سرعت حساب می‌کردم. از روی چند دیوار و حصار سیمی پریدم، از کوچه‌های تنگ و باریک گذشتم و مثل دیوانه‌ها دور چندین ساختمان چرخیدم و چند پارک و فضای سبز را دوان دوان پشت سر گذاشتم. ۳۰ تا ۴۰ دقیقه که از فرارم گذشت، دیگری به هیچ وجه از تعقیب کنندگان خبری نبود. معلوم بود که این دوی با مانع، نفس آنها را گرفته است. حتماً در یکی از کوچه‌های تنگ و تاریک شهر مرا گم کرده و دست از پا درازتر به اداره برگشته بودند.

پس از آنکه مطمئن شدم آنقدر از من دورند که صدای مرا نمی‌شنوند و در حالی که با بدجنسی تمام می‌خندیدم، در تاریکی شب فریاد زدم: «بیشتر تمرین کنید، رفقا!» اکنون سرعت قدمهایم را کم کرده بودم اما بازهم تندتر از حد معمول راه می‌رفتم. در ایستگاه بعدی قطار شهری، سوار ترنی شدم که به مرکز شهر می‌رفت. سه ایستگاه پیش از رسیدن به مقصد از قطار پیاده شدم و ۸ کیلومتر راه باقیمانده را پیاده و با گذشتن از مزارع و جنگل طی کردم، سرانجام هنگامی که به مقصد رسیدم کاملاً مطمئن بودم که کسی مرا تعقیب نمی‌کند.

اکنون تقریباً به پایان سفر دور و درازم رسیده بودم. اینکه آینده برایم چه به ارمغان خواهد آورد عمدتاً به سعی و تلاش خود من و تا حدی به شانس و اقبالم بستگی داشت.

سرانجام طولانیترین روز زندگی ام، یعنی دوم فوریه ۱۹۷۴ فرارسید و در شب سوم فوریه، همان طور که در آغاز گزارش نوشتم، در هواپیمای قدیمی انگلیسی و تحت الحفظ دو هواپیمای جنگنده بریتانیایی از برلین به سوی آزادی موعود پرواز کردم. من، الکسی میاکوف، سازمان کا.گ.ب را به مبارزه طلبیدم و در این مبارزه پیروز شدم.





ژان مایر را پس از استماع حکم دادگاه به زندان برمی گردانند

## ژنرال خبرچین

بامداد روز ۹ اوت ۱۹۷۶ هنگامی که مأمورین امنیتی، ژنرال بازنشسته «ژان- لویی ژان‌مایر» (متولد ۱۹۱۰) را در حوالی ایستگاه راه‌آهن لوزان دستگیر کردند، همه مأمورین با نجوا سخن می‌گفتند و حتی صدای قفل شدن دستبند به دور مچهای ژنرال هم شنیده نشد. هياهو رعدآسایی که در پی این دستگیری صاعقه‌وار برخاست، با ۵ روز تأخیر در سراسر کشور سوئیس و نیمی از قاره اروپا طنین افکند. ماجرای ژان‌مایر به گونه‌ای بی‌سابقه اعتماد بسیاری از شهروندان سوئیسی و نظامیان آن کشور را نسبت به رهبران عالی‌رتبه کشوری و لشکری دستخوش تزلزل ساخت، بحث شدید و دامنه‌داری رابرت سیستم ترفیع درجه در ارتش به راه انداخت، وزارت دفاع را بر آن داشت تا مقررات مربوط به اجازه تماس صاحب‌منصبان آگاه از اسرار نظامی با دیپلماتهای بیگانه را تشدید نماید و افزون‌بر آن،— از ۱۴ تا ۱۷ ژوئن ۱۹۷۷— جنجالیترین و بحث‌انگیزترین محاکمه در تاریخ دادگاههای نظامی کشور سوئیس را در پی داشت. این محاکمه با اعلام رأی ۱۸ سال زندان برای شخص ژنرال و حکم برائت برای همسر بیمارش پایان یافت.

روزی که ژان‌مایر، این ژنرال موسفید و چهارشانه دفاع هوایی غیرنظامی، با آن صورت گرد و گوشتالود در پشت دروازه زندان شهر لوزان از نظرها ناپدید شد، هنوز هم دهها کارمند در وزارت دفاع مشغول تغییر کدگذاری آن بخش از اسناد و مدارک محرمانه ارتش سوئیس بودند که احتمال لو رفتن آنها توسط ژان‌مایر وجود داشت.

اما واقعیت چه بود؟ ژنرال‌مایر واقعاً چه اسنادی را تسلیم دشمن کرده بود؟ محاکمه ژنرال که به استثنای جلسه معرفی متهم و جلسه اعلام رأی، غیرعلنی و در غیاب حضار انجام شد، به این سؤال مهم پاسخی نداد. افسران اطلاعاتی که به دادگاه فراخوانده شده بودند و هر دور پس از پایان کار دادگاه اطلاعات دست‌چین و غریبال شده‌ای را به خبرنگاران ارائه می‌دادند، در پاسخ به این سؤال سکوت اختیار می‌کردند و لب از لب نمی‌گشودند. ملت سوئیس مجبور بود شرمساری خیانت ژان‌مایر را بپذیرد و دم نزند،

عواقب سیاسی آن را تحمل کند و بهای گزاف این رسوایی را هم بپردازد، اما همین ملت اجازه نداشت دست کم آنچه را که سازمان اطلاعاتی ارتش شوروی (جی.آر.یو) به خوبی می دانست، بداند.

### خدمت صادقانه

شهودی که به دادگاه فراخوانده شدند، اظهار داشتند که ژان لویی ژان مایر شهروند «مونت تراملان»، دوران کودکی و نوجوانی خود را تحت تأثیر شدید فشار تربیتی پدرش بسر می برد که مردی به غایت سختگیر بود. ژان. لویی برای پدرش احترامی فوق العاده و در حد پرستش قائل بود؛ اما پدر، این احترام بی حد را در حد کفایت با عشق پدری پاسخ نمی داد. در اواسط سالهای بحرانی دهه ۲۰، ژان. لویی تحصیل در رشته معماری را در دانشکده فنی به پایان رسانید، اما هرگز از این شغل امرار معاش نکرد. در سالهای دهه ۳۰ افسر آموزشی نیروی زمینی شد و در کادر افسری ارتش پیشرفت متوسطی داشت. ژان مایر تا درجه ژنرالی با حقوق سالانه ۱۰۰،۰۰۰ فرانک، ارتقای مقام یافت. در سال ۱۹۵۷ از رسته پیاده نظام به بخش دفاع هوایی غیرنظامی منتقل شد و بی تردید در بازسازی و ارتقای کیفیت این بخش از نیروهای دفاعی کشور، خدمات شایانی انجام داد.

شهود زیادی به نفع ژان مایر شهادت دادند، از جمله «فرانسوا ژانره» وزیر شورای فدرال که تواناییهای شغلی ژان مایر و فداکاری و صداقت او را در انجام وظیفه یادآور شد. ارزشیابی از ژان مایر توسط مقامات مافوق وی — از جمله «یوهان پاکوب فیشر» رئیس ستاد مشترک ارتش در آن زمان — نیز اگرچه عالی و فوق العاده محسوب نمی شد، اما در مجموع رضایت بخش و قابل قبول بود. ژان مایر از آن دسته سربازان بی باک و خیره سر بود که با همه کس، چه مافوق و چه مادون، رفتاری رک و خودمانی داشت و عقاید و نظریات تحقیرآمیز خود را درباره افسران پشت میز نشین شهر برن، پنهان نمی کرد. افزون بر آن، ژان مایر به عنوان دوستدار صدیق غذاهای لذیذ و شراب ناب اشتهار داشت. ژان. لویی در سال ۱۹۶۲ در شهر برن با «واسیلی دنیستکو» که در آن زمان وابسته نظامی شوروی در سوئیس بود، آشنا شد. این افسر بسیار خوش تیپ و زیباروی، با آن قد کشیده و رفتار اشرافی، در محافل دیپلماتیک برن به مثابه پیانیستی زبردست زبازد بود و

در ضیافتها و میهمانیها شمع محفل بانوان محسوب می شد. شخصیت دنیسکو بر ژان مایر، این سرباز خشن و نخراشیده، تأثیر عجیبی گذاشت: دنیسکو به نظر ژان مایر عالیجاهی قابل ستایش و مظهري از افسران دوران تزار رسید که علاوه بر آن همه کمالات، از فضیلت نسلط بر دانش و تجربه جنگی هم برخوردار بود و به گفته ژان مایر در دادگاه: «به کاری که می کردم علاقه مندی فراوان نشان می داد، علاقه ای که در نزد افسران مافوق هرگز مشاهده نکردم.»

ماری- لوئیز ژان مایر (متولد ۱۹۱۶) همسر ژنرال هم تحت تأثیر دنیسکو قرار گرفت. والدین ماری- لوئیز هنگامی که وی یکساله بود، بالاچار از روسیه که دستخوش تلاطمات انقلاب اکتبر شده بود، به سوئیس بازگشت و بر اثر این بازگشت اجباری ضررهای مالی هنگفتی متحمل شده بودند. ماری- لوئیز احساس می کرد که چیزی او را به سوی این سرباز کهته کار و اشرافی جذب می کند و این جاذبه بعدها به برقراری رابطه نزدیک میان آنها انجامید.

به عقب که بنگریم، می بینیم جلب ژان مایر توسط دنیسکو، نمونه ای کلاسیک از تاکتیک سازمان جاسوسی اتحاد شوروی بوده است: در وهله اول، دنیسکو به باری شخصیت جذابش، خود را به این افسر سوئسی که معتقد بود افسران مافوق به او کم بها می دهند نزدیک کرد. این آشنایی کم کم به دوستی صمیمانه شخصی همراه با دعوت های متقابل و پذیرایی های خصوصی تبدیل شد. تدریجاً و بدون آنکه ژنرال ژان مایر متوجه شود، بحث و گفتگو و تبادل تجارب در مورد کار اطلاعاتی غیرقانونی که در سوئیس رایج است، درگرفت. هرگاه که ژان مایر از ادامه این بحث طفره می رفت یا در اظهار مطالب غیرعلنی مردد می شد و مکث می نمود، دنیسکو ماهرانه و با اظهار این نکته که کشور سوئیس به بی طرفی تظاهر می کند، اما در حقیقت اصلاً بی طرف نیست، به تحریک او می پرداخت و همزمان با این گفتگوها، او را با هدایای گران قیمت مانند جواهرات، قاشق و چنگال نقره و ودکای روسی وسوسه می نمود و به کج راه می کشاند. دنیسکو از رابطه اش با همسر ژان مایر نیز به عنوان یکی دیگر از اهرم های فشار و همچنین به مثابه یک فیوز اطمینان استفاده می کرد. به محض آنکه ژان مایر نخستین اطلاعات و اسناد شاید نه چندان پراهمیت، اما به هر حال در حد مجرمانه یا سری را به دنیسکو داد، فشار و تهدید آغاز شد: اگر اطلاعات و اسناد بیشتری تحویل ندهی، خودت را تحویل پلیس خواهیم داد...



خبرچین و قاضی: ژنرال سوئیس ژان- لویی ژان مایر و قاضی فدرال برتران اوریه (سمت راست).

در سال ۱۹۶۴ مأموریت دنیسکو در سوئیس پایان یافت، اما پیش از آنکه لوزان را ترک کند به طور ناشناس و بدون ذکر نام، یک دستگاه تلویزیون به عنوان خداحافظی برای دوستش ژان مایر فرستاد. قبلاً دنیسکو یک بار کوشیده بود ژان مایر را به دریافت پول نقد راضی کند و برای این منظور بسته‌های متعدد پول را به او تعارف کرده بود، اما ژان مایر، خشمگین و برآشفته، این پیشنهاد را رد کرده بود. ژنرال در بازجویی گفت که در آن روز بر سر دنیسکو فریاد زده و گفته بود: «من وطن فروش نیستم.» ژان مایر قطعاً در آن لحظه فهمیده بود که تا چه حد در منجلاب جاسوسی فرورفته و چگونه مذبحخانه در چنگال سازمان جاسوسی شوروی دست و پا می‌زند.

روسها هم این مطلب را به خوبی می‌دانستند. جانشین دنیسکو، «ولادیمیر استرلیتسکی» نام داشت و مانند سلف خود با فرهنگ و مؤدب نبود. ژان مایر گفته بود: «از این مرد می‌ترسیدم. او مرا تحت فشار قرار می‌داد. من از ترس قطع رابطه به دادن اطلاعات ادامه می‌دادم، زیرا از عواقب قطع رابطه می‌ترسیدم.» ژان مایر این افسر وطن پرست، اکنون به یک خائن تمام عیار تبدیل شده بود. این ژنرال کهنه کار که همیشه

با افتخار احساسات شدید ضد کمونیستی خود را به رخ سربازانش می‌کشید اکنون در مقام عامل اطلاعاتی روسها مانند قنچ می دست به دست می شد و از یک وابسته نظامی به وابسته دیگر تحویل داده می شد. پس از استرلیتسکی نوبت «ویکتور عیسیف» و سپس «ولادیمیر دلویدف» رسید. حجم اطلاعاتی که ژان مایر به روسها داد به قدری زیاد بود که تنها فهرست اسناد لورفته، چندین صفحه کاغذ را پر می‌کرد. یکی از افسران روابط عمومی ارتش در دادگاه گفت: «ژان مایر اسناد محرمانه را بسته بسته به روسها داده است.» رئیس بخش اسناد محرمانه ستاد مشترک ارتش سوئیس فقط برای توضیح اهمیت اسناد لورفته به دادگاه، به یک ساعت و نیم وقت نیاز داشت.

### مجازات سنگین

غروب روز ۱۷ ژوئن ۱۹۷۷، شعبه دوم دادگاه نظامی لوزان پس از یک روز شور و بررسی رأی خود را اعلام کرد: ژان مایر به ۱۸ سال زندان، خلع درجه و اخراج از ارتش محکوم شد. این سرباز مفیدموی ۶۷ ساله، رأی دادگاه رادرحالت خبردار و بی آنکه خم به ابرو بیاورد شنید و دم نزد. برخورد ژان مایر با رأی سنگین دادگاه چنان موقر و شجاعانه بود که همگان می‌گفتند ای کاش این همه شجاعت را زودتر به منصفه ظهور می‌گذاشت تا شاهد این لحظه رسوایی نباشد. سرگرد «برتران اوریه» رئیس دادگاه در توضیحات مختصر خود اعلام کرد که اگر خدمات نظامی ژنرال ملحوظ نمی‌شد، دادگاه قطعاً اشد مجازات را برای او تعیین می نمود. اظهارات رئیس دادگاه همچنین نشان داد که اعتراض وکیل مدافع ژان مایر مبنی بر آنکه بخش بزرگی از جرم متهم شامل مرور زمان شده است، مورد قبول دادگاه واقع نشده؛ دادگاه با این استدلال که تمام اقدامات متهم یک مجموعه واحد را تشکیل می دهد و انگیزه همه اقدامات وی یکسان بوده است، اعتراض وکیل مدافع را وارد ندانست و اعلام کرد برای دادگاه زمان ارتکاب آخرین جرم تعیین کننده بوده است.

ژنرال ژان مایر تنها در یک مورد، یعنی از اتهام دریافت رشوه، تبرئه شد. دادگاه علی‌رغم هدایای گران‌قیمتی که ژان مایر و همسرش دریافت کرده بودند، آنها را از اتهام ارتشاء مبری دانست و پذیرفت که خانواده ژان مایر هدایا را نه به عنوان حق الزحمه کار اطلاعاتی، بلکه در چارچوب رسوم متعارف دوستی پذیرفته است. دادگاه پذیرفت که



قصر دادگستری ایالتی در شهر لوزان. ژان مایر از ۱۴ تا ۱۷ ژوئن ۱۹۷۷ در این دادگاه محاکمه شد.



سالن دادگاه شهر لوزان. ژان مایر (ایستاده) در این لحظه رأی دادگاه را استماع می‌کند: ۱۸ سال زندان. خانمی که در سمت راست جلوی عکس دیده می‌شود همسر بیمار ژان مایر است. خانم ژان مایر هم به دادگاه کشیده شد، اما تبرئه گشت. بانویی که با لباس سفید در عکس دیده می‌شود، پرستار اوست.

انگیزه ژان مایر حرص پول یا اعتقادات سیاسی نبوده است، بلکه ضعف شخصیتی همراه با نیاز به خودنمایی، غرور و سرخوردگی، دلایل اصلی اقدام وی بوده‌اند. دادگاه برخلاف اظهارات و نظرات شهود چنین برداشت کرد که ژان مایر انتقال از نیروی زمینی به دفاع هوایی غیرنظامی را توهینی به خود تلقی کرده و از این بابت کینه افسران مافوق را به دل گرفته بود.

دادگاه در برابر نقاط تاریک و خیانتبار اقدام به جاسوسی، این نکته را از نظر دور نداشت که ژان مایر در طول سالهای خدمت سربازی، برای کشورش منشأ خدمات شایان و گرانقدری بوده است. اگر قضاات دادگاه علی‌رغم این نکات مثبت، ژان مایر را به مجازاتی به مراتب بالاتر از درخواست دادستان (۱۲ سال) و تنها اندکی کمتر از اشد مجازات (۲۰ سال) محکوم کردند، دو دلیل اساسی داشت: دلیل اول درجه ژنرالی، مسؤولیت و نقش او در مقام فرمانده بیش از ۳۰،۰۰۰ سرباز و درجه‌دار سوئسی و دلیل دوم عضویت طولانی ژان مایر در دادگاه نظامی لشکر بود. او در حالی که خود مستمراً به جاسوسی یعنی شدیدترین جرم نظامی مشغول بود، سالهای متمادی همقطاران و سربازانش را به اتهام ارتکاب جرمهای به مراتب سبکتر و ناچیزتر به پای میز محاکمه می‌کشاند و محکوم می‌کرد.

### بازتاب

پیش از آغاز محاکمه ژان مایر، کمیسیونی از اعضای پارلمان فدرال تحت رهبری دکتر آلفونس مولر-مارتسول نماینده شهر لوسرن مأموریت یافت تحقیق پیرامون ماجرای ژان مایر را آغاز کند. وظیفه اصلی کمیسیون روشن کردن این نکته بود که شخصی مانند ژان مایر اصولاً چگونه توانسته است به کادر امرای ارتش راه یابد؟ پس از افشای ماجرا، از همه سو انتقادات شدیدی به شیوه ارتقای درجه در ارتش سوئیس به راه افتاد: منتقدین مطرح می‌کردند که ارتقای مقام در ارتش صرفاً بر پایه احتساب سنوات خدمت، سنتها و قوانین قراردادی و تدوین نشده استوار است و صلاحیتهای شخصیتی و تواناییهای تخصصی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند. در پارلمان فدرال این انتقاد مطرح شد که چاپلوسان و نان به نرخ روز خورها در ارتش بیشترین و بهترین شانسها را دارند و بالا رفتن از نردبان ترقی بیش از هر چیز به رابطه و پارتی و عضویت در فلان حزب و نیز به منطقه جغرافیایی محل



سکونت و فعالیت بستگی دارد.

هرچند مدرک قابل استنادی در رابطه با افشای ماجرای ژان مایر وجود ندارد، اما می‌توان با اطمینان گفت که سازمان ضداطلاعات سوئیس رأساً به ماجرای جاسوسی ژنرال ژان مایر پی نبرده و به احتمال زیاد یکی از سازمانهای اطلاعاتی خارجی — احتمالاً سازمان جاسوسی آلمان فدرال یا سازمان سیا و شاید هم هر دو — ماجرا را به سوئیسها رسانده بود. این واقعیت کاملاً آشکار سبب شد تا در افکار عمومی سوئیس شایعاتی به راه افتد که شاید ژان مایر اطلاعاتی دربارهٔ تماسهای غیررسمی و شاید هم قرار و مدارهای میان سوئیس و سازمان آتلانتیک شمالی ناتو را که فی الواقع مغایر با اصل بی‌طرفی این کشور می‌باشند، لو داده باشد. این شایعات و ادعاها اکیداً و مکرراً توسط دولت فدرال و وزارت دفاع با این استدلال تکذیب شد: «از آنجا که چنین قرار و مدارهایی اصولاً وجود خارجی ندارند، بنابراین نمی‌توان آنها را افشا کرد.»

شکی وجود ندارد که میان کشورهای سوئیس و پیمان ناتو، تماس و رابطه وجود داشته و خواهد داشت؛ البته شکل و کیفیت چنین تماسهایی قابل بحث است. این رابطه به دلیل وضعیت نظامی در اروپا قابل توجه است. کشور سوئیس سیستمهای تسلیحاتی گوناگونی را از کشورهای عضو پیمان ناتو خریداری کرده است: جنگندهٔ میراژ از فرانسه، موشکهای «بلودهوند» از انگلستان، جنگندهٔ «تایگر» و سیستم کنترل و مراقبت هوایی «فلوریدا» از ایالات متحده و تانکهای «لئوپارد» از آلمان فدرال. بویژه در عرصهٔ هواپیماهای جنگی، به طور مرتب و در سطح بین‌المللی کنفرانسهایی از کشورهای مصرف‌کنندهٔ این هواپیماها در سطح رؤسای بخشهای فنی و عملیاتی برگزار می‌شود و در این کنفرانسها با توجه به لزوم ایمنی پرواز غالباً بی‌محابا و بدون توجه به معیارهای مخفیکاری، ارقام، اطلاعات و تجارب، دست به دست و ردوبدل می‌شوند. متخصصین و نمایندگان شرکتهای تسلیحاتی خارجی که برای تعمیرات و سرویس سیستمهای دفاعی مورد نیازند، لاجرم به سری‌ترین تأسیسات دفاعی سوئیس هم راه پیدا می‌کنند. افسران و امرای ارتش سوئیس در کلاسهای آموزشی دانشکده‌های افسری آلمان، فرانسه و آمریکا شرکت می‌کنند. حال با توجه به پراکندگی پرونده‌های تسلیحاتی در وزارت دفاع و ستاد مشترک ارتش، که تا پیش از افشای ماجرای ژان مایر مرسوم بود، چه کسی می‌تواند با اطمینان اعلام کند که هیچ‌یک از اسناد و اطلاعات مربوط به این تماسها به دست ژان مایر نرسیده و یا به عبارت دیگر به صندوق پستی سفارت شوروی ارسال نشده باشد؟ پاسخ

به این سؤال ناممکن است، زیرا اگر هم چنین اسنادی لو رفته بود، دولت فدرال مجبور بود با توجه به منافع مملکتی چنین امری را علی الظاهر تکذیب کند.

برای اینکه نشان دهیم امرای ارتش کشورهای خارجی در ارتباط با لورفتن این جاسوس شوروی تا چه حد حساس و نگران بودند، به مشکلاتی که در زمینه مذاکرات خرید هواپیمای جنگی تایگر و موشک ضدتانک هوا به زمین «دراگون» با آمریکا پیش آمد، اشاره می‌کنیم. ژنرال «کورت بولیگر» فرمانده نیروی هوایی سوئیس در نوامبر ۱۹۷۶ این نکته را تأیید نمود که پنتاگون توانایی سوئیس در حفظ اسرار را زیر سؤال برده و صلاحیت آن را در جلوگیری از لورفتن اسناد محرمانه مورد تردید قرار داده است.

### واکنش شورویها

ابعاد ماجرای ژان مایر از ابعاد ماجراهای متداول جاسوسی، نه تنها در سوئیس بلکه حتی در سطح بین‌المللی، به مراتب وسیعتر بود. واکنش شورویها که با برملا شدن خیانت ژان مایر بار دیگر به عنوان عامل و منشأ بسیاری از عملیات جاسوسی در جهان، دستشان رو شده بود، این واقعیت را به خوبی نشان داد. یکی از قوانین آهنین اما نوشته نشده سازمانهای جاسوسی این است که در صورت لورفتن یکی از مأمورین، دولت یا کشور مربوطه بدون توجه به سرنوشت مأمور، او را با قساوت تمام رها کرده و هرگونه رابطه با او را تکذیب می‌کند. شورویها این قانون خشن و بی‌رحمانه را در مورد ژان مایر مراعات نکردند و همین نکته ثابت می‌کند که افشای ماجرای ژنرال برای شورویها بیش از حد معمول اسباب شرمساری شده بود.

در فوریه ۱۹۷۷ مجله «لیتراتورنایا گازتا» مقاله‌ای درج نمود که حاوی موضعگیری مشخصی در این مورد بود و بی‌شک بدون تأیید و یا حتی دخالت و همکاری مستقیم مقامهای عالی‌رتبه اتحاد شوروی امکان چاپ آن وجود نداشت. در این مقاله هرگونه رابطه ژان مایر با سازمان کا.گ.ب به شدت تکذیب شده بود (البته اگر به طور صوری و ظاهری به این موضعگیری بنگریم، محتوای آن مطابق با واقعیت است، زیرا ژان مایر در واقع نه برای کا.گ.ب، بلکه برای «جی.آر.یو» یعنی سازمان جاسوسی ارتش شوروی کار می‌کرد). از نقطه نظر این مقاله، شایعه جاسوسی ژان مایر «یکی دیگر از حلقه‌های زنجیره اقدامات ضدشوروی است که دشمنان صلح در کشورهای مختلف به راه

نداخته‌اند.» به ادعای این مجله هدف از این «اقدامات تبهکارانه»، سایه افکندن بر «سیاست صلح طلبانه اتحاد شوروی» در آستانه برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا در پاییز ۱۹۷۷ بوده است. روزنامه مزبور سازمان جاسوسی آلمان فدرال را منشأ و عامل پشت پرده این تبلیغات دانسته بود.

کمی پیش از آغاز محاکمه ژان مایر، دنیسکو وابسته نظامی سابق شوروی در سوئیس که اکنون بازنشسته شده بود، حاضر شد با یکی از خبرنگاران روزنامه «تریبون دو لوزان» به مصاحبه بنشیند. این مصاحبه با وساطت سفارت شوروی در برن و شخص نویسنده مقاله فوق‌الذکر در مجله لیترا تورنایا گازتا انجام گرفت. برای انجام این مصاحبه، دنیسکو را از فاصله ۲۰۰۰ کیلومتری به مسکو آوردند. وی در این مصاحبه هرگونه مذاکره و گفتگو با ژان مایر درباره مسائل محرمانه نظامی را تکذیب کرد و اعلام نمود که رابطه‌اش با ژنرال سوئیسی صرفاً جنبه دوستانه و غیراطلاعاتی داشته است. دنیسکو تأکید کرد که: «اصولاً چیزی به نام ماجرای ژان مایر وجود خارجی ندارد.» و با خنده اضافه نمود که چنانچه ملت ۲۴۰ میلیونی شوروی و ارتش سرخ این کشور واقعاً قصد حمله به کشور سوئیس را می‌داشتند، نیازمند دزدیدن نقشه‌ها و برنامه بسیج عمومی این کشور بودند.

چند روز پس از انتشار این مصاحبه، در جریان دادگاه، دروغ‌گویی دنیسکو به اثبات رسید.

هرچند که «پیوتر یگوروف» خبرنگار و نماینده خبرگزاری تاس در ژنو از روز نخست تا آخرین روز محاکمه را با دقت دنبال کرده و کلمه به کلمه اظهارات افسران اطلاعاتی را برنوار کاست ضبط نمود، با این حال نه خبرگزاری تاس و نه هیچ‌یک از ارگانهای رسمی خبری اتحاد شوروی هیچ‌گونه تفسیری درباره رأی دادگاه ژان مایر منتشر نکردند.

### «ونراسترومی»\* از نوع سوئیسی؟

ژان مایر پس از آنکه ۸ سال از دوره محکومیت خود را پشت سر گذاشت، در تاریخ ۲۴

\* «استیگ ونراستروم» نام سرگرد سوئدی است که سالهای طولانی برای شورویها جاسوسی کرده و در سال ۱۹۶۳ دستگیر شد. ماجرای جاسوسی ونراستروم در همین کتاب آمده است.

ژوئیه ۱۹۸۴ با این استدلال که دادگاه نظامی در ارزیابی محتویات پرونده اش به مدارک و اظهارات نادرستی استناد کرده است، نسبت به رأی صادره اعتراض و تقاضای فرجام نمود. اکنون، این موضعگیری در برابر رأی دادگاه نظامی فقط نظر شخص ژان مایر نبود؛ در این میان تشکیلاتی به نام «سازمان مبارزه برای اعاده حیثیت از ژنرال ژان لویی ژان مایر» ایجاد شده بود که با تمام نیرو از تقاضای فرجام خواهی ژنرال حمایت می نمود.

اکنون دیگر خشم عمومی مردم از خیانت ژان مایر آرام گرفته بود و از سوی دیگر چندین نشریه سوئیسی هم سلسله مقالاتی با دید انتقادی درباره ماجرا منتشر کرده بودند. در زمان دستگیری ژان مایر و گیرودار و هیاهوی پیش و پس از آن، نظریات و اظهارات هشدار دهنده و متین، طرفدار چندانی نداشتند. در آن زمان و در حالی که هنوز محاکمه به پایان نرسیده بود افکار عمومی و مطبوعات رأی خود را از پیش صادر کرده بودند. همه متفق القول بودند که ژان مایر به کشور و وطن خود لطمات جبران ناپذیری وارد کرده است. حتی بعضی از نشریات ژان مایر را «بزرگترین خائن قرن» و «وتراستروم سوئیس» معرفی کرده بودند. این جنجال و هیاهو به موجی از اظهارات نامعقول و هیستریک تبدیل شد که بسیاری از سیاستمداران هم بر آن سوار بودند. در آن زمان — همانند موارد مشابه دیگر — بسیاری از متنفذین و سیاستمداران خواستار وضع مجدد قانون اعدام تبهکاران درجه اول شدند (در سوئیس همانند دیگر کشورهای اروپایی حکم اعدام لغو شده است. م. ر. روزنامه «لوتسرنر تاگ بلات» روز ۲۳ اکتبر ۱۹۷۶ در این مورد مقاله ای منتشر کرد و نظرات خوانندگان را به چاپ رسانید. «کارل فلوپاخ» نماینده پارلمان فدرال در بولتن مطبوعاتی حزب خود با صراحت در این مورد موضع گرفت: «بدون آنکه قصد مداخله در روند دادگاه را داشته باشم، باید صراحتاً اعلام کنم که ژان مایر جنایتکاری کثیف و معمولی بیش نیست. تنها یک رأی و یک حکم براننده اوست: حکم اعدام. من معتقدم که هنوز هم در مورد کسانی که به کشور و وطن خود خیانت می کنند باید با کمال خشونت و بی رحمی برخورد نمود.»

در میان این همه خشم و هیاهو تا مدتی این مسأله به کلی فراموش شد که هنوز اصلاً معلوم نشده که ژنرال ژان مایر اصولاً چه چیزی را لوداده و به دشمن تسلیم کرده است؛ اما مدتی نگذشت که افکار عمومی به تدریج خواستار روشن شدن جزئیات ماجرا شد. ناگهان ارگانهای مسئول پیگیری پرونده به شدت در ننگنا قرار گرفتند. این ارگانها

در روز ۱۶ اوت ۱۹۷۶ یعنی روز دستگیری، تقریباً هیچ چیز بیشتر از اقرارهای شخص ژان مایر نمی‌دانستند و او تنها به تماس با وابسته نظامی شوروی و تحویل برخی اسناد معین به وی اقرار کرده بود. مأمورین امنیتی با کسی سروکار پیدا کرده بودند که اگر چه اقرار کرده و حاضر به همکاری شده بود، لکن به لحاظ بدنی و روانی روز به روز بیشتر تحلیل می‌رفت. ژان مایر بعدها طی نامه‌ای درباره هفته‌های اول دستگیری اش نوشت: «انسان را در شرایطی قرار می‌دهند و حالی به آدم دست می‌دهد که حاضر است تن به هر کاری بدهد و به هر چه بخواهند اقرار کند.» ژان مایر در سپتامبر ۱۹۷۶ به علت ابتلا به نوعی آنزیم ویروسی خطرناک به بیمارستان منتقل شد. پزشکان گفته بودند چنانچه در انتقال بیمار به بیمارستان تعلل بیشتری می‌شد خطر مرگ وی را تهدید می‌کرد.

دولت فدرال تازه چند ماه پس از دستگیری ژان مایر، یعنی در پاییز ۱۹۷۶، درباره این ماجرا رسماً موضعگیری نمود. جلسه عمومی پارلمان برای بررسی ماجرای ژان مایر روز ۷ اکتبر همان سال تشکیل شد. در این مجمع «کورت فورگر» وزیر فدرال و رئیس کمیسیون مشترک دادگستری و دفاع که مسؤول رسیدگی به ماجرا بود، نتایج پیگیری کمیسیون را چنین جمع‌بندی نمود: «ژان مایر در مقام عضویت بخش دفاع هوایی غیرنظامی و فرمانده نیروهای دفاع هوایی (از اول ژانویه ۱۹۶۹)، اطلاعات کامل و همه‌جانبه‌ای از این رسته در اختیار داشت و بخش عظیمی از این اطلاعات را به کارفرمای خود تحویل داده بود. به این ترتیب اسناد و مدارک بسیار متنوعی در زمینه‌های مختلف از تاریخچه رشد و تکامل دفاع هوایی غیرنظامی سوئیس گرفته تا چارت تشکیلاتی و نقشه‌های تقسیم‌بندی بخشهای گوناگون این رسته، همراه با یادداشتهای مفصل دست‌نویس ژان مایر و اظهارات شفاهی تکمیلی وی به دست ارگانهای اتحاد شوروی رسیده است. اما جاسوسان شوروی تنها به کسب اطلاعات از این بخش اکتفا نکرده و نسبت به جمع‌آوری خبر درباره مجموعه سیستم دفاعی کشور سوئیس اهتمام داشته‌اند. ژان مایر در این رابطه، علاوه بر آنچه گفته شد، اطلاعاتی درباره تقسیم‌بندی نظامی نیروهای بسیج و ذخیره و سازماندهی دفاع عمومی کشور به روسها داده بود. افزون بر آن، وی در زمینه بسیج عمومی نیز بخشی از سری‌ترین اسرار مملکتی را به شورویها داده است...»

به این ترتیب معلوم شد که بدبینانه‌ترین حدسیات واقعیت داشته است. اکنون همه شایعات از سوی مقامات رسمی تأیید شده بود. در روزها و هفته‌های بعد، از سوی

مطبوعات موج جدیدی از خشم و نگرانی به راه افتاد. در چنین اوضاعی بود که دادستانی بازجویی از ژان مایر را به پایان رسانید و پرونده او را تکمیل نمود. سؤال این است که آیا در غلیان افکار عمومی و خشم و برآفتگی موجود در آن زمان، اصولاً یک داوری مستقل و بی‌غرضانه امکان‌پذیر بود؟ امروزه در مطبوعات به طور علنی این سؤال مطرح می‌شود که با توجه به خشم مردم در آن زمان اصولاً دادگاه قادر بود رأی ملایمتری صادر کند؟

### تردیدها افزایش می‌یابند

واقعیت آن است که در این میان جزئیاتی از ماجرای ژان مایر علنی شده که توجه به آنها، بسیاری از جمع‌بندیهای گزارش کمیسیون تحقیق را زیر سؤال قرار می‌دهد. شخص ژان مایر تمام این ماجرا را یک سوء تفاهم می‌داند و معتقد است که در پیچ و خم پرونده‌سازی از او شخصیت کاذبی ساخته‌اند که هیچ تشابهی با شخصیت واقعی وی ندارد. ژان مایر هنوز هم بر این عقیده است که نه تنها قصد خیانت به کشورش را نداشته، بلکه برعکس می‌خواسته است باور روسها را نسبت به سیاست بی‌طرفی سوئیس تحکیم و تثبیت نماید. به هر حال، از جمله نکات مثبت و جالبی که در مورد شخص ژان مایر وجود دارد این واقعیت است که حتی امرای عالی‌رتبه ارتش و سیاستمداران طراز اول کشور نیز تا به امروز رابطه خود را با وی قطع نکرده‌اند.

بالاخره واقعیت چیست؟ ژان مایر مشخصاً چه اطلاعاتی به وابسته نظامی شوروی تحویل داده بود؟ آیا این اطلاعات اصولاً می‌توانستند به آن درجه از اهمیت که کورت فوگلر در گزارش خود آورده بود، باشند؟ ارگانه‌های دولتی و امنیتی سوئیس برای کشف این اطلاعات و ارزیابی از آنها دست کم یک سال وقت داشتند. بله، واقعیت این است که تمام حرکات و تماسهای تلفنی ژان مایر از یک سال پیش از ۹ اوت ۱۹۷۶، یعنی روز دستگیری او، تحت مراقبت و کنترل شدید مأمورین اطلاعاتی قرار داشت؛ اما این عملیات تعقیب و مراقبت ظاهراً هیچ نتیجه ملموسی به بار نیاورده بود. تقریباً تمام تماسهای ژنرال ژان مایر با روسها، در محدوده و چارچوب روابط و مناسبات رسمی انجام می‌گرفت. ژان مایر تنها یک بار از این محدوده قانونی پا فراتر گذاشت و آن هم در روزهای پایانی سال ۱۹۷۵ بود که در اتومبیل سفارت شوروی و همراه با وابسته نظامی

آن کشور به میهمانی سفارت ایتالیا در سوئیس رفت. ادامه عملیات کنترل و مراقبت ژان مایر هم هیچ مدرک قابل استنادی در زمینه فعالیت جاسوسی و خیانت به کشور به دست نداد.

شخص ژان مایر معتقد است که فقط اطلاعات مربوط به دفاع غیرنظامی را به روسها داده و از آنجا که اسرار نظامی شامل مسائل دفاع غیرنظامی نمی‌شود، پس خیانتی مرتکب نشده است. وی در درخواست فرجام‌خواهی خود بار دیگر به تفسیرهای مبهم و مسأله‌ساز از مقوله «اسرار نظامی» اشاره کرد. ژان مایر معتقد است که دادگاه با استناد به یک تفسیر اشتباه از همین مقوله، «رأی نادرست» خود را صادر کرده است.

البته نباید فراموش کرد که ژان مایر یک سند طبقه‌بندی شده نظامی را هم به روسها داده بود؛ هرچند که این سند در تیراژ نسبتاً بالا تکثیر و میان مقامهای مختلفی توزیع شده بود. در مورد بخشی از اطلاعات مربوط به دفاع غیرنظامی نیز وضع به همین منوال بود. مضافاً که این اطلاعات حتی در نشریات تخصصی علنی هم به چاپ رسیده بودند، «هاینریش اشتلتسر» رئیس اداره دفاع غیرنظامی کانتون زوریخ در پیشگفتار کتاب «ژان مایر- تلاش برای ریشه‌یابی یک خیانت»، در این مورد می‌نویسد: «مقررات مربوط به فعالیت و هدایت گروههای دفاع هوایی غیرنظامی در «خبرنامه دفاع غیرنظامی» از انتشارات اداره فدرال دفاع غیرنظامی، مورخ سپتامبر ۱۹۶۷ منتشر شده است. خبرنامه مزبور جزء اسناد طبقه‌بندی شده نمی‌باشد و به طور علنی در دسترس همگان قرار دارد. چگونگی سازماندهی دفاع ملی کشور سوئیس هم به طور مفصل در بروشوری که در سال ۱۹۷۵ از سوی اداره مرکزی دفاع ملی تدوین شده و توسط «گراپر» رئیس جمهور وقت سوئیس امضا گردیده، به چاپ رسیده و در وسیعترین سطح در اختیار همگان قرار گرفته است. مقررات و دستورالعملهای مربوط به دفاع غیرنظامی، سازمان دفاع غیرنظامی و تأسیسات این سازمان، همگی جزو مقولات طبقه‌بندی نشده‌اند.»

در گزارش کمیسیون پارلمانی رسیدگی به ماجرای ژان مایر، چنین نتیجه‌گیری شده است: «اگرچه ژان مایر به لحاظ سازمانی اجازه دسترسی به پرونده‌هایی با طبقه‌بندی «فوق سری» را داشته است، اما در عمل هیچگاه چنین سندی به او تحویل نشده و حتی در معرض دید وی هم قرار نگرفته است.» این نتیجه‌گیری در تضاد کامل با تصویر تیره و تاری قرار دارد که آقای فورگلر برای نمایندگان پارلمان سوئیس ترسیم کرده بود.

تنها برخورد با مسائل پرونده‌ای ماجرای ژان مایر نیست که مشکوک و بحث برانگیز

است، بلکه تصویری که از شخص ژان مایر و تحولات شخصیتی وی برای دادگاه و افکار عمومی رسم کرده بودند نیز خالی از اشتباه و اعوجاج نبود. به عنوان مثال در تشریح زندگی ژان مایر، به خدمات شایانی که او در سالهای خدمت در بخش آموزشی نیروی زمینی از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ انجام داد هیچ اشاره‌ای نشده بود. ارزیابی از خدمات ژان مایر در ده سال بعد، یعنی سالهایی که او در بخش آموزشی ارتش مقامی ارشد و والا داشت نیز آکنده از یکجانبه‌نگری و کینه‌توزی بود. کاملاً مشخص بود که کمیسیون تحقیق، رأی و نظر خود را صرفاً بر پایه موضوعگیری رئیس تسلیحات نیروی زمینی استوار کرده و این موضوعگیری تا حد زیادی منفی و به ضرر ژان مایر بود. در عوض، به گزارشهای فرمانده لشکر چهارم هیچ اعتنایی نشد، درحالی که در این گزارشها ژان مایر مورد تقدیر و تحسین قرار گرفته بود. انتقال ژان مایر از نیروی زمینی به دفاع هوایی غیرنظامی در سال ۱۹۵۷، در رأی دادگاه نقش مرکزی و کلیدی ایفا نمود. دادگاه، این انتقال و سرخوردگی و احساس تحقیر ناشی از آن را انگیزه‌ای برای خیانت ژان مایر تشخیص داد. کمیسیون تحقیق اگرچه تعداد زیادی از کسانی را که با این ماجرا در ارتباط بودند به جایگاه شهود فراخواند، اما از مافوق بلاواسطه ژان مایر برای ادای شهادت دعوت نکرد. این افسر در سال ۱۹۸۰ طی نوشته‌ای اعلام کرد که ژان مایر داوطلبانه و بدون هیچ گونه اعمال فشاری به دفاع هوایی غیرنظامی منتقل شده بود.

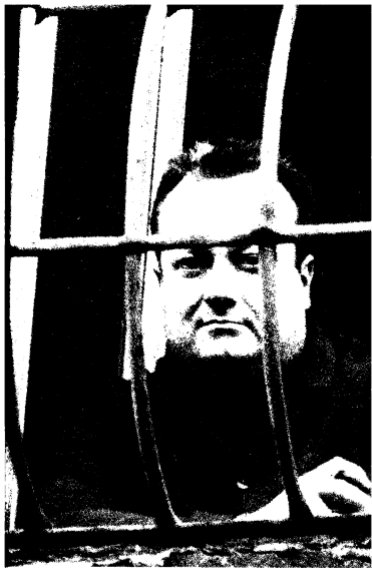
بنا بر تفسیر دادگاه، ژان مایر در سال ۱۹۶۱ دومین سرخوردگی بزرگ دوران خدمت خود را تجربه کرده بود. در این سال وی برخلاف تصور و توقع خود، به فرماندهی رسته جدید «نیروهای ذخیره و دفاع هوایی غیرنظامی» برگزیده نشد و در همان قسمت دفاع هوایی غیرنظامی که اکنون جزئی از رسته جدید محسوب می‌شد باقی ماند. این تصمیم یعنی ارجح دانستن شخص دیگری بر ژان مایر که تمام هم خود را در خدمت رسته‌اش به کار می‌برد در مخافل نظامی نیز با شگفتی و انتقاد مواجه شد. البته ژان مایر در درخواست فرجام‌خواهی خود این نکته را که گویا وی عدم ارتقا به فرماندهی رسته جدید را به مثابه نوعی توهین و تحقیر تفسیر کرده است، تکذیب نمود، اما اعتراف کرد که این تصمیم برایش شگفت‌انگیز و غیرمنتظره بوده است. وی همچنین اذعان نمود که به تصمیم مقامات مسؤول انتقاد داشته، اما این انتقاد صرفاً به دلایل اداری بوده است. ژان مایر اظهار داشت که در آن زمان رضایت‌نامه افسر مافوق وی درباره فعالیت‌هایش در سال ۱۹۶۱ - که در آن، ژنرال فرمانده او را افسری فعال، خوش فکر و فداکار معرفی



کرده بود. از پرونده‌اش مفقود شده بود، در حالی که سال ۱۹۶۱ دقیقاً همان سالی بود که به ادعای مقامات تصمیم گیرنده، برای ژان مایر سالی ناموفق و همراه با شکست محسوب می‌شد. این مسأله یک جانب فرعی، اما مهم هم داشت که جنبه روانشناختی خیانت ژان مایر را تا حدی روشن می‌سازد: ژان مایر با حرارت و تعصب برای حفظ منافع رسته دفاع هوایی غیرنظامی تلاش می‌نمود و دنیسکو وابسته نظامی اتحاد شوروی با این موضع او تفاهم کامل داشت، هر دو درباره این موضوع (که برای ژان مایر اهمیت زیادی داشت) وحدت نظر کامل داشتند. این یگانگی فکری بی شک در نزدیکی شدن رابطه آنها نقش داشت.

به این ترتیب در ماجرای ژان مایر تا به امروز سؤالات چندی همچنان بی پاسخ مانده و بازار شایعات را داغ نگاه داشته است. این ماجرا به بهترین نحو نشان داد که کشورهای دموکراتیک برای به حداقل رساندن لطمات، تا چه حد باید ظریف و دقیق عمل کنند. آنچه بیش از همه قابل انتقاد بنظر می‌رسید، سیاست خبری دولت سوئیس پس از افشای ماجرای جاسوسی ژنرال ژان مایر است. ارگانها و مقامات خبری اصلاً تلاش نکردند با پخش و نشر اخبار و تفسیرهای پخته و معقول، از بروز واکنشهای غیرمنطقی و نادرست در افکار عمومی جلوگیری کنند؛ برعکس، سیستم خبردهی رسمی بسیار دیر به راه افتاد و علاوه بر آن راه درستی را انتخاب نکرد. نقطه اوج این جریان در موضعگیری فورگنر بود که مطلب را کاملاً به انحراف کشانیده و خود منشأ واکنشهای شدیدتری شد. شاید هم عمدی در کار بوده است؟ در واقع این سؤال به طور جدی در اینجا مطرح شده و می‌شود. کسانی که این سؤال را مطرح می‌کنند بر این باورند که ماجرای ژان مایر را تنها به آن دلیل تا به این حد بزرگ جلوه دادند که افکار عمومی و توجه رسانه‌های گروهی را از رویدادهای دیگری در عرصه مسائل اطلاعاتی منحرف کنند.





جورجیو رینالدی جاسوس ایتالیایی در پشت میله‌های زندان

## دو چتر باز

در پانزدهم مارس ۱۹۶۷، حدود ساعت ۱۷، در حومه‌ای از شهر تورین به نام «والنتینو»، اتومبیلی در برابر مغازه‌ای توقف کرد. دو مرد از اتومبیل پیاده شدند که به حکم ظاهرشان بنظر می‌رسید مشتری مغازه باشند. اما آنها هیچ توجهی به چرمهای منقوش، گلیمهای اسپانیایی و تصاویری که داخل مغازه در معرض تماشا گذاشته شده بود، نداشتند. صاحب مغازه، آنجلا ماریا رینالدی، که در آن حوالی به نام «تزارینا» (ملکه تزار) مشهور بود، با خوشرویی بسیار به آن دو خوشامد گفت: «سلام، چه فرمایشی داشتید؟»

یکی از آن دو مرد پاسخ داد: «خانم محترم، با شما کار داشتیم. فقط با شما. لطفاً مغازه را ببندید و همراه ما بیایید. کسی از مونتۀ جنیورو با چیزهایی متعلق به شوهر شما در راه است. ما باید در این باره در یادگان با شما صحبت کنیم.»

مرد در حالی که صحبت می‌کرد، کارت شناسایی خود را نشان داد که وی را به عنوان سرهنگ ژاندارمری ایتالیا معرفی می‌کرد.

رنگ از چهره تزارینا پرید، گفت: «شوهرم اینجا نیست، من تنها هستم و...» افسر که لباس شخصی به تن داشت، سخن او را قطع کرد: «این را می‌دانیم، اما او هم به زودی خواهد آمد. حالا مغازه را ببندید و همراه ما بیایید. در ضمن بازی راه نیندازید، ما مایل نیستیم توجه کسی جلب شود.»

تزارینا تمکین کرد. وقتی سوار اتومبیل اس.آی.دی می‌شد، چنانکه گویی قصد دارد با دوستان خود عازم جایی شود، لبخند محوی به صاحب مغازه بغلی زد. اما در بین راه ناگهان به نحوی تحریک‌آمیز چشم به چهره سرهنگ دوخت و پرسید: «بگوئید بدانم، کجای کار ما اشتباه بود؟»

پاسخ این بود که: «مدتهاست کار شما سه نفر اشتباه است. به زودی همه چیز را برایتان دقیقتر توضیح خواهیم داد.»

### دستگیری در گذرگاه مونته جینورو

عملیات سرویس ضداطلاعات که سرانجام به دستگیری «جورجیو رینالدی»، همسر وی خانم «آنجلا ماریا» و همدست آنان «آرماندو ژیرار» انجامید، پنج روز پیش شروع شده بود. مأموران اس.آی.دی در تورین، که زمان درازی فعالیت‌های جاسوسی این گروه سه نفره را زیر نظر داشتند، می‌دانستند که ژیرار آن روز قصد دارد یک بار دیگر با اتومبیل به فرانسه برود. او همان‌گونه که انتظار می‌رفت در دهم مارس از گذرگاه مونته جینورو عبور کرد. چمدانی همراه داشت و به خودروهایی که در پی او می‌آمدند، بی‌اعتنا بود. آرماندو ژیرار که به ظاهر بازرگان بود، هیچ نم‌ی دانست مردان اس.آی.دی تعقیب می‌کنند و مأمورانی نیز آماده‌اند تا در خاک فرانسه یا اسپانیا کوچکترین حرکتش را گزارش کنند. در واقع مأموران اسپانیایی برای چند ساعتی ردپای او را گم کردند، اما مأمورینی که در سرخیابانها نگاهیانی می‌دادند دوباره او را پیدا کرده و این بار دیگر چشم از او برنگرفتند.

در پانزدهم مارس، ساعت ۱۴، ژیرار به پست مرزی مونته جینورو رسید. این بار هم گمان می‌کرد با گفتن «کالای گمرکی ندارم» از مرز خواهد گذشت. اما مأمور گمرک، در مشایعت مردی در لباس غیرنظامی، سرش را به درون اتومبیل آورد و گفت: «اجازه می‌فرمایید نگاهی به اسباب‌سفرتان بیندازیم؟»

ژیرار ناچار شد با چمدانش پیاده شود و همراه آن دو مرد به دفتر گمرک برود. آنجا ناگهان دریافت که چند مرد دوره‌اش کرده‌اند. در حالی که چمدانش را تفتیش می‌کردند، یکی از مردان از او پرسید که آیا چیز دیگری نیز همراه دارد؟ آرماندو ژیرار با سر پاسخ منفی داد. اما یکی از کارمندان گمرک با حرکاتی سریع اندام او را واریس کرد و از جیب کتش بسته کوچکی بیرون کشید که محکم نوار پیچ شده بود. کارمند گمرک بی آنکه چیزی بگوید، بسته را به دست مردی داد که لباس غیرنظامی به تن داشت. آن مرد مأمور اس.آی.دی بود.

مأمور اس.آی.دی گفت: «بینیم توی بسته چیست» و نوار دور بسته را باز کرد. درون بسته یک قوطی نازک فلزی بود که دور آن را هم نوار پیچ کرده بودند. توی قوطی، ۲۰ حلقه فیلم بود که هر کدام مجزا بسته‌بندی شده و همگی در ماده خمیرمانندی جای

داده شده بود.

مأمور اس.آی.دی پرسید: «اینها را از اسپانیا آورده‌اید، مگر نه؟» ژیرار بی آنکه دهان باز کند، با سر پاسخ مثبت داد. مأموران گمرک باخشنودی لبخند زدند. فیلمها، گمان اس.آی.دی را تأیید می‌کرد. در پست مرزی، مأموران دربارهٔ این شخص رموز باهم بسیار شوخی کرده بودند. کارمندان ادارهٔ دارایی گفته بودند: «اگر او جاسوس بود که مال شما؛ اما اگر قاچاقچی از آب درآمد، ما او را با تمام اجناسش بازداشت می‌کنیم؛ و اگر هیچ چیزی همراه نداشت، شما مأموران اس.آی.دی همه را یک دور میهمان می‌کنید.»

مدت زمان کوتاهی پس از دستگیری ژیرار، تلفنی از مونت جینورو به تورین شد؛ این تلفن، مأمورانی را که می‌بایست جورجیو رینالدی و همسرش را دستگیر می‌کردند، به حرکت درآورد. چتر باز را تقریباً همزمان با ترارینا دستگیر کردند. زمانی که آن دو مأمور اس.آی.دی وارد مغازه کوچک شدند، سه همکار دیگر آنان در نزدیکی میدان پورتا-پلاسو منتظر بودند که جورجیو رینالدی، آپارتمان دوست خود را ترک کند. مأموران از ساعات اولیهٔ بامداد، فولکس واگن رینالدی را تعقیب کرده بودند. رینالدی، خانهٔ دوست خود را حدود ساعت ۱۷:۳۰ ترک کرد و هنگامی که به سوی اتومبیل خود می‌رفت، مأموران بی هیچ جلب توجهی او را در میان گرفتند.

«آقای رینالدی؟»

«بله، من رینالدی هستم.»

«ما ژیرار را با جنسی که همراه داشت، دستگیر کردیم. همراه ما بیایید.» چتر باز بی گفتگو با مأموران به راه افتاد. هیچ رهگندری متوجه ماجرا نشد. در پادگان ژاندارمری، رینالدی به همسرش برخورد. آن دو لحظه‌ای در سکوت به هم نگاه کردند و سپس رینالدی با خونسردی گفت: «دست مریزاد! ما، شما را دست کم گرفته بودیم. حالا خیال دارید چه بکنید؟»

مردان اس.آی.دی منتظر این واکنش بودند. همیشه وقتی جاسوسی دستگیر می‌شود، چاره‌ای ندارد جز اینکه از در همکاری درآید و اعلام آمادگی کند که نقش جاسوس دوجانبه را بازی خواهد کرد.

در واقع هنوز عملیات پایان نیافته بود. هنوز می‌بایست معلوم می‌شد که رینالدی قرار بوده فیلمها را به چه کسی و از چه طریقی برساند. برای پی بردن به این مطلب، دو پیش

شرط الزامی بود: اول اینکه دستگیری آن سه نفر نباید لو می‌رفت و دوم اینکه همه چیز باید چنان جریان می‌یافت که گویی آنها در آزادی بسر می‌برند.

### انتظار در کنار دریاچه براچانو

مأموران اس.آی.دی از رینالدی و همسر وی چنان بازجویی کردند که گویی خود از همه چیز آگاهند و از این راه موفق شدند آن دو را به همکاری برانگیزند. رینالدی گفت که مأموریت داشته است فیلمها را در جاده منتهی به دریاچه براچانو در کنار سنگ کیلومتر شماره ۳۰ داخل گودال کوچکی در دل زمین پنهان کند. پس از آن می‌بایست نامه‌ای به آدرس فردی ناشناس به آتن می‌فرستاد و خبر انجام مأموریت را اطلاع می‌داد. این خبر باید در یک نامه معمولی به آگاهی رسانده می‌شد. اما رینالدی می‌بایست در میان سطور نامه با جوهر نامرئی محل دقیق فیلمها را به همراه نام گلی می‌نوشت. هر یک از مخفیگاهها به نام گلی خوانده می‌شد. مخفیگاه واقع در جاده منتهی به دریاچه براچانو، شمعدانی نام داشت. از این طریق، نام کسی که جنس را دریافت می‌کرد، بر رینالدی پوشیده می‌ماند. دریافت کننده نیز از طریق آتن در جریان کار قرار می‌گرفت. دریافت کننده اسناد چه کسی بود؟ همسر رینالدی نام او را نیز برملا کرد: بوری



آرمادو ژیرار راننده، فروشنده، مأمور اطلاعاتی و پیک نامه و آقای رینالدی.

یوری پاولنکو دیپلمات روسی. وی در سفارت شوروی در رم کار می‌کرد و مسئولیت‌های اطلاعاتی به عهده داشت. مأمورین ضداطلاعات ارتش ایتالیا او را در حالی که مشغول خالی کردن صندوق پستی مرده‌ای در جاده منتهی به دریایچه برجانو بود غافلگیر کردند. پاولنکو با استناد به مصونیت سیاسی‌اش از دستگیری رهایی یافت، اما دولت ایتالیا او را از کشور اخراج نمود.



پاولنکو، دیپلماتی سی ساله که از نوامبر ۱۹۶۴ در سفارت شوروی کار می‌کرد. پس از پی بردن به این مطلب، اس.آی.دی دو راه پیش‌رو داشت: مأموران می‌توانستند رینالدی را آزاد بگذارند تا مأموریت خویش را انجام دهد، چنانکه گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. یا اینکه می‌توانستند او را به زندان بیندازند و خود دنباله کار را بدست بگیرند. اما اگر رینالدی، همسرش و ژیرار را به زندان می‌انداختند، بیم آن می‌رفت که روسها از دستگیری آنان بویبرند. سرانجام این امکان که به رینالدی و همسرش اطمینان کنند، منتفی شد، زیرا رینالدی سخت می‌ترسید و همسرش نیز سر همکاری نداشت، از این رو اس.آی.دی تصمیم گرفت دست به یک مانور گمراه کننده بزند.

از یادداشتی که در آپارتمان رینالدی بدست آمد، چنین برمی‌آمد که پاولنکو انتظار دارد تا نوزدهم مارس خبر به دستش برسد. پس لازم بود که موضوع دستگیری آن سه تن دست کم چهار روز کاملاً مخفی بماند.

در شامگاه روز پانزدهم مارس، سه جاسوس به سلولهای جداگانه‌ای در زندان نوه منتقل شدند. به رئیس زندان سفارش شد که زندانیها اجازه نداشتند کمترین ارتباطی با کسی برقرار کنند.



سپس در شانزدهم مارس، مأموران اس.آی.دی در زیر درخت مورد نظر در کنار سنگ کیلومتر شمار ۳۰ واقع در جادهٔ منتهی به دریاچهٔ براچانو یک بستهٔ خالی پنهان کردند و خیر انجام کار را در نامه‌ای که طبق گفته‌های رینالدی نگاشته شده بود، به آتن فرستادند. پس از ارسال نامه، انتظاری آزاردهنده آغاز شد که چهار روز به درازا کشید. پیرامون مخفیگاه، مأموران اس.آی.دی پشت بسته‌ها کمین کرده بودند و شبانه روز کشیک می‌دادند.

رینالدی، همسر وی و ژیرار نیز در درون زندان نوهٔ هیجان‌زده چشم به راه بودند. چتر باز نگران بود که مبادا روسها از مطلب آگاه شده باشند و بخواهند مسمومش کنند. به طوری که تنها، غذایی را می‌خورد که اس.آی.دی برایش می‌فرستاد و آنچه می‌پذیرفت فقط تخم مرغ آب‌پز پوست‌نکنده بود و می‌خواست که نگاهبانها، آب آشامیدنی را پیش رویش بچشند.

نوزدهم مارس فرا رسید، بی‌آنکه رویدادی رخ دهد. دام گسترده شده بود، اما از دیپلمات روسی خبری نبود.

سراجم در بیستم مارس، ساعت ۲۲، یک اتومبیل فیات در کنار سنگ کیلومتر شمار ۳۰ توقف کرد. راننده - مردی که بسیار جوان می‌نمود - در مشایعت خانمی پیاده شد و یک راست به سوی درخت رفت، با دستهای دستکش دار خود خاک را پس زد و بسته را بیرون کشید و به سرعت به سوی اتومبیل برگشت.

ناگهان ازهر سو صدا برخاست: «ایست، بی حرکت! دستها بالا!»

مأموران اس.آی.دی از کمینگاههای خود بیرون پریدند و به سوی مرد دویدند. یوری پاولنکو بسته را به زمین انداخت، به درون اتومبیل خود پرید و در آن را بست. اتومبیل به او تعلق داشت و نوعی مأمون محسوب می‌شد که به او امکان می‌داد به مصونیت دیپلماتیک خویش تکیه کند.

مردان اس.آی.دی، اتومبیل را در میان گرفتند، اما پاولنکو از پیاده شدن امتناع کرد و به ایتالیایی بی‌عیب و نقصی گفت: «من دیپلمات هستم. شما نمی‌توانید مرا بازداشت کنید و من از جایم تکان نخواهم خورد.»

مأموران از او خواستند که مدارک خود را نشان دهد و او نیز اطاعت کرد. وقتی مأموران گفتند که ممکن است آن مدارک جعلی باشد، پاولنکو خواستار آن شد که کنسول شوروی به محل فراخوانده شود تا هویت او را رسماً تأیید کند. مأموران بلافاصله



جورجیو رینالدی چترباز ماهری بود که گاه نیز برای مقاصد تبلیغاتی با چتر از آسمان فرود می آمد. در سمت راست عکس ماریا رینالدی همسر جورجیو دیده می شود.

با بیسیم، مرکز اس.آی.دی را در جریان امر قرار دادند و سپس وزارت امور خارجه به سرکنسول شوروی اطلاع داد که وی باید فوراً در کنار سنگ کیلومتر شمار ۳۰ در جاده منتهی به دریاچه پراچانو بیاید.

کنسول توضیحی نخواست، بلکه به راه افتاد و در محل فوراً هویت پاولنکو و همسر او را تأیید کرد. پس از آن، افسر فرمانده، دیپلمات روسی و همسر او را روانه خانه کرد. همان شب، وزارت امور خارجه ایتالیا، به سفیر شوروی اطلاع داد که یوری پاولنکو به عنوان عنصر نامطلوب شناخته شده است و ۲۴ ساعت فرصت دارد که همراه خانواده اش کشور را ترک کند.

### من از دیکتورها خوشم می آید

این جاسوسان که در شهر تورین انسانهایی شکست خورده و از لحاظ شعور، اشخاص متوسط الحالی بشمار می آمدند، چگونه آدمهایی بودند؟ برای پاسخگویی به این پرسش باید به سال ۱۹۵۷-۱۹۵۶، یعنی زمانی برگردیم که جورجینو در عالم چتربازی، اس مشهوری بشمار می آمد. او مدعی بود که آخرین فرزند یک خانواده اصیل تورینی به نام رینالدی گزلیه ری است و با مباحث پاپ پی پنجم، فاتح نبرد لیانتو را جد خود می خواند. گذشته از این، دوست داشت لقب «دوک» را روی خود بگذارد. اما در واقع او آدم شکست خورده ای بود که ناچار شده بود آکادمی چتربازی «لچه» را با ناکامی ترک کند و به چتربازی آماتور روی آورد. رینالدی به عنوان مردی شاد، ساده دل و میخواره مشهور بود و برای اهداف تبلیغی به چتربازی می پرداخت. وی از طریق کانون ورزشی چتربازان شهر تورین، متقاضی شرکت در برنامه پروازهای نمایشی باشگاهها می شد. اما در سال ۱۹۶۱ او را از کانون اخراج کردند، زیرا یک بار هنگام پرش کاملاً مست بود و نیز از آن رو که همکاری اش آشکارا دیگر تاب تحمل فخر فروشیهایش را نداشتند.

ظاهراً رینالدی به دلیل تفرعنی که داشت، به موضوع اخراجش از کانون اهمیت نداد و نیز متوجه نشد که اس.آی.دی او را از زمانی که در یک برنامه پرواز نمایشی، دست سرهنگ «بالان» آتاشه نظامی شوروی را فشرده، زیر نظر گرفته است. کارمندان اس.آی.دی می دانستند که رینالدی بعدها از سرهنگ روسی در خانه وی در رم دیدار

کرده و از او چکی به مبلغ ۳۵۰,۰۰۰ لیر هدیه گرفته است.

پس از این ارتباطات اولیه، سفرهای رینالدی به اسپانیا و سوئیس آغاز شده بود و چنین می نمود که اوضاع مالی او رو به بهبود گذاشته است: دیگر از چک و سفنه بی محل خبری نبود. در عوض یک آپارتمان نه چندان لوکس، اما به هر حال جمع و جور در تورین خریداری کرد و علاوه بر آن - در سال ۱۹۶۱ - با زنی نقاش که فاشیست دواآتسه‌ای بود و برای لقب اشرافی همسرش سخت اهمیت قائل بود، ازدواج کرد. همسر رینالدی تصویرهای متوسطی می کشید و آنها را با نام مستعار «تزارانین» امضا می کرد. رینالدی در محوطه پرواز با او آشنا شده بود، زیرا آنجا نیز چتر باز بود.

زن و شوهر به دلیل مخفیکاری آن مغازه کوچک را باز و بعدها آرماندو ژیرار که یک لاقبا بود را به عنوان فروشنده و راننده استخدام کرده بودند. در واقع پول رینالدیها از پارو بالا نمی رفت، اما نسبتاً فراوان خرج می کردند.

تزارینا مدعی بود که متولد ۱۹۲۹ است، اما در حقیقت ۱۴ سال مستتر از همسر خود بود. احتمالاً او که پس از دستگیری رفتار تحریک آمیز خود را کنار نگذاشت، سردهسته این باند جاسوسی بشمار می آمد. رینالدی پس از ازدواج، چتربازی را رفته رفته کنار گذاشت و بیشتر به سفر رو آورد. گاهی تنها به سفر می رفت، گاهی با همسرش و گاهی نیز ژیرار را روانه می کرد. چه با اتومبیل و چه با هواپیما، مسیر سفر همیشه یکی بود: تورین - فرانسه - اسپانیا - سوئیس - تورین.

اس.آی.دی پی برده بود که رینالدیها پس از بازگشت به ایتالیا در مخفیگاههایی، اسناد محرمانه به جا می گذاشتند. اس.آی.دی چندین سال زن و شوهر را زیر نظر داشت. در اینجا این پرسش به میان می آید که چرا مأموران خیلی زودتر دست به کار نشدند؟ محتملترین پاسخ اینکه ضداطلاعات ایتالیا با سازمانهای امنیتی دیگری همکاری داشت و از این رو می خواست جاسوسان به کار خود ادامه دهند تا از همدستان آنها در دیگر کشورها اطلاعاتی بدمست آید. پس از دستگیری این سه جاسوس، در حوضه مدیترانه، میان اسپانیا و قبرس، یونان و مراکش و نیز در اتریش و کشورهای اسکاندیناوی، افراد دیگری نیز دستگیر شدند. شبکه جاسوسی بسیار گسترده بود، در رباط، موگادیشو، یکوزیا، آتن و ژنو، آدرس اشخاص ناشناسی در کار بود. این به یقین، در مجموع بزرگترین سازمان جاسوسی شوروی در منطقه جنوبی پیمان ناتو بشمار می آمد.

تزارینا در زندان روحیه و رفتار خود را تغییر نداد. تنها چیزی که بنظر می رسید واقعاً

او را نگران می‌کند، حال و روز جورجیو بود که در خارج از زندان آشکارا او را زیر سلطه خویش داشت.

یک باریکی از افسران اس.آی.دی از آنجلا رینالدی پرسید چرا پس از آنکه مدتها با تعصب فراوان طرفدار فاشیسم بوده، برای کمونیستهای روسی جاسوسی کرده است؟ آنجلا ماریا در پاسخ گفت: «من از دیکتاتورها خوشم می‌آید. بعد از موسولینی، کمونیستها تنها کسانی هستند که توانسته‌اند یک دیکتاتوری درست و حسابی برپا کنند.»

آنجلا ماریا رینالدی به پنج سال و نیم و جورجیو رینالدی به هشت سال زندان محکوم شد. آنجلا ماریا در سال ۱۹۷۲ و جورجیو رینالدی در سال ۱۹۷۳ از زندان آزاد شدند.





سرهنگ ونرستروم را به سالن دادگاه هدایت می‌کنند

## جاسوس سه جانبه

صبح روز ۲۰ ژوئن ۱۹۶۳ است و خورشید روزهای آخر بهار بر آبهای موج استکهلم نورافشانی می‌کند. کارمندان و کارکنان به سوی ادارات و مؤسسات خود روانند. بر روی پل امپراتوری که دو سوی رودخانه «نوراستروم» را به هم متصل می‌کند، مردی میانسال، خوش لباس و شیکپوش تنها راه می‌رود: این مرد که پیشتر با درجه سرهنگی در نیروی هوایی سوئد خدمت می‌کرد، اکنون در مقام مشاور نظامی وزارت خارجه به کار مشغول است.

او از ویلایش در «جورسلم»، یکی از حومه‌های اعیان‌نشین استکهلم به شهر آمده است. امروز کمی زودتر از معمول به مرکز شهر رسیده است. چند دقیقه پیش اتومبیلش را در محوطه کسار سرنگهبانی در میدان جلوی قصر سلطنتی و در پارکینگی پارک کرده که ویژه کارکنان دربار و شخصیت‌هایی است که با دربار روابط حسنه و نزدیکی دارند. از این پارکینگ تا دفتر وی که در خانه‌ای در «فردسگاتا» قرار دارد، تنها ۵ دقیقه راه است.

اگر کمی شتاب زده بنظر می‌رسد شاید به این علت است که می‌خواهد همین امروز به سفر خارج کشور برود. این مسافرت از مدت‌ها پیش برنامه ریزی شده، اما تعیین روز سفر ناگهانی بوده است و اکنون واقعاً وقت زیادی برای تدارک مقدمات ضروری در اختیار ندارد.

اما این جنتمن آنقدرها هم که در ظاهر بنظر می‌رسد تنها و دور از چشمان بیگانه نیست. در این اواخر چشمان کنجکاوی تمام حرکات او را زیر نظر داشته‌اند. در تمام طول شب گذشته مأمورین پلیس پیرامون خانه اش نگرهبانی داده‌اند. این مأمورین نقشه خانه را به خوبی مطالعه کرده و می‌دانستند در هر لحظه چراغ کدام یک از اتاقها روشن است: اتاق خواب یا اتاق کار که صاحبخانه گاه تا دیروقت در آنجا به کار می‌پردازد و یا صندوقخانه که غالباً بجز صندوق، مأوای «چیزهای» دیگری هم هست.



سفرش را از جورسهلم تا استکهلم به وسیله اتومبیلهایی که به تناوب جا عوض می‌کردند به دقت زیرنظر داشتند. کسانی که بدون جلب توجه در تعقیب او بودند، هر قدم وی را از پارکینگ تا پل امپراتوری کنترل کرده‌اند. در وسط پل دفعتاً اتومبیلی راهش را کج کرده و خود را به پیاده‌رو می‌رساند و ناگهان هیکل دو ناشناس، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ مرد رهگذر پیدا می‌شوند.

«آقای سرهنگ ونرستروم شما بازداشت هستید. لطفاً همراه ما بیاید و سوار اتومبیل

شوید.»

تازه ۵ روز بعد، یعنی روز ۲۵ ژوئن افکار عمومی از آنچه روی داده بود مطلع شد. نخستین اطلاعیه رسمی، متنی کاملاً کوتاه داشت: روز پنجشنبه «سرهنگ استیگ ونرستروم به دستور دادگاه مدنی شهر استکهلم به اتهام جاسوسی به سود اتحاد شوروی در ۱۵ سال گذشته، دستگیر شد. نامبرده به ارتکاب جرم اعتراف کرده است.»

استیگ ونرستروم؟ خبیل عظیم دوستان و آشنایانش شگفت‌زده و ناباورانه می‌پرسیدند: «مگر امکان دارد؟ واقعاً ونرستروم...؟»

عقاید سیاسی اش، تا آنجا که علنی و آشکار بیان می‌کرد، کاملاً عادی بود. همسرش معتقد بود که افکار راست‌گرایانه‌ای دارد و غالب کسانی که امکان مصاحبت نزدیک با او و درک عقایدش را داشتند نیز بر همین باور بودند. هرچند که کارشناس مسائل روسیه بود، اما تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از آشنایان سوئدی او کوچکترین سوءظنی در این مورد که ممکن است طرفدار کمونیستها باشد ابراز نکرده بود.

با این حال، شخص وی پس از بازداشت منفعت خود را در آن دید که برای توجیه ارتکاب به جرم، دلایل و علل ایدئولوژیک را مطرح سازد. اما تمام زندگی گذشته او با این ادعا در تضاد بود و هیچ کس نمی‌توانست گفته‌هایش را در این مورد باور کند. حتی دادگاهی که او را به خاطر جاسوسی محکوم نمود نیز این بخش از گفته‌هایش را نپذیرفت.

معما لاینحل مانده بود. تنها کلید موجود که حاصل گفته‌های شخصی استیگ ونرستروم بود، مشکل را نمی‌گشود.

## شاگرد با ادب

ماجرا در خانواده‌ای با اصل و نسب در شهر استکهلم اوایل قرن بیستم و به گونه‌ای کاملاً عادی و روزمره آغاز شد. این خانواده، رفاه نسبی خود را بر پایه مؤسسه تجاری-صنعتی که در اعیانی‌ترین خیابان استکهلم آن زمان قرار داشت استوار کرده بود.

از والدین و نرستروم هیچ ماجرا یا داستان غیرعادی و قابل توجهی در دست نیست. پدرش را مردی ساکت و وسواسی با شخصیتی نه چندان قوی توصیف کرده‌اند. گفته شده که مادرش در فراگیری زبانهای خارجی استعداد سرشاری داشته است. اگر این نکته واقعیت داشته باشد، در این صورت استیگ استعدادش را در آموختن زبان از مادرش به ارث برده بود. تا آنجا که می‌دانیم زندگی زناشویی والدین در محیطی آرام و عاری از برخوردها و تلاطمهای شدید سپری شد. آنها دو پسر داشتند که یکی از آنها عقب مانده ذهنی بود، تا آنجا که سرانجام مجبور شدند او را به آسایشگاه ویژه افراد عقب مانده بسپارند. این فرزند در سن جوانی در آسایشگاه بدرود حیات گفت. بنابراین استیگ و نرستروم، متولد ۱۹۰۶، عملاً تنها فرزند خانواده بود. مادرش شدیداً به وی دلبسته بود و استیگ هم وابستگی زیادی به مادرش داشت. بنظر می‌رسد که استیگ در وهله نخست گرایش و علاقه چندانی به یادگیری و آموزش نداشته است. در تمام دوران دبستان بهترین نمره را از ورزش - آن هم ورزش ژیمناستیک - بدست می‌آورد. در تمام رشته‌های دیگر درسی تا مدت‌های طولانی ضعیف بود. اما در دو سال آخر دبیرستان نمراتش تا حدی بهبود یافت.

و نرستروم می‌گوید سالهای دانش‌آموزی را بدون بحرانهایی قابل ذکر و بدون مشکلات قابل توجه به خوبی پشت سر گذاشته است. به گفته خودش کوشیده بود «نجیب و با فرهنگ» باشد. «با فرهنگ بودن» برایش افتخاری بود.

مؤدب بودن معمولاً به رفتار و برخورد بیرونی اشخاص مربوط می‌شود، اما واژه «بافرهنگ» بویژه هنگامی قابل درک می‌گردد که آن را به محیط خاصی مربوط سازیم و نسبت دهیم؛ به عبارت دیگر مشکل استیگ و نرستروم تا حد زیادی مشکلی محیطی و طبقاتی بود. محیط و قشری که در دوران کودکی، جهان ذهنی و سبیل‌های معنوی استیگ را شکل داد، محیط و قشر افسران ارتش سوئد بود که استیگ از هر دو طرف

— پدر و مادر— به آن وابسته بود.

درباره استیگ ونرستروم چنین روایت شده که همواره جاه طلب و نیازمند خودنمایی و به کرسی نشاندن حرف خود بوده است. اما جاه طلبی استیگ، آمال ساده و نه چندان بفرنجی را هدف قرار داده بود؛ بالا رفتن از نردبان ترقی شغلی، گرفتن مدال و درجه و دستیابی به موقعیت خوب مالی.

داستان جاه طلبی های او با تعطیلات تابستانی سال ۱۹۲۳ آغاز شد. در آن سال تعطیلاتش را در آلمان گذرانید تا با تمرین در رشته زبان آلمانی نمرهٔ بهتری نصیبش شود. این تعطیلات تابستانی فرجام ناگواری داشت. کمی پیش از بازگشت به میهن دچار بیماری عفونت دیوارهٔ داخلی قفسهٔ سینه شد و در نتیجه سلامتی اش به خطر افتاد. در آن سال به جای رفتن به کلاس بالاتر در دبیرستان «اوسترا»ی سوئد، مجبور شد فصل پاییز را در یکی از آسایشگاههای آلمان سپری کند. معالجه او موفقیت آمیز بود تا آنجا که بعدها و در سنین بالاتر از سلامتی فوق العاده و کم نظیری برخوردار بود، اما نتیجهٔ بلافاصلهٔ این توقف اجباری در آلمان، یک سال دور ماندن از مدرسه بود.

استیگ در این دوره طولانی توقف در آلمان بر زبان آلمانی تسلط کامل یافت. با این فرض که در این مدت چشم و گوش خود را باز نگه داشته بود، باید رویدادهای بسیاری را دیده یا شنیده باشد، زیرا در این پاییز، کشور آلمان شاهد وقایع زیادی بود. از جملهٔ این وقایع، کودتای نافرجام هیتلر در سالن آبخوفروشی «بورگربروی» شهر مونیخ بود که برای نخستین بار نام او را بر سر زبانها جاری ساخت.

آنچه مسلم است، استیگ به عنوان جوانی بالغ و با تجربه به خانه بازگشت. نمراتش روز به روز بهتر می شد و در امتحانات دیپلم متوسطه جزو شاگردان خوب محسوب شد. نمرات خوبی که در امتحانات آورد و معدل بالایی که در مدرک دیپلمش ثبت شد به او امکان داد که راه ادامهٔ تحصیلاتش را بر طبق میل و آرزوی شخصی انتخاب کند. استیگ برخلاف توصیهٔ پدر تصمیم گرفت افسر ارتش شود. تصمیم گرفت به نیروی دریایی ملحق شود و سپس از آنجا خود را به نیروی هوایی منتقل سازد. عبور از بیراههٔ نیروی دریایی برای رسیدن به نیروی هوایی از آن روز ضروری بود که در آن زمان هنوز نیروی هوایی سوئد دانشکدهٔ افسری مستقلی نداشت. در آن زمان و صرفاً از موضع ترقی شغلی، پوشیدن یونیفورم افسری خلبانی بهترین نقطهٔ حرکت بود و بهترین آینده را نوید می داد.

استیگ و نرستروم دانشکده نیروی دریایی را با معدلی که کمی بهتر از نمره میانگین بود ترک کرد و در سال ۱۹۲۹ به درجه افسری رسید. هرچند که در نیروی دریایی به او خوش می‌گذشت، اما از تصمیم خود مبنی بر انتقال به نیروی هوایی منصرف نشد و در اولین فرصت در این نیرو نام‌نویسی نمود. وی را به عنوان دانش‌آموز دوره کارآموزی که قرار بود در پاییز ۱۹۳۱ در دانشکده خلبانی «لیونگ بی‌هد» آغاز شود، پذیرفتند.

در پاییز ۱۹۳۳ در اسکادران نیروی هوایی مستقر در «وستراس» خدمت نمود. در زمستان همان سال از تعداد جوانانی که به خدمت زیر پرچم فراخوانده می‌شدند کاسته و عده آنها را محدود نمودند و در نتیجه تعدادی از افسران که قرار بود به عنوان مربی و آموزگار خدمت کنند، بیکار شدند. سروان و نرستروم مشکل را برای خود به بهترین نحو حل کرد، به این ترتیب که درخواست نمود به وی بورسیه‌ای اعطا شود تا به کمک آن به آموزش زبانهای خارجی بپردازد.

وی مدتها بود که آگاهانه استعدادش را در فراگیری زبانهای خارجی در خدمت ارتقای درجه و مقام شغلی به کار گرفته بود. بر زبان آلمانی از مدتها پیش به خوبی تسلط داشت. انگلیسی را که زبان رسمی نیروی دریایی بود در سالهای دانشکده افسری فرا گرفته بود. در زمستان ۳۱-۱۹۳۰ که برای مأموریتی به شهر «کارلس کرونا» رفته بود، به پیشنهاد و ترغیب عمویش در کلاس آموزش مقدماتی زبان روسی شرکت نمود. استیگ از آن پس با استفاده از خودآموز، فراگیری زبان روسی را ادامه داد و اکنون می‌خواست در خود شوروی به دانشکده زبان رفته و در آنجا مدرک بگیرد.

در آن زمان هنوز ورود به جمهوری شوروی ناممکن بود، اما امکان سفر به جمهوریهای بالتیک (منظور جمهوریهای لیتونی، لیتوانی و استونی است. م) وجود داشت و در آنجا تعداد زیادی از مردم به زبان روسی تکلم می‌کردند. و نرستروم بورسیه مورد نظر را دریافت کرد و در پاییز ۱۹۳۳ به ریگا (پایتخت جمهوری لیتونی-م) اعزام شد. تمام فعالیت وی در این شهر عبارت بود از رفتن به دانشگاه و تحصیل زبان و رفت و آمد به محافل روسی و معاویره با آنها در حد توان.

پس از این اقامت زمستانی در ریگا، و نرستروم برای مدتی به نیروی هوایی منتقل شد و سپس در دوره آموزشی ستاد دانشکده نیروی دریایی شرکت نمود. نتیجه این دوره برای او فوق‌العاده عالی بود و در میان تمام شرکت‌کنندگان رتبه اول را حائز شد. و نرستروم بویژه در قسمت ستاد، استعداد سرشاری از خود نشان داد. او شوق فراوانی

برای آموختن از خود نشان می‌داد و در صداقت و دقت عمل سرآمد همگان بود. در اسکادرانهای نیروی هوایی افسران مافوق خیلی زود متوجه استعداد ویژه او در زمینه خدمات ستادی شدند و کم‌کم به جای وظایف عملیاتی عمدتاً خدمات ستادی به او محول شد. در سال ۱۹۳۷ به ستاد مرکزی نیروی هوایی در استکهلم منتقل شد و در همان جا بود که در سال ۱۹۳۹ به درجهٔ سروانی رسید.

در سال ۱۹۳۸ در ستاد شاهزاده «گوستاو آدولف» (ولیعهد وقت سوئد-م) به سمت آجودانی گمارده شد و شکی نیست که برای این سمت که تا حد زیادی جنبهٔ درباری و تشریفاتی داشت، بسیار مناسب و شایسته بود. کسی دربارهٔ او نوشته بود «آجودانی تمام عیار و فداکار است». در همین زمان بود که زن دلخواهش را پیدا کرد و او را به همسری برگزید. این زن ۱۳ سال از او جوانتر بود و دختری سرحال و بانشاط، ملیح و جذاب و تنها دختر والدینی متمول بود. مراسم ازدواج در سال ۱۹۳۹ برگزار شد. این دو زندگی زناشویی شاد و خوشبختی داشتند و در سالهای بعد صاحب دو دختر شدند. بعدها ثابت شد که همسر ونرستروم از اقدامات شوهرش بی‌اطلاع بوده است. همسر ونرستروم در کارهای شوهرش - که می‌دانست کم و بیش محرمانه و سری است - دخالت نمی‌کرد. در سال ۱۹۳۹ استیگ ونرستروم به بسیاری از اهدافی که جاه‌طلبی‌هایش به او دیکته می‌کرد دست یافته بود. زندگی زناشویی سعادت‌مندانه‌ای داشت، از نظر مالی و انحصادی در اوج موفقیت بود، به کارش عشق می‌ورزید و مطمئن بود که به زودی ترفیع درجه خواهد گرفت.

## جنگ جهانی

در روزهای پس از آغاز جنگ جهانی دوم، هنگامی که نیروی هوایی سوئد مجبور به بازسازی و توسعه سازمان اطلاعات خارجی خود شد، سروان ونرستروم این افسر فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی با احاطه بر زبانهای خارجی و آن ظاهر مطمئن و چالاک، بی‌هیچ مباحثه در زمرهٔ افسرانی قرار گرفت که می‌بایست بار این کار را به دوش می‌کشیدند. جنگ زمستانی فنلاند علاوه بر بسیاری مسائل دیگر به خوبی نشان داد که باید یک کارشناس امور جنگ هوایی را برای نظارت و کسب و جمع‌آوری اطلاعات به مسکو فرستاد. سرهنگ «آدلر کوریتس» مأمور بخش اطلاعات در ستاد مرکزی نیروهای

مسلح در جستجوی افسری با مشخصات مناسب برای اعزام به مسکو بود که این سروان مسلط بر زبان روسی نظرش را جلب نمود. درخواست بخش اطلاعات مبنی بر انتقال و نرستروم به مسکو از سوی نیروی هوایی و شخص وی مورد قبول قرار گرفت. و نرستروم در نوامبر ۱۹۴۰ به عنوان ناظر در سمت جدید خود در مسکو آغاز به کار کرد. مدت اقامت او در مسکو کوتاه بود - جمعاً حدود ۴ ماه - و بیش از هر چیز یک دوره آموزشی محسوب می شد.

موقعیت یک وابسته نظامی در کشوری خارجی، موقعیتی عجیب و غیرعادی است. چنین افسری از یک سو رسماً به عنوان ناظر مورد قبول و پذیرش کشور میزبان قرار گرفته و با کمال تفاهم و خوشرویی با او رفتار می شود و از حقوقی همسان با سایر دیپلماتها برخوردار است. کشور میزبان وابسته نظامی را با مواد اطلاعاتی تغذیه کرده و اجازه می دهد که وی در مقیاس وسیع رأساً بر رویدادهای نظامی نظارت کند. اما از سوی دیگر هر وابسته نظامی وظیفه دارد به سرفرماندهی خود اطلاعات و اخباری را مخابره کند که از راههای رسمی و علنی دستیابی به آنها ناممکن است. مسؤولین کشور میزبان از این نوع فعالیت وابستگان نظامی به خوبی مطلعند، اما با این حال معمولاً حاضرند تا هنگامی که مطمئن نشده اند این گونه افسران به کیج راه های خطرناک می روند، خود را به نادانی زده و مسأله را نادیده انگارند. اما چنانچه میج کسی باز شده و لو برود، در این صورت رسم است که اعلام کنند فرد مورد نظر از حدود حق میهمانی خود فراتر رفته و قوانین و سنتهای کشور میزبان را زیر پا گذاشته است. به چنین فردی لقب «عنصر نامطلوب» داده و از او می خواهند هر چه زودتر کشور میزبان را ترک کند.

در مارس ۱۹۴۱ هنگامی که سروان و نرستروم به استکهلم بازگشت، وظایف محوله را به خوبی انجام داده بود و جملگی بر این نظر بودند که وی پس از مدتی دوباره به سرپتس در مسکو بازخواهد گشت. اما شروع جنگ میان آلمان و اتحاد شوروی برنامه ها را به هم ریخت و سبب شد که نقشه ها تغییر یابند. و نرستروم در ستاد فرماندهی کل باقی ماند، به یکی از واحدهای عملیاتی نیروی هوایی مستقل گشت و مسؤلیت رسیدگی و ارزیابی اطلاعاتی را که دیگران به استکهلم مخابره می کردند بر عهده گرفت. و نرستروم در مسکو زندگی اجتماعی و پارتهای آنچنانی دیپلماتهای نظامی را تجربه کرده و به این شیوه زندگی علاقه مند شده بود و به همین جهت در استکهلم در اولین فرصت دوباره آن را از سر گرفت. شاید شرکت او در بعضی پارتهای بر طبق دستور مافوق

و انجام وظیفه نظامی بوده باشد، اما شرکتش در سایر مراسم و میهمانیها برحسب پیش آمد یا تمایل خود او بود. از آنجا که به طور صوری هنوز هم وابسته نظامی نیروی هوایی سوئد در مسکو محسوب می شد، نامش به طور خودکار در لیست میهمانان سفارت شوروی قرار داشت. یکی از کسانی که در سفارت شوروی با وی آشنا شد سرهنگ دوم «نیکی توشف» وابسته نظامی شوروی در استکهلم و کسی بود که ونرستروم چند سال بعد، تحت شرایطی دهشتناک بار دیگر با وی روبرو گشت.

رابطه با آلمانیها نیز دوباره برقرار شد. دولت آلمان پرسنل سفارت خود را در مسکو هنگام آغاز جنگ با شوروی به میهن بازگردانیده بود. تشکیلات سازمان اطلاعات آلمان در شوروی متلاشی شده و باقیمانده آن مخفی گشته و به فعالیت زیرزمینی روآورده بود. آلمانیها در جستجوی منابع خبری جدیدی بودند تا از طریق آنها اطلاعاتی درباره شوروی کسب کنند و در این گیرودار بود که کسی به یاد ونرستروم افسر سوئدی کارشناس شوروی افتاد.

بله، ونرستروم به جشنها و پارتیهای آلمانی هم علاقه داشت. مضافاً که همه چیز نشان می داد عملیات «بارباروسا» علیه شوروی، پیروزی سریع و عظیمی برای آلمان به ارمغان خواهد آورد. به این ترتیب بود که شبهای دیگری از زندگی ونرستروم در میهمانی و پارتی می گذشت و او فرصت می یافت تا خود را به میزبانان پیروزمندش به عنوان عنصری جالب و قابل استفاده عرضه کند.

اتحاد شوروی و آلمان در عظیم ترین و هولناک ترین جنگ قرن درگیر بودند. ونرستروم هم با دیپلماتها و نظامیان بسیاری، چه آلمانی و چه روسی که آنها را بارها و بارها در میهمانیها و پارتیها ملاقات می کرد، رابطه شخصی خوبی داشت. سازمان اطلاعات سوئد از همان آغاز متوجه شده بودند که سروان ونرستروم قدم در راههای خطرناکی گذاشته است. بیشترین فعالیت در این جهت از سوی سازمان اطلاعات غیرنظامی انجام گرفت. این سازمان که وابسته به تشکیلات پلیس سوئد بود، پس از شروع جنگ جهانی تأسیس شد و یکی از وظایفش مراقبت و کنترل تمام سفارتخانه های خارجی بود. بی شک در گزارشهای پلیس امنیتی سوئد، نام ونرستروم مکرراً و به دلیل و در رابطه با تماسها و رفت و آمدهای بیش از حد او با پرسنل سفارتخانه های آلمان و شوروی، ذکر شده بود. این تماسها سبب شد که پلیس به تلفنهای او گوش فرادهد و نامه های او را کنترل کند. این اقدام با رابطه ونرستروم با نیکی توشف افسر روسی توجیه و مستدل شد

و حتی شرایطی پیش آمد که این سؤال مطرح شد: آیا لازم است ونرستروم دستگیر شود یا نه؟ اما مأمورین به این نتیجه رسیدند که برای چنین اقدامی هنوز مدارک و دلایل مکفی در اختیار ندارند. پس از مدتی کنترل تلفن و نامه‌های او هم قطع شد و مقامات عالی رتبه نظامی از این ماجرا به کلی بی اطلاع ماندند.

در پاییز ۱۹۴۳، ونرستروم استکهلم را ترک گفت و به عنوان فرمانده گروه به اسکادران هوایی مستقر در «سانس» منتقل شد. سال بعد ترفیع درجه گرفت و به درجه سرگردی رسید.

در ژانویه ۱۹۴۴ در ستاد فرماندهی کل ارتش سوئد اعلام خطر شد، یک کشف محرمانه ضداطلاعات حاکی از آن بود که یکی از اعضای ستاد به آلمانیها اسناد محرمانه تحویل داده است. البته بعدها معلوم شد که اعلام خطری مورد بوده است، اما تنها اعلام این خطر و سوءظن به وجود جاسوسی در ستاد فرماندهی کل قوا به شدت نگران کننده بود. پرونده ماجرا به وزیر دفاع ارائه شد و این تصمیم اتخاذ گردید که افسری را مسئول پیگیری امر نمایند تا معلوم شود آیا اسرار نظامی از جایی به بیرون درز می‌کند یا نه؟ این وظیفه به عهده سرهنگ «کمپف» که در آن روزها به سمت مدیر بخش خارجی ستاد برگزیده شده بود، واگذار شد. مطالعه و بررسی پرونده‌های اداره ضداطلاعات رویدادهایی را مطرح و علنی ساخت که تا آن روز از طرح آن جلوگیری شده بود. در میان این رویدادها می‌توان از یک پیام رادیویی نام برد که وابسته نظامی آلمان خطاب به سرفرماندهی ارتش آلمان «وهرماخت» ارسال کرده بود. این پیام در ژانویه ۱۹۴۳ ارسال شده و حاوی اطلاعات متنوعی درباره شرایط موجود در روسیه بود. در پیام، نام سروان ونرستروم به عنوان منبع خبریاد شده بود.

اما سرهنگ کمپف بر این عقیده بود که این پیام رادیویی را نمی‌توان به مثابه یک سند حقوقی اثبات جرم تلقی کرد. هیچ مدرک مستندی وجود نداشت که ثابت کند حرفهایی که در پیام رادیویی آلمانیها به ونرستروم نسبت داده شده، واقعاً از دهان او خارج شده است. اما حتی اگر او این اطلاعات را به آلمانیها داده باشد باز هم یک مدرک مستند و واقعاً قوی علیه او وجود نداشت. ونرستروم در این رابطه فقط ناتوانی خود را در ارزیابی و جمع‌بندی از اوضاع و واقعیتهای نشان داده بود. سرهنگ کمپف به این نتیجه رسید که ونرستروم مردی است که می‌خواهد به هر قیمت خود را مطرح کرده و مهم جلوه دهد.



### بازهم ترفی

جنگ دوم جهانی به پایان رسید و ارتش سوئد بر آن شد تا سازمان خود را با شرایط جدید دوران صلح هماهنگ سازد. یک کمیسیون دفاعی تشکیل شد که وظیفه اش تدوین پیشنهادهائی دربارهٔ سازماندهی مجدد تشکیلات دفاعی بود. در این رابطه قرار بود با در نظر گرفتن تجربیات بدست آمده در دوران جنگ، تعادل و توازن بهتر و مؤثرتری میان بخشهای مختلف نیروهای مسلح برقرار شود. نیروی هوایی بر این باور بود که مستحق دستیابی به بخش بزرگتری از بودجهٔ دفاعی کشور— که پس از جنگ حجم آن به شدت کاهش یافته بود— می باشد. فعالیتهای کمیسیون دفاعی و اقدامات تبلیغاتی نیروی هوایی سبب شد که سرگرد ونرستروم که از پاییز ۱۹۴۵ مجدداً به استکهلم آمده و در ستاد نیروی هوایی خدمت می کرد، دوباره درگیر فعالیت شدیدی شود. او عضو دبیرخانهٔ کمیسیون دفاعی بود و وظیفهٔ عمدهٔ این دبیرخانه جمع آوری و تنظیم اسناد و مدارک مربوط به نقش عملیاتی نیروی هوایی در جنگ جهانی دوم بود. ونرستروم این وظیفه را نیز با دقت عمل کم نظیر و ویژهٔ خود به انجام رسانید. کمیسیون در سال ۱۹۴۷ به کار خود پایان داد.

ونرستروم علاوه بر فعالیت فوق الذکر در تلاشهای نیروی هوایی به منظور جلب نظر عمومی و احقاق حقوق این نیرو سهیم بود. وی از یک سو سالیان دراز به عنوان کارشناس نیروی هوایی با یکی از روزنامه های بزرگ استکهلم همکاری داشت و از سوی دیگر چندین کتاب— و از جمله کتابی دربارهٔ نیروی هوایی روسیه— تألیف و منتشر نموده بود.

همزمان با این فعالیتهای ونرستروم زندگی اجتماعی و رفت و آمدهایش را به محافل دیپلماتیک از سرگرفت. درهای سفارت شوروی همیشه به روی او باز بود. البته دیگر آلمانیها را به حساب نمی آورد، اما برای جبران این کمبود، از همان روزهایی که در سانتس انجام مأموریت می کرد، رابطهٔ خوبی با آمریکاییها برقرار کرده بود. در ماههایی که خاک آلمان توسط نیروی هوایی متفقین بمباران می شد، تعداد زیادی از بمب افکنهای معیوب آمریکایی در خاک سوئد فرود اضطراری نمودند. برطبق قوانین جاری، سرنشینان این هواپیماها می بایست تا پایان جنگ و اعلام صلح بازداشت

وهوایماها ضبط می شدند. برای ضبط و نگهداری این هوایماها از پایگاهی در ساتنس استفاده می شد. هوایماها از محل فرود به وسیله پرسنل آمریکایی و تحت نظارت و کنترل یک افسر سوئدی به این پایگاه منتقل می شدند. ونرستروم در چندین مورد فرماندهی چنین عملیاتی را برعهده داشت و توانسته بود دوستی افسران خلبان آمریکایی را به خود جلب کند. هنگامی که او به استکهلم بازگشت، این افسران هنوز در این شهر حضور داشتند و به این ترتیب دروازه سفارت آمریکا هم به روی وی گشوده بود.

در سال ۱۹۴۶ نیروی هوایی سوئد دعوتنامه ای دریافت کرد که در آن شوروی پیشنهاد کرده بود نیروی هوایی سوئد نماینده مستقلی برای نظارت بر مانور نمایشی هوایماهای روسی در حومه مسکو به شوروی بفرستد. در این مانور قرار بود جدیدترین جنهای جنگنده روسی به نمایش گذاشته شود. ونرستروم در ابتدای امر در این دعوت هیچ نقشی نداشت، اما کسی که دعوتنامه را به فرماندهی نیروی هوایی تسلیم کرد، یکی از دوستان خوب او یعنی سرهنگ «ریباچنکوف» بود که در سفارت شوروی کار می کرد. به این ترتیب بود که به ونرستروم مأموریت داده شد به نمایندگی از سوی نیروی هوایی به مسکو سفر کند.

این سفر برای او موفقیتی محسوب شد. در همان سال برای مقامات مافوقش نامه ای نوشت که در آن راجع به امکانات جمع آوری اطلاعات از اتحاد شوروی قلمفرسایی شده بود. در سال بعد یعنی در اوت ۱۹۴۷ نامه دیگری به مقامات مافوق نوشت که باعث شگفتی فراوانی شد، زیرا محتوای آن نشان می داد که نویسنده، از مسائل محرمانه اتحاد شوروی اطلاعات دقیق و عمیقی دارد. عنوان نامه نشان می داد که مطلب درباره «یک سازمان اطلاعاتی- نظامی اتحاد شوروی» است که در چارچوب قوانین جاری و به طور علنی در سوئد فعالیت می کند.

در آغاز سال ۱۹۴۸ ونرستروم به درجه سرهنگ دومی ترفیع یافت. این ترفیع درجه صرفاً بر اساس قوانین جاری نظامی و احتساب سنوات خدمت انجام گرفته بود. چندی بعد او را به دفتر ژنرال «نوردنس شولد» فرمانده نیروی هوایی فراخواندند. موضوع مذاکرات مربوط به وضعیت آینده ونرستروم در نیروی هوایی بود. ژنرال نوردنس شولد در ابتدا به وی اطلاع داد که او را برای فرماندهی یکی از اسکادرانهای هوایی پیشنهاد نخواهد کرد و وی باید از این هدف صرف نظر کند. این موضوع برای ونرستروم به آن معنا بود که اکنون دیگر راه معمولی ترفیع درجه برایش مسدود شده است. سؤال بعدی ژنرال

این بود که آیا ونرستروم حاضر است پست وابسته نظامی نیروی هوایی سوئد در مسکو را بپذیرد. ونرستروم بدون تأمل به این سؤال پاسخ مثبت داد.

### مردی کارآ و سودمند

هنگامی که آلمان جنگ با شوروی را آغاز کرد، سازمان اطلاعاتی ویژه‌ای تأسیس نمود که وظیفه‌اش کسب خبر از اتحاد شوروی بود. این سازمان تحت مدیریت و فرماندهی ژنرال «راینهارد گهلن» قرار داشت. این ژنرال مردی دوراندیش بود و توانست به هنگام تلاشی رایش سوم بخش معتناهی از اسناد و پرونده‌های سازمان را در محل مناسب و مطمئنی پنهان کند تا در صورت نیاز به آنها در آینده، قابل دسترسی باشند. زمان نیاز به این اسناد در ماه‌های پس از پایان جنگ فرارسید، در آن زمان آمریکاییها به تکاپو افتاده بودند تا سازمان اطلاعاتی مستقلی بنا نهند که مهمترین و عاجلترین هدف و وظیفه‌اش کسب اطلاعات از اتحاد شوروی بود. در آن روزها بود که ژنرال گهلن و پرونده‌های محرمانه‌اش مورد تکریم آمریکاییها قرار گرفت. این پرونده‌ها از جمله، حاوی لیست اسامی شخصیت‌هایی بود که آلمانیها می‌توانستند در صورت نیاز به آنها مراجعه کنند. یکی از این نامها ونرستروم بود. در زیر نام او نوشته شده بود که «مردی کارآ و سودمند است.»

در یکی از روزهای تابستان ۱۹۴۶، پیش از سفر ونرستروم به مسکو برای شرکت در مانور هواپیماهای روسی، وابسته نظامی آمریکا در سوئد که یکی از دوستانش بود، او را به میهمانی دعوت کرد. در میان مدعوین مردی با لباس غیرنظامی دیده می‌شد که ونرستروم او را نمی‌شناخت. اما به محض آنکه مرد شخصی پوش خود را مأمور سازمان اطلاعات آمریکا معرفی کرد و سخن را به پرونده ونرستروم در تشکیلات گهلن کشاند، رابطه‌آشنایی میان آن دو برقرار شد. مأمور آمریکایی ضمن گفتگو اظهار داشت کسی که به آلمانیها خدمت کرده است، به همان خوبی می‌تواند به آمریکاییها هم یاری رساند. علی‌الخصوص که در هر دو مورد مسأله مربوط به کسب خبر از اتحاد شوروی می‌باشد.

مذاکرات فی‌مابین به آنجا کشید که ونرستروم یک وظیفه اطلاعاتی برعهده گرفت، با این حال در صورت جلسه‌ها و اسناد منتشره به ماهیت این وظیفه و چند و چون آن هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است. هنگامی که ونرستروم به مسکو رفت تا در مانور هوایی

شرکت کند، ابتدا به لندن گراد رفت و در آنجا آنچه را مأمور اطلاعاتی آمریکا از او خواسته بود به انجام رسانید.

و نرستروم در سال ۱۹۴۸ هنگامی که اعلام شد پست ثابتی در مسکو بدست خواهد آورد، مطمئن بود که سازمان اطلاعات آمریکا دوباره به سراغش خواهد آمد. و واقعاً هم چنین شد. بنابر گفته‌های شخص و نرستروم، تماس با آمریکاییها — هر چند غیرمستقیم — در گفتگوی دونفره و محرمانه او با یکی از افسران عالی رتبه سوئدی برقرار شد. نام مستعار این افسر سرهنگ «زینون» بود که از حماسه «آنه‌نیس» نوشته ورژیل شاعر شهیر رم اخذ شده بود. این سرهنگ یکی از اتبوه کارشناسان نظامی بود که و نرستروم پیش از سفر به مسکو و به هنگام تدارک فعالیت خود در آن دیار، مجبور به مذاکره با آنها بود. مذاکره با سرهنگ زینون در آغاز منحصر به تبادل نظر درباره مسائل تخصصی بود، اما سپس به گفتگویی آزاد تبدیل شد که طی آن راجع به مسائل مختلف و از جمله مقوله عام جاسوسی بین المللی سخن به میان رفت.

سرهنگ زینون موضوع را با این سؤال آغاز کرد که آیا و نرستروم اطلاع دارد روسها برای جلب و جذب مأموران اطلاعاتی چگونه عمل می‌کنند؟ بله، و نرستروم واقعاً چیزهایی در این مورد شنیده بود و با خوشرویی هرآنچه را می‌دانست برای سرهنگ بیان کرد، ولی هنوز نمی‌دانست هدف سرهنگ از باز کردن این مبحث چیست. گفتگو کم کم از سیستم جاسوسی روسها به مبحث انواع جاسوسیهای دوجانبه کشیده شد. و نرستروم در تمام مدت تلاش می‌کرد دریابد که منظور واقعی سرهنگ چیست و از او چه می‌خواهد. هنگامی که و نرستروم از سرهنگ جدا شد، مطمئن بود که فهمیده است هدف غایی از این گفتگوها چه بوده است. به نظر او، سرهنگ زینون قصد داشته او را ترغیب نماید که به عنوان جاسوس آمریکاییها در دستگاه اطلاعاتی روسها نفوذ کند و یا به عبارت دیگر نقش جاسوس دوجانبه را بازی کند.

کار جاسوسی دوجانبه، همان طور که و نرستروم خود بیان کرده است «پشرفته‌ترین و خطرناکترین نوع جاسوسی است، هم برای شخص جاسوس و هم برای دو کشور درگیر در ماجرا.» آیا باورکردنی است که یک سازمان جاسوسی ورزیده چنین وظیفه بفرنج و خطرناکی را به عهده شخصی واگذار کند که به طور اتفاقی به تور آنها خورده و هنوز تقریباً هیچ گونه آزمایشی را از سر نگذرانده است؟ و آیا باورکردنی است که کسی حاضر شود بدون حتی عقد یک قرارداد دست کم شفاهی با کارفرمای خود، دست به چنین

ماجرای جوی خطرناکی بزند؟ در جهان جاسوسی هیچ کس این چنین بی فکر و سبکسر نیست. از این رو باید فرض را بر آن گذاشت که گزارش ونرستروم درباره گفتگوهایش با سرهنگ زینون به نحوی از انحاء دستکاری شده و منحرف کننده است. محتمل آن است که آمریکاییها اصولاً ونرستروم را متعهد به انجام وظیفه‌ای نکرده بودند و ونرستروم شخصاً به فکر برقراری تماس و رابطه با سازمانهای جاسوسی شوروی افتاد، اما نه به خاطر منافع آمریکا بلکه به خاطر منافع شخصی خودش.

### ۵،۰۰۰ کرون و ۱۰،۰۰۰ روبل

پلیس امنیتی سوئد رفت و آمدها و شب‌زنده‌داریهای ونرستروم با دیپلماتهای بین‌المللی و بویژه روابط بسیار حسنه او را با ریچانکوف افسر روسی دانماً زیرنظر داشت. نامه‌ای که قبلاً به آن اشاره شد و ونرستروم در سال ۱۹۴۷ در آن راجع به سازماندهی تشکیلات جاسوسی شوروی در سوئد قلمفرسایی کرده بود، حاوی چنان اطلاعاتی بود که نشان می‌داد شخص نویسنده در راههای ممنوعه طی طریق کرده است. همه چیز حاکی از آن بود که ونرستروم در ازای دریافت این اطلاعات از روسها، اطلاعات محرمانه‌ای از کشور سوئد به آنها تحویل داده است.

بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی پاییز ۱۹۴۸ بود و ونرستروم تازه از گفتگو با سرهنگ زینون بازگشته بود. در این زمان دولت اتحاد شوروی استوارنامه سرهنگ دوم ونرستروم را به عنوان وابسته نظامی سوئد در مسکو مورد تأیید قرار داده بود. جنگ سرد میان شرق و غرب در اوج خود بود. پیمان آتلانتیک شمالی همچنان مراحل ابتدایی تأسیس خود را می‌گذرانید و هیچ کس با اطمینان نمی‌دانست موضع سوئد در قبال این پیمان چه خواهد بود. روسها با سوءظن به اقدامات دفاعی سوئد می‌نگریستند و بر این گمان بودند که چنین اقداماتی با نقشه‌های آمریکا برای حمله به شوروی هماهنگی و همسویی دارد. علاوه بر مسائل دیگر، روسها با کمال سوءظن و نگرانی مراقب ایجاد و توسعه یک سری فرودگاه در دست ساختمان در خاک کشور سوئد بودند.

در یکی از روزها ونرستروم و ریچانکوف در یکی از پارتیها بهم دیدار کردند. در یک لحظه مناسب، افسر روسی این سؤال غیرمنتظره را مطرح کرد: «فرودگاه سری کجاست؟» ونرستروم در پاسخ به این سؤال جمله‌ای گفت که به عقیده شخص خودش

بیشتر به یک پاسخ منفی طنزآلود شباهت داشت: «خوب، اگر که محل فرودگاه این قدر برایشان مهم است، در ازای دریافت ۵۰۰۰ کرون آنچه را می دانم به شما خواهم گفت.»

ریباچنکوف در نخستین واکنش شگف زده به او نگریست. اما این افسر روسی اکنون مدتها بود که با ونرستروم دوستی نزدیک داشت و می دانست که شوخی رفیقش چه معنایی دارد. ریباچنکوف به گفتگو با ونرستروم ادامه داد، اما دیگر از او سؤالی نکرد. وی در یکی از روزهای بعد، به گونه‌ای غیرمترقبه برای مأموریتی چندروزه به مسکو رفت.

هفته‌ها گذشت و هیچ اتفاقی نیفتاد. ونرستروم ادعای کند که، «داستان را تقریباً به کلی فراموش کرده بودم.» سرانجام آن دو مجدداً در یک میهمانی اشرافی باهم ملاقات کردند و ریباچنکوف در پایان ضیافت از ونرستروم خواست اجازه دهد او را به خانه‌اش برساند. هنگامی که از یکدیگر جدا شدند، ونرستروم متوجه شد که دوستش بسته‌ای را در دست او گذاشته است. به خانه که رسید بسته را باز کرد و دید حاوی ۵۰۰۰ کرون است.

در دیدار بعدی، ونرستروم به دوست روسی‌اش بریده یک نقشه جغرافیایی را ارائه داد که بر روی آن نقطه‌ای با رنگ قرمز مشخص شده بود. ونرستروم می‌گوید در آن روز هیچ اطلاعات دیگری به افسر روسی نداده بود، اما واقعیت این است که مأمور روسی به اطلاعات بیشتری نیاز نداشت، زیرا همان نقطه قرمز رنگ محل دقیق فرودگاه سری را نشان می‌داد.

به احتمال زیاد گزارش ونرستروم به مقامات سوئدی درباره فعالیت‌های اطلاعاتی‌اش تا حد زیادی دستکاری شده و مخدوش است. اما آنچه کاملاً مسجل است اینکه پیشنهاد افسر روسی برای خرید اطلاعات، بنا بر پیشنهاد مستقیم خود ونرستروم انجام گرفت. ونرستروم بی‌شک به هنگام باز کردن بسته چندان یکه نخورد، زیرا خود قیمت معامله را تعیین کرده بود: ۵۰۰۰ کرون در ازای یک خیانت.

پس از آن اقداماتی بعمل آمد که هدف آنها تحکیم رابطه ونرستروم با دستگاه جاسوسی شوروی بود. از طریق ریباچنکوف به ونرستروم اطلاع دادند که پس از ورود به مسکو با سازمان جاسوسی شوروی تماس برقرار کند. تماس مستقیم در مسکو با گفتگوی محرمانه و دونفره او و رئیس بخش اطلاعات که یک ژنرال بود آغاز شد. این ژنرال اظهار

داشت که وظیفه‌اش دستیابی به نقشه‌های جنگی آمریکاست و در این راستا به همکاری و مساعدت ونرستروم امیدوار می‌باشد.

پس از این گفتگو، او را به سر میز نهار بسیار مجلل و پرزرق و برقی دعوت نمودند. علاوه بر ژنرال، ونرستروم و نیکی توشف، مرد چهارمی نیز در سر میز حضور داشت که وظیفه‌اش کنترل دیپلماتهای خارجی بود. پس از صرف نهار قهوه و چای سرو شد و در این لحظه بود که ونرستروم وقت را برای اعلام پذیرش پیشنهاد همکاری مناسب دید. نیکی توشف نقش رابط را برعهده گرفت. وظیفه اصلی وی در وهله نخست آشنا کردن ونرستروم با سیستم قرارهای مخفی و سایر تکنیکهای اطلاعاتی بود. شخص ژنرال به ونرستروم قول داد به هر شکل ممکن شرایط را برای انجام وظایف او به عنوان وابسته نظامی آسان کند تا وی بتواند وقت بیشتری برای کار اصلی‌اش صرف نماید. نیکی توشف ونرستروم را به بیرون مشایعت کرد و تریبی فراهم آورد که مبلغ ۱۰،۰۰۰ روبل به عنوان پیش‌پرداخت به وی تقدیم شود.

### آغاز به کار

کارفرمایان روسی ونرستروم به او توضیح دادند که سفارتخانه‌های تمام کشورهای غربی در مسکو در مقیاس وسیع و تحت هدایت اعضای سفارت آمریکا به جاسوسی و جمع‌آوری اطلاعات مشغولند. آنچه از اهمیت درجه اول برخوردار است، پیدا کردن هدف واقعی این‌گونه فعالیتهای اطلاعاتی است. چنانچه مقامات شوروی اطلاعات کافی درباره جزئیات آنچه دولتهای غربی مایل به دانستن آن هستند در اختیار داشته باشند، به تدریج و پس از مدتی هدف واقعی غرب قابل تشخیص خواهد بود و معلوم خواهد شد که آیا غرب قصد تجاوز و گسیل نیروهای مسلح یا بمباران هوایی خاک شوروی را دارد یا نه؟ ونرستروم قول داد که در حد توان، به کمک دوستانش در سفارت آمریکا و دیگر آشنایانش در سایر سفارتخانه‌ها اطلاعات لازم را در این مورد جمع‌آوری کند.

سازمان جدیدالتأسیس اطلاعاتی آمریکا شدیداً به فعالیت افتاده بود. نقشه‌ها و آمار گوناگون جمع‌آوری می‌شد و مورد ارزیابی و سنجش قرار می‌گرفت، بریده روزنامه‌های روسی جمع‌آوری و طبقه‌بندی می‌شد، مأمورین شتود، رادبوهای روسی را به دقت گوش

می دادند، مسافریین غربی را که به شوروی سفر کرده بودند دربارهٔ دیده‌ها و شنیده‌هایشان مین‌جیم می‌کردند. به ادعای ونرستروم، آمریکاییها ستادی از مأمورین اطلاعاتی برای ایجاد هماهنگی در عملیات ایجاد کرده بودند. افزون بر آن، در منطقهٔ مرزی در پیرامون خاک شوروی تعداد زیادی دستگاههای رادار نصب کرده بودند و به وسیلهٔ هواپیماهای جاسوسی از ارتفاع زیاد عکسهای هوایی تهیه می‌کردند. این مواد اطلاعاتی با کمک مشاهدات مستقیم پرسنل سفارتخانه، در حین مأموریتهاشان به اقصی نقاط خاک شوروی تکمیل می‌شد. آمریکاییها در این مورد بخصوص، از کمک ونرستروم استفاده می‌کردند.

ونرستروم از سوی آمریکاییها شخصی موجه و پذیرفته شده محسوب می‌شد و او را در کنفرانسهای وابستگان نظامی کشورهای غربی که تحت سرپرستی آمریکا تشکیل می‌شد، شرکت می‌دادند. البته در این کنفرانسها مسائل و اسناد بیش از حد مهم و فوق سری مطرح نمی‌شد. اطلاعاتی که ونرستروم به ژنرال «لمنوف» رابط جدیدش تحویل می‌داد عمدتاً از طریق سؤال‌پوچ کردن دوستان و آشنایانش و نیز از طریق کسب خبر در جریان انجام برخی مأموریتهای ویژه برای سازمان جاسوسی آمریکا بدست می‌آمد.

به ونرستروم به عنوان مأمور اطلاعاتی آمریکا مأموریتهای چندان مهمی محول نمی‌شد، اما او از ذکاوت کافی برخوردار بود و می‌توانست استنباط کند که در پس این مأموریتهای به ظاهر پیش‌پا افتاده، چه مسائلی نهان است. به عنوان مثال به او وظیفه داده شد به شهر اودسا سفر کرده و به دیدار یکی از پزشکان متخصص چشم برود. اما وظیفهٔ اصلی و واقعی ونرستروم در این سفر آن بود که معلوم سازد شیروانی خانه‌های چند شهر معین در مسیر جادهٔ اودسا فلزی هستند یا از جنس سفال. ونرستروم که خود کارشناس نیروی هوایی بود می‌دانست دستگاه رادار بمب‌افکنهای آمریکایی قادر به تشخیص فلز می‌باشد اما نمی‌تواند سفال را تشخیص دهد. بنابراین مشخص بود که مأموریت او به سیستم ناوبری بمب‌افکنهای آمریکایی مربوط است.

ونرستروم داستان توجه و علاقهٔ عجیب آمریکاییها به شیروانیهای فلزی در ایالت اوکراین را برای ژنرال لمنوف بازگو کرد. این خبر برای روسها بسیار سودمند و پرارزش بود، زیرا برای بسیاری از سفرهای دیگر دیپلماتهای آمریکایی به نقاط مختلف شوروی که ضداطلاعات توضیح قانع‌کننده‌ای برای آنها در دست نداشت، توجیه و توضیح منطقی و درستی ارائه می‌داد. مأمورین روسی اکنون می‌توانستند تمام مسیرهایی را که



آمریکاییها در آنها به جستجوی شیروانی فلزی پرداخته بودند، بر روی یک نقشه به صورت مسیره‌های پرواز بمب افکنهای آمریکایی رسم کرده و نقشه‌ جامعی از برنامه بمباران هوایی دشمن بدست آوردند. سازمان اطلاعات شوروی دائماً اطلاعات جدید را بر روی این نقشه پیاده می‌کرد و به این ترتیب همیشه یک نقشه به روز شده کامل در دست داشت.

سازمان جاسوسی آمریکا نیز چنین نقشه‌ای تهیه کرده بود. ونرستروم این نقشه را به چشم دیده و موضوع را به لمنوف گزارش داده بود، اما فرصت بررسی دقیق آن را نیافته بود. موردی پیش آمد که قرار شد یکی از افسران آمریکایی به عنوان پیک، کپی این نقشه را به پایگاه نظامی آمریکا در شهر ویسبادن آلمان فدرال ببرد. حدود یک هفته پس از این سفر، ونرستروم را به ویلایی در حومه شهر مسکو فراخواندند. در آنجا از او خواسته شد عکسی را که از روی نقشه متعلق به آمریکاییها تهیه شده بود، شناسایی کند. پس از آنکه ونرستروم اظهار داشت نقشه را می‌شناسد و کپی با اصل مطابقت دارد، به او گفتند که یکی از جاسوسان روسی موفق شده است نقشه را از ائانبه پیک آمریکایی «قرض» کرده و عکسی از آن تهیه کند.

این نقشه مؤید آن بود که غرب خود را برای حمله هوایی به خاک شوروی آماده می‌کند. روسها به عنوان قدردانی از همکاری گرانقدر ونرستروم در کشف این معما او را به درجه سرتیپی ارتش سرخ مفتخر کردند.

مهمترین و ارزشمندترین مأموریتی که ونرستروم به نفع آمریکاییها انجام داد، در حین سفری بود که در مقام وابسته نظامی سوئد به شهر «نوووسیبیرسک» کرد. وی پس از بازگشت از این سفر محل دقیق دو پایگاه هوایی جدید روسها را به وابسته نظامی آمریکا در مسکو ارائه داد. او یکی از این دو پایگاه را به صورت گذرا در حین فرود هواپیما برای سوختگیری دیده بود. ونرستروم موفق شد در این فرصت کوتاه، از هواپیمای بمب افکنی که در این فرودگاه مستقر بود به کمک یک تله ابزکتیف ویژه، از پنجره دستشویی عکسبرداری کند. عکسی که ونرستروم گرفته بود آنقدر دقیق و خوب بود که تمام سیستمهای تسلیحاتی متصل به بدنه هواپیما، به وضوح و با تمام جزئیات قابل تشخیص بود. ونرستروم محل پایگاه دوم را به کمک یک آگهی روزنامه که در آن از کارشناسان هواشناسی برای کار در رشته پیش‌بینی هوا برای پرواز هواپیماها، دعوت شده بود، شناسایی نمود.

### دودوزه بازی و نرستروم رومی شود

و نرستروم در مقام جاسوس، بیشتر به روسها خدمت می‌کرد تا به آمریکاییها و به تدریج مرکز نقل فعالیت‌های او به طرف دوستان روسی اش متمایل می‌شد.

سوئد در سه پایتخت از کشورهای جهان وابسته نیروی هوایی داشت: لندن، واشنگتن و مسکو. در همان زمان که و نرستروم را برای خدمت در مسکو نامزد کردند، به او این امید داده شد که احتمال دارد در آینده به یکی از دو شهر لندن یا واشنگتن منتقل شود.

در پاییز سال ۱۹۵۱ ناگهان به دلیل بیماری وابسته نظامی سوئد در واشنگتن و بازگشت او به وطن، مسأله انتقال و نرستروم از مسکو به گونه‌ای حاد و فوری مطرح شد. پس از آنکه معلوم شد وابسته قبلی به پست خود در واشنگتن باز نخواهد گشت، رئیس ستاد نیروی هوایی کتباً از و نرستروم سؤال کرد که آیا مایل است به واشنگتن منتقل شود یا خیر و و نرستروم فوراً و تلگرافی به این پرسش، پاسخ مثبت داد. در نامه بعدی ستاد نیروی هوایی سوئد، به و نرستروم اطلاع داده شد که تاریخ انتقال به واشنگتن روز اول آوریل ۱۹۵۲ خواهد بود. مقامات مافوق و نرستروم در سازمان جاسوسی شوروی از دریافت این خبر به شدت شگفت زده شدند، اما خوشحالی آنها از شگفتی شان هم بیشتر بود. و نرستروم بعدها نوشت: «آنچنان شاد شده بودند که گویی جایزه اول بخت آزمایی را برده‌اند.» روسها بلافاصله تمام وظایف اطلاعاتی را که و نرستروم در مسکو به عهده داشت به عنوان مسائل فرعی و جانبی کنار گذاشته و تمام تلاش و هم خود را بر روی وظایف آتی وی در ایالات متحده متمرکز نمودند. روسها با خوشحالی متوجه شدند که وظیفه وابسته نظامی سوئد در واشنگتن، فقط دنبال کردن و نظارت بر رویدادهای نظامی نیست، بلکه مدیر خریدهای نظامی سوئد از آمریکا نیز می‌باشد و به این ترتیب در ارتباط نزدیک با بخش صنایع ایالات متحده نیز خواهد بود. طی چند دور گردهمایی و مذاکره در ویلای واقع در حومه مسکو، نقشه‌های جدیدی طراحی شد.

در یکی از روزها هنگامی که و نرستروم به ویلای مذکور وارد شد، ۵ مأمور عالی رتبه سازمان جاسوسی شوروی را مشاهده کرد که در انتظار او نشسته بودند. مأمورین یک پیام کشف رمز شده رادبویی را پیش روی او نهادند که در آن قید شده بود و نرستروم جاسوس آمریکایی‌هاست. مأمورین به منظور جلوگیری از هرگونه بحث بی‌مورد و اضافی، به او تذکر

دادند که این ادعا را دقیقاً مورد بررسی قرار داده و از صحت آن اطمینان یافته‌اند.

ونرستروم در سالهای اخیر از همه سو مورد اعتماد فراوان قرار گرفته و در پاسخ، از اعتماد همه کس سوء استفاده کرده بود. وطنش سوئد به وی اعتماد کرده و او در پاسخ، به میهنش خیانت نموده و اسرار دفاعی اش را به بیگانگان فروخته بود. او خود شخصاً به صفوف روسها پیوسته بود، اما با این حال در خفا به آمریکاییها یاری رسانده و برای نیروی هوایی آن کشور هدفهای دقیق بمباران هوایی در خاک شوروی را تعیین کرده بود. نمایندگان کشورهای غربی او را در جمع خود پذیرفته بودند و او به جای سپاسگزاری از این اعتماد، هر خبری که به دست می‌آورد به روسها گزارش می‌داد.

هنگامی که ونرستروم اطلاع یافت خیانتش برملا شده، مطمئن بود که به پایان راهش رسیده است و اصلاً نمی‌توانست تصور کند که روسها همچنان به او مانند شخص قابل اعتماد برخورد خواهند کرد. ونرستروم نمی‌دانست پستی که قرار بود در واشنگتن به نهاده گیرد، گرانباتر از آن بود که روسها او را به خاطر خیانتش قربانی کنند.

### مصافحه در واشنگتن

در اوایل آوریل ۱۹۵۲ هنگامی که ونرستروم پست جدیدش را به عنوان وابسته نیروی هوایی در واشنگتن آغاز کرد، کم و بیش یک جاسوس تمام عیار روسی بود که در رأس فهرست وظایفش، جاسوس صنعتی قرار داشت. هنگام ترک مسکو، تمام جزئیات آنچه را که سازمان کا. گ. ب. از او می‌خواست، برایش دقیقاً توضیح داده بودند. قرار بود یکی از کارمندان سفارت شوروی در واشنگتن نقش رابط مستقیم او را برعهده گیرد.

بر طبق قرار، ونرستروم موظف بود تمام ملات اطلاعاتی را — که معمولاً به صورت حلقه‌های فیلم جمع‌آوری می‌شد — در دیدارهای شخصی با فرد رابط به او تحویل دهد. تحویل ملات می‌بایست در مراسم مصافحه به هنگام دیدار یا موقع خداحافظی صورت پذیرد. پس از آنکه ونرستروم تکنیک «صحیح» فشردن دست را فرا گرفت، می‌توانست آن را همه جا و همیشه به کار برد.

فرصت مناسب برای فشردن دست رابط در ملاء عام به کرات فراهم بود. مثلاً در پارتیهای دیپلماتیک یا در جلسات شبانه‌ای که برای مبادله اطلاعات ترتیب داده می‌شد و از دیپلماتهای نظامی هم برای شرکت در آن دعوت بعمل می‌آمد. حتی یک بار

مراسم مبادله ملات جاسوسی در دیدار با افسر رابط در ساختمان پنتاگون یعنی وزارت دفاع آمریکا روی داد. بسیار به ندرت اتفاق می افتاد که برای مبادله ملات مجبور به انجام قرار در خیابان یا در فروشگاه شوند. در هر بار مصافحه، یک بسته کوچک دست به دست می شد. اگر بسته ای که می بایست دست به دست شود بزرگتر از آن بود که در کف دست جا بگیرد، بهترین محل برای دیدار افسر رابط، سالن یا باشگاهی بود که محل آویزان کردن پالتو و کلاه در آن شماره بندی شده بود. آن کس که بسته ای برای تحویل داشت، آن را در جیب پالتویش قرار می داد، پالتو را در رخت کن آویزان می کرد و سپس قاطی جمعیت حاضر در سالن می شد. هنگامی که در انبوه حاضران به شریکش می رسید، به او مطلب کوتاهی می گفت که حاوی عددی بود. شریک پس از چند دقیقه به رخت کن می رفت و جیب پالتویی که شماره آن را دریافت کرده بود را جستجو می کرد و پس از یافتن بسته، آن را به جیب خود منتقل می نمود.

و نرستروم بسته های بزرگ حاوی ملات جاسوسی را معمولاً در کیسه پلاستیکی متعلق به فروشگاههای زنجیره ای قرار می داد و روی آن را با بسته های معمولی می پوشانید. در مذاکراتی که در ویلای خارج از شهر مسکو انجام گرفت، فهرستی از مسائل فنی و تکنولوژیک که وظیفه و نرستروم کسب اطلاعات از آنها بود، تهیه گردید. در این فهرست مشخصات انواع هواپیماهای جنگی، دستگاههای هدف یاب بمب افکنها، دوربینهای دقیق، انواع موشک و روباتهای صنعتی و نظامی قید شده بود. افزون بر آن و نرستروم وظیفه داشت آخرین پیشرفتهای در زمینه ابزار دقیق و مینیاتوری الکترونیکی را زیر نظر داشته و به تمام امور پژوهشی در عرصه رادار و بیسیم در فرکانسهای بسیار بالا توجه جدی بعمل آورد.

هدف از مأموریت محوله به و نرستروم آن بود که به کمک همکاری ناخواسته آمریکاییها، در وقت تکمیلینهای روسی صرفه جویی شود و کار آنها را آسان نماید. روسها بیش از هر چیز به نقشه های طراحی جزئیات فنی دستگاهها علاقه نشان می دادند، زیرا می توانستند از این نقشه ها کپی برداری کنند و یا با ایجاد تغییراتی، آنها را برای مصارف ویژه خود قابل استفاده سازند. نقشه های فنی مورد نظر عمدتاً و در مقیاس وسیع در دست کارخانه ها و صنایع بخش خصوصی قرار داشت. این گونه نقشه ها غالباً حتی محرمانه هم محسوب نمی شدند، اما با این حال به سختی قابل دستیابی بودند. ولی سرهنگ و نرستروم که نماینده معتمد یک کشوری طرف و علاقه مند به خرید

تسلیمات محسوب می‌شد، به آسانی می‌توانست این اسناد و نظایر آن را بدست آورد. او برای روسها اسنادی را که چاپ شده و آماده مطالعه بودند مانند گزارش مقاومت مصالح، نقشه‌های فنی، طرز استفاده از ماشین‌آلات و غیره، بدست آورد. ونرستروم این ملاتها را پیش از تحویل به افسر رابط بر روی میکروفیلم ضبط می‌کرد و این کار را در اتاق کارش واقع در سفارت سوئد انجام می‌داد. ملاتی را که به علت ویژگیهایش در صورت کشف، باعث لو رفتن او می‌شد بر روی فیلمهای ویژه‌ای که ظهور و ثبوت آنها با شیوه‌های معمولی ناممکن بود، ضبط می‌نمود.

سفرهایی که ونرستروم به منظور کسب اطلاعات برای روسها انجام می‌داد، آنچنان با سفرها و مأموریتهای وی در خدمت سفارت سوئد تطابق داشت که نمی‌شد این دو بخش را به دقت از هم تفکیک نمود. یک بار فرصتی پیش آمد و او موفق شد از پایگاه هوایی که در آن هواپیماهای مهم استراتژیک مستقر بودند بازدید کند. سروان «بوهمن» افسر رابطه وابسته نظامی سوئد، از توجه ویژه ونرستروم نسبت به نیروی هوایی استراتژیک نا حدی شگفت‌زده شده بود، زیرا از دید سوئدپها نیروی هوایی تاکتیکی و دفاع ضد هوایی طبیعتاً می‌بایست جالبتر و مهمتر از هواپیماهای استراتژیک باشد. ونرستروم در پاسخ به سؤال مستقیم افسر رابط اظهار داشت که علت توجه و علاقه‌اش به هواپیماهای استراتژیک، کتابها و رساله‌هایی است که درباره مسائل هوایی نظامی منتشر کرده است.

ونرستروم بخشی از ملاتی را که برای سازمان جاسوسی شوروی جمع‌آوری می‌کرد، برای سازمان جاسوسی سوئد هم جالب و قابل استفاده می‌دانست و این بخشها را در گزارشهایش به استکھلم ذکر می‌نمود.

### و بالاخره خیانت به کشور

مدت اقامت سرهنگ ونرستروم در واشنگتن به پایان خود نزدیک می‌شد. او هر دو نقشش را به خوبی بازی کرده و در هر دو زمینه هم در صحنه عملی و مرئی به عنوان وابسته نیروی هوایی سوئد در آمریکا و هم در عرصه پنهانی و نامرئی جاسوسی برای روسها موفقیت‌های بزرگی بدست آورده بود. آمریکاییها به عنوان هدیه خداحافظی به وابسته نیروی هوایی سوئد یکی از مدالهای افتخار آن کشور را اعطا کردند.

سن بازنشستگی برای ونرستروم ۵۵ سال بود، بنابراین از روزی که واشنگتن را ترک کرد می‌بایست هنوز چهار سال و نیم به طور فعال در ارتش خدمت کند. فرمانده مستقیم او در استکهلم می‌دانست که نباید او را به یکی از تپه‌های عملیاتی نیروی هوایی اعزام کند. در نامه‌ای که رئیس ستاد نیروی هوایی برایش نوشت به وی سه پیشنهاد شغلی شده بود. ونرستروم وظیفه داشت نسبت به آنها اظهار نظر و موضعگیری کند، یعنی که مایل است زندگی شغلی خود را در کدام یک از پستهای زیر به پایان برد: اعزام به لندن به عنوان وابسته نظامی سوئد در انگلستان، به عنوان مدیر بخش جدیدالتأسیس اطلاعات و ضداطلاعات در ستاد نیروی هوایی یا به عنوان مدیر بخش نیروی هوایی در دفتر نظامی نیروهای مسلح سوئد. ونرستروم دفتر نظامی را انتخاب نمود و حکم وی در ماه آوریل ۱۹۵۷ از سوی «سون آندرسن» وزیر جدید دفاع صادر شد.

دفتر نظامی را می‌توان به عنوان بخش نظامی دبیرخانه وزیر دفاع تعریف کرد. مهمترین وظیفه این دفتر تنظیم مصوباتی است که از نظر نظامی خصلت دستوری داشته و فرمان محسوب می‌شوند. یکی دیگر از وظایف این دفتر سرپرستی وابستگان نظامی کشورهای خارجی است که در استکهلم زندگی می‌کنند. مدیر بخش نیروی هوایی این دفتر باید به تمام مسائل و جوانب نیروی هوایی وارد و مسلط باشد و بنابراین ضرورتاً باید پرونده‌های محرمانه مربوط به تمام رویدادها و مسائل روز در اختیار او قرار گیرند. بنابراین دارنده این پست، امکان دسترسی به اسرار دفاعی کشور سوئد را دارد.

ونرستروم در پاییز ۱۹۵۷ با ژنرال لمتوف دیدار کرد تا به اتفاق برنامه جدیدی برای ادامه فعالیت جاسوسی اش تنظیم کنند. قرار شد در صورتی که اخبار جدیدی از پیمان ناتو در اختیار ونرستروم قرار گیرد، فوراً آن را به روسها اطلاع دهد. افزون بر آن قرار شد ونرستروم با دیپلماتهای آمریکایی مقیم استکهلم روابط خوبی برقرار کند و ورود دیپلماتها و نظامیان عالی رتبه آمریکایی به سوئد را گزارش دهد و در صورت امکان روسها را از تاریخ خروج و مسیر ادامه سفر این شخصیتها نیز مطلع سازد. انجام وظیفه اخیرالذکر آسان بود، زیرا دوستان وی در سفارتخانه آمریکا ترتیبی فراهم آورده بودند که دعوتنامه هر پارتی مهمی که به افتخار یک میهمان عالی رتبه آمریکایی در محل سفارت بر پا می‌شد، برای ونرستروم هم فرستاده شود.

روسها اکنون نیز به کسب اطلاعات فنی از جهان غرب علاقه‌مند بودند. شورویها بر این عقیده بودند که بخش بزرگی از این اطلاعات را می‌توان در رابطه با سفارشات

تسلیماتی و نظامی سوئد از آمریکا یا انگلستان بدست آورد. فعالیت در عرصه کسب اطلاعات فنی همچنان وظیفه اصلی ونرستروم محسوب می شد. از زمانی که ونرستروم به عنوان مسؤول قسمت الکترونیک منصوب شد و تمام این قسمت به زیر کنترل وی درآمد، امکاناتش برای کسب اطلاعات محرمانه فنی از آنچه تصور می رفت، بهتر شد. سرهنگ «سمن یوشچنکو» وابسته نظامی شوروی به عنوان افسر رابط تعیین شد. دیدار ونرستروم با این سرهنگ در ملاء عام بسیار طبیعی و عاری از هرگونه احتمال



سرهنگ استیگ ونرستروم (دست چپ) در نوامبر ۱۹۵۸ در فرودگاه استکهلم به هنگام استقبال از ژنرال شوروی ایچ-آی. کریلوف.

سوءظن بود. این دویا به هنگام بازدید یوشچنکو از دفتر نظامی و یا در مراسم ضیافت و پارتیهایی که هر دوی آنها در آن شرکت داشتند، باهم دیدار می‌کردند. تمام ملاقات جاسوسی به صورت حلقه‌های فیلم و به روال سابق یعنی همان طور که در واشنگتن رسم بود، دست به دست می‌شد. و نرستروم عملیات عکسبرداری از استاد را در ویلایش واقع در جورسهلم انجام می‌داد.

در طول سال ۱۹۵۹ و نرستروم دو بار دیگر با لمنوف دیدار کرد. در ملاقات آخر لمنوف علناً از او خواست علیه سوئد جاسوسی کرده و اطلاعات محرمانه آن کشور را در اختیار شوروی قرار دهد. روسها خواهان کسب اطلاعات از سیستم دفاع هوایی سوئد بودند. ژنرال لمنوف چنین استدلال می‌کرد که دفاع هوایی سوئد اکنون در سیستم دفاع هوایی پیمان ناتو ادغام شده و جزئی از آن محسوب می‌شود و بنابراین و نرستروم می‌تواند وجدان خود را با این توجیه آرام کند که دزدیدن اطلاعات مورد درخواست روسها به همان اندازه که جاسوسی علیه سوئد محسوب می‌شود، جاسوسی علیه آمریکا نیز می‌باشد. و نرستروم درخواست لمنوف را پذیرفت.

اگرهم بپذیریم که و نرستروم در انجام این کار دچار سرزنش وجدان بوده، با این حال باید اذعان کنیم که عذاب وجدان نتوانست از اینکه وی تمام سعی و هم خود را برای انجام «وظیفه‌اش» به کار برد، جلوگیری کند. در تمام طول سال جدید، مستخدمه خانه و نرستروم با شگفتی مشاهده می‌کرد که اربابش هر روز صبح بدون استشنا در صندوقخانه ویلا با ابزار و وسایل عکاسی به کار مشغول است. آنقدر فعالیتش زیاد بود که با عجله و دستپاچگی کار می‌کرد. اکثر اطلاعاتی که به روسها می‌داد مربوط به اسناد نیروی هوایی، سیستم دفاع هوایی و نیروی دریایی می‌شد که در اختیار او قرار داشت. هر آنچه را که ارزش اطلاعاتی داشت در اختیار شورویها قرار می‌داد. بعدها در ادعاینامه دادستان تنها تحویل آن بخش از اسرار دفاعی سوئد به روسها قید شد که شخص و نرستروم ارائه آنها به افسر رابطش را تأیید کرده بود، و از فهرست طولانی این اسناد محرمانه، تنها «مهمترین آنها» در ادعاینامه منعکس شد. با این حال در ارتباط با این مقوله بیش از ۱۶۰ مورد اتهام علیه و نرستروم ذکر شده بود.

عمده عملیات جاسوسی او علیه سوئد طی دو سال از پاییز ۱۹۵۹ تا پاییز ۱۹۶۱ انجام گرفت. در اواسط این فعالیت یعنی در سپتامبر ۱۹۶۰ و نرستروم به مسکو سفر کرد. در آنجا صحنه جالب و غیرمترقبه‌ای در انتظارش بود. او را به یکی از آپارتمانهای بخش



تشریفات ساختمان ستاد ارتش هدایت کردند. در این خانه از سوی یک ژنرال چهارستاره مورد استقبال قرار گرفت. این ژنرال پرستاره کسی جز شخص رئیس کل اطلاعات اتحاد شوروی نبود. ژنرال به ونرستروم اطلاع داد که خدمات گرانهایش دولت شوراهای را بر آن داشته تا وی را فی الحال و در آن واحد به دریافت سه نشان اتحاد شوروی مفتخر سازد. نشانها را طی مراسمی رسمی به وی اهدا کردند. ولی نشانها بلافاصله از سوی ژنرال لمنوف که در جلسه حاضر بود، تا اطلاع ثانوی ضبط گردید.

### کمیسری با حس ششم قوی

برملا شدن فعالیت‌های جاسوسی ونرستروم به دست «اتو دانیلسون» سرکمیسر پلیس که مردی بلندقد با قیافه‌ای دوست‌داشتنی بود، آغاز شد. دانیلسون در اواخر پاییز اطلاع یافت که ونرستروم، این مرد خونسرد و مسلط بر خود، در گفتگویی پیرامون سفر یک هیئت نظامی روسی به سوئد، سخت برآشفته و تندخو شده است. در آن لحظه این فکر به مغز دانیلسون رسید که: این واکنش کسی است که در دام روسها گرفتار شده است.

دانیلسون در حین کار، قبلاً هم با نام ونرستروم برخورد کرده بود، ولی در ارتباط با او مسأله خاصی وجود نداشت، اما این بار حس ششم وی به او می‌گفت که در پس ماجرای ونرستروم اسراری نهان است. دانیلسون در پی این سوءظن به آرشیو مراجعه کرد و به مطالعه پرونده‌ها پرداخت. در اینجا بود که به رفت و آمد فراوان و دوستی غیرعادی ونرستروم با نیکی توشف و نیز به نامه رسمی او به مقامات مافوق در سال ۱۹۴۷، برخورد. قبلاً نوشتیم که به عقیده بسیاری از کارشناسان، محتوای این نامه نشان می‌داد که ونرستروم در ازای کسب اطلاعات موجود در نامه، به طور غیرقانونی اطلاعات محرمانه‌ای را افشا کرده است.

آنچه دانیلسون در آرشیو پیدا کرد، چندان قابل پیگیری و جالب توجه نبود، اما این کمیسر سمج از آن تیپ افرادی بود که برای حس ششم خود اهمیت زیادی قائل هستند و به این سادگی حاضر نبود از ماجرا دست بردارد. او با دقت و حوصله به جستجوی اطلاعات و اخباری پرداخت که در ارتباط با ونرستروم حائز اهمیت بنظر می‌رسیدند و در پاییز ۱۹۵۹ مطلع شد که ونرستروم در سال قبل به اسپانیا و برلین شرقی سفر کرده و در همان زمان به هنگام بازگشت از نمایشگاه هوایی «فارن بورو» به دلیلی نامشخص در

آمستردام هواپیمایش را ترک گفته است. دانیلسون علاوه بر آن، از طریق یکی از همکارانش در پلیس امنیتی خبردار شد که ناخدای یکی از ناوچه‌های نیروی دریایی سوئد گزارش داده است که ونرستروم بیش از حد کنجکاو است و در ارتباط با مسائلی که هیچ رابطه‌ای با مسؤولیت اداری او ندارند، سؤالات مشکوکی مطرح می‌نماید.

قدم بعدی، کنترل تلفنهای ونرستروم بود. دانیلسون گزارشی از تمام حرکات مشکوک ونرستروم تهیه کرد و برای مسؤولین فرستاد و در روز ۱۰ نوامبر ۱۹۵۹ دادگاه مدنی شهر استکهلم اجازه کنترل تلفن ونرستروم را صادر نمود.

دانیلسون شدیداً به ونرستروم سوءظن داشت و حتی پس از آنکه مدت‌ها گذشت و هیچ مدرک قاطع و تعیین کننده‌ای علیه او بدست نیامد، بازهم بر سوءظن خود پافشاری نمود. سراسر سال ۱۹۶۰ و چند ماه اول سال ۱۹۶۱ سپری شد، اما هیچ اتفاق تعیین کننده و قابل استنادی روی نداد. ونرستروم همراه با یوشچنکو - که اکنون به مقام ژنرالی رسیده بود - به ورزشهای زمستانی می‌پرداخت و هیچ مسأله مشکوکی میان آن دو قابل رؤیت نبود. ونرستروم قصد داشت تعطیلات خود را در مسکو بگذرانند و به یوشچنکو تلفن کرده و از او خواست نزد او بیاید تا درباره مطلبی که به سفرش مربوط است باهم گفتگو کنند. پلیس که تلفن ونرستروم را کنترل می‌کرد، از این گفتگو مطلع شد. دانیلسون در ارتباط با این تلفن چنین اظهار نظر نمود: «این رویداد بسیار عجیب و غیرعادی است که سرهنگی یک ژنرال را نزد خود بخواند تا با او درباره سفر تفریحی اش به تبادل نظر بپردازند.»

«تولین» رئیس پلیس امنیتی سوئد در همان سال ۱۹۵۹ به سون آندرسن وزیر دفاع آن کشور اطلاع داده بود که یکی از همکاران نزدیکش در مظان اتهام قرار داشته و مشکوک به جاسوسی است. این مطلب همچنین به اطلاع آدمیرال «هنینگ» رئیس دفتر نظامی وزارت دفاع نیز رسیده بود.

در آوریل ۱۹۶۱ وزارت دفاع مطلع شد که ونرستروم درخواست کرده است پست افسر رابط در ستاد مشترک ارتش را به او واگذار کنند. صاحب این پست به پرونده‌های محرمانه و سری فراوانی دسترسی دارد. در مشورت‌های تولین و هنینگ، بر سر این موضوع که ونرستروم نباید به این مقام دست یابد، اتفاق نظر وجود داشت. اما از سوی دیگر از آنجا که جرم ونرستروم محرز نشده و احتمال بیگناهی او وجود داشت، نادیده گرفتن درخواست وی هم ناممکن بود، بنابراین تنها راه چاره، خام کردن ونرستروم و متقاعد

کردن او برای احراز یک پست چرب و نرم دیگر بود. در این موقعیت بود که «اوندن» وزیر خارجه سوئد از وزارت دفاع خواست تا یک افسر کارشناس مسائل خلع سلاح در اختیار او قرار دهند. همگان متفق القول شدند که این پست زیننده ونرستروم است.

نظر عمومی بر آن بود که پست مورد نظر بیشتر جنبه آرشویی داشته و فعالیت عمده آن جمع آوری اسناد است. به همین دلیل هنگامی که به وزیر امور خارجه به طور عام و کلی گفته شد افسری که قرار است برای کار در وزارت خارجه پیشنهاد شود تحت نظر و مراقبت قرار دارد، مخالفتی ننمود. سیون آندرسن ونرستروم را نزد خود فراخواند و مأموریت فوق‌الذکر در وزارت خارجه را به او پیشنهاد کرد. ونرستروم پس از تفکر کافی در این مورد، پست مزبور را پذیرفت.

کنترل تلفن ونرستروم از سال ۱۹۵۹ ماه به ماه تمدید می‌شد، اما ادامه این وضع تا ابد ناممکن بود. تولین می‌خواست اجازه کنترل ونرستروم را از اول اکتبر لغو کند، زیرا از این تاریخ به بعد خدمت ونرستروم در دفتر نظامی وزارت دفاع به پایان می‌رسید. چنانچه اجازه کنترل تلفن لغومی شد، عملاً پیگیری ماجرا به پایان می‌رسید. به نظر می‌رسید که سوءظن و حس ششم دانیلسون راه به جایی نمی‌برد، اما در آخرین لحظه، ماجرا نقطه عطفی یافت و مسیر رویدادها دگرگون شد. چند هفته پیش از لغو اجازه کنترل ونرستروم، اطلاع حاصل شد که وی به ستاد نیروی هوایی تلفن کرده و از مأمور خواسته است پرونده‌ای را که حاوی مطالب فوق سری درباره «هوایمای ۳۷» است در اختیار وی قرار دهد و مأمور مزبور نیز پس از دریافت اجازه و تأییدیه کتبی از مدیر مربوطه پرونده نامبرده را در اختیار ونرستروم قرار داده است. دو روز پس از این رویداد، ونرستروم به میهمانی نهار سرهنگ «نیکولسکی» وابسته نظامی شوروی دعوت شد.

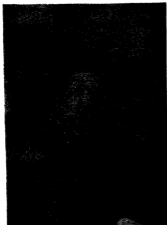
پس از تحقیقات لازم مشخص شد که پست سازمانی و فعالیت نظامی ونرستروم وی را مجاز به کسب اطلاعات درباره «هوایمای ۳۷» نمی‌کند. مسأله در ستاد نیروی هوایی پیگیری و پرونده‌ای تشکیل شد. در پرونده‌های ستاد هیچ فهرستی از اسنادی که قبلاً ونرستروم به عاریت گرفته بود وجود نداشت. مأمورین، قبضهای تحویل اسناد را پس از آنکه ونرستروم پرونده‌ها را به آرشو بازگردانده بود، از بین برده بودند.

در ستاد نیروی هوایی و سایر بخشهای حساس وزارت دفاع اقداماتی بعمل آمد تا امکان دستیابی ونرستروم را به اسناد محرمانه محدود سازند. افزون بر آن، وزیر دفاع به سازمان پژوهشهای علمی وزارت دفاع اعلام خطر کرد و اخطار نمود که مطلب

محرمانه ای در اختیار ونرستروم قرار ندهند.

مقامات امنیتی از طریق کنترل تلفن ونرستروم مطلع شدند که وی دارای یک دستگاه گیرنده رادیویی موج کوتاه از نوع «هالی کرافتر» می باشد که بویژه برای دریافت علائم مورس و بیسیم مناسب است. همزمان، وضعیت مالی و اقتصادی ونرستروم زیر ذره بین مقامات پلیس قرار گرفت. در پایان این بررسی مالی بیلانی بدست آمد که نشان می داد هزینه های خانم و آقای ونرستروم در سال ۱۹۶۰، ۱۷,۰۰۰ کرون و در سال ۱۹۶۱، ۶,۰۰۰ کرون از درآمد سالانه آنها بیشتر بوده است.

سناد پیگیری ماجرای ونرستروم موفق شد نمونه های دیگری از کنجکاوی مشکوک ونرستروم را کشف کند. سرهنگ «وستین» عضو ستاد مشترک توانست این واقعت را برملا کند که ونرستروم به هنگام اقامت در واشنگتن پس از تلاش و اصرار فراوان موفق شده بود ترتیبی فراهم آورده و از یکی از پایگاههای هوایی ایالات متحده که بمب افکنهای استراتژیک آن کشور در آن مستقرند بازدید نماید. سرانجام در بهار سال ۱۹۶۳ هبستی برای پیگیری ماجرای اسناد محرمانه ای که ونرستروم از مخزن اسناد نیروهای مسلح به عاریت گرفته بود، تشکیل شد. نتایج تحقیقات نگران کننده بود؛ بعدها معلوم شد که مهمترین منبع نظامی فعالیت جاسوسی ونرستروم در سالهای خدمتش در وزارت خارجه، همین مخزن اسناد نیروهای مسلح بوده است.



«سور کلامبرانت» مهندس سوئدی نقش عمده ای در انشای فعالیت جاسوسی و اثبات جرم ونرستروم به عهده داشت. پلیس در خانه ونرستروم میکروفیلیم بسیار کوچکی پیدا کرد که هیچ کس نمی توانست آن را ظاهر کند. یک تکه از این فیلم در اختیار مهندس کلامبرانت قرار گرفت. وی این تکه فیلم را ۵ شبانه روز تمام در زیر میکروسکوپی با قدرت بزرگنمایی ۱۵۰۰ آزمایش کرد و سرانجام توانست ترکیب امولسیون فیلم را کشف و ماده مناسبی برای ظهور آن پیشنهاد کند. با ظهور فیلم، خیانت ونرستروم مسجل و وی مجبور به اعتراف شد. کلامبرانت در ازای این خدمت ارزنده جایزه ای به مبلغ ۵۰۰۰ کرون دریافت نمود.

در اوایل ماه مه وضعیت به نقطه‌ای رسیده بود که باید تصمیم جدی اتخاذ می شد و اقدام عاجلی بعمل می آمد. «راینینگر» دادستان مسؤول این پرونده، مأمورین پلیس را به جلسه‌ای فراخواند و تمام ماجرا را از آغاز بار دیگر مورد بحث و مشورت قرار داد. نتیجه‌ای که از جلسه عاید شد آن بود که باید خانم «کارین روزن» مستخدمه خانۀ ونرستروم را به کمک طلبید و از اطلاعات و امکانات او برای روشن کردن ماجرا استفاده کرد.

پس از گفتگو با خانم روزن معلوم شد که این خانم از سوءظن پلیس نسبت به اربابش چندان شگفت زده نیست. خانم روزن اظهار داشت که شخص وی نیز از مدتها پیش نسبت به کارهای غیرعادی ونرستروم، بویژه نسبت به وجود یک دوربین ویژه عکسبرداری از اسناد در صندوقخانه و نیز خاکستر اسناد و کاغذهای سوخته شده مشکوک است. وی همچنین اظهار داشت که در گوشه و کنار خانه و درغیر عادیترین زوایای آن حلقه‌های فیلم پیدا کرده است. خانم روزن گفت که خود وی قصد داشته است ماجرا را به پلیس ضدجاسوسی خبر دهد، اما شماره تلفن این پلیس را در کتابچه تلفن پیدا نکرده است.

روز ۱۹ ژوئن خانم روزن اطلاع داد که در اتاق زیر شیروانی ویلای ونرستروم چندین حلقه فیلم جاسازی شده پیدا کرده است. پلیس از وی خواست دو حلقه از این فیلمها را از مخفیگاه برداشته و به مأمورین تحویل دهد. در بعدازظهر آن روز دانلیسون شخصاً در عملیات تعقیب و مراقبت ونرستروم شرکت داشت و او را تا ورود به اتاق کارش دنبالش نمود و مشاهده کرد که وی پس از مدتی به سالن اجتماعات ساختمان روانه شد. و بلافاصله پس از ورود او، افسر رابطش نیز به این سالن آمد. در همین لحظه بود که خبر رسید خانم روزن دو حلقه فیلم مورد نظر را به پلیس تحویل داده است.

در این غروب تابستانی، اکثر افسران عالی رتبه و مسؤولین کشوری پلیس در بیلاقات بسر می بردند. راینینگر دادستان مسؤول پرونده به زحمت توانست وزیر دادگستری کشور را پیدا کرده و چگونگی ماجرا را به او گزارش کند. این دو پس از مشورت مشترکاً به این نظر رسیدند که اکنون وقت آن رسیده که ونرستروم را دستگیر کنند. صبح روز بعد ونرستروم را بر روی پل امپراتوری بازداشت کردند.

سرانجام معلوم شد که کمیسر مشکوک پلیس با آن حس ششم خود، حق داشته است.

## محاكمه و اعلام رأی

و نرستروم پس از دستگیری در وهله نخست همه چیز را انکار کرد. او کاملاً بر اعصاب و رفتار خود مسلط بود، و اگرچه در همان روز اول اقرارنامه‌ای از او گرفتند، اما به هیچ وجه خود را شکست خورده تلقی نمی‌کرد. به طور کلی، تنها به مواردی اعتراف می‌کرد که ناگزیر از اقرار آنها بود، اما حتی یک کلمه بیشتر از آن نمی‌گفت. پس از گذشت چند روز به تدریج موضع سرسختانه و ستیزه‌جویانه‌اش را کنار گذاشت و رأساً اعترافاتی را بر روی کاغذ آورد، اما این اعترافات با مطالبی که چندین ماه بعد در بازجوییهای نهایی به عنوان اقرار بر زبان آورد به کلی متفاوت بود. در روز ۲۵ ژوئن یعنی روزی که دادستان کشور خطاب به افکار عمومی و مردم سوئد اعلام کرد و نرستروم اعتراف نموده که به مدت ۱۵ سال علیه منافع کشورش جاسوسی کرده است، هنوز بازجوییها و محتویات پرونده اندر خم یک کوچه بودند.

روز ۳۱ مارس ۱۹۶۴ ادعانامه دادستان علیه و نرستروم اعلام شد.

در دو روز آخر محاکمه غیرعلنی، خبرنگاران و تماشاچیان را به سالن دادگاه راه دادند. روز ۱۵ ماه مه آخرین اظهارات دادستان و آخرین دفاع و نرستروم خوانده شد. رایبنگر دادستان مسؤول پرونده در آخرین دفاع از ادعانامه خود، هیچ کوششی برای پنهان کردن تفریبی‌های حدش از جنایت‌هایی که و نرستروم مرتکب شده بود، بعمل نیاورد. وی سخن را چنین آغاز کرد: «در تاریخ معاصر سوئد هیچ دادگاهی را به خاطر نمی‌آورم که بوظیفه‌اش رسیدگی به جنایتی این چنین سنگین، بی‌شرمانه و بی‌پروا و با توجه به خسارات وارده بر منافع کشور، تا بدین حد مهم و جدی باشد.» وی در ادامه اظهاراتش چنین گفت: «دیگر جاسوسانی که به چنین دادگاه‌هایی کشیده می‌شوند معمولاً به لحاظ منشأ فکری و حساسیتهای عقیدتی از پیش در معرض تأثیرات ایدئولوژیک قرار داشته‌اند. دسته‌ای از آنان از پیشتر به ایدئولوژی کمونیسم گرایش داشته و گروه دیگر در زیر فشار نیروهای فاشیستی یا ناسیونال سوسیالیستی دست به جاسوسی زده‌اند. غالباً این گونه افراد کسانی هستند که در فقر مالی بسر برده و مشکلات اقتصادی آنان را به پذیرش ایدئولوژی کمونیسم سوق داده است. اما ماجرای و نرستروم با آنچه گفتیم به کلی متفاوت است. او در وضعیت مالی و اقتصادی خوبی بسر می‌برد، روابط اجتماعی



ویلائی ونرستروم در حومهٔ بیلاقی استکهلم به نام جورسهلم. ونرستروم در صندوقخانهٔ این ویلا از استاد محرمانهٔ عکسبرداری می‌کرد. در مخفیگاهی واقع در اتاق زیر شیروانی این خانه، تعدادی حلقه‌های فیلم حاوی ملات جاسوسی کشف شد.



ویلائی ونرستروم پس از دستگیری او، بر روی تابلو نوشته شده: «به دستور دادستانی لاگ و مهر شده است.»



۱۹۶۴: ونرستروم را از زندان «لانگهلم» - محل گذراندن محکومیتش - به بخش روانی زندان منتقل می‌کنند. او درجه سرهنگی نیروی هوایی خود را به دستور دادگاه از دست داده است.

بسیار خوبی دارد، سالها پیش در مقامهای عالی و برجسته به کار مشغول بوده و در زندگی زنشویی و خانوادگی اش راضی و خوشبخت است.» دادستان این ادعای ونرستروم را که گویا به دلایل ایدئولوژیک و اعتقادی دست به جاسوسی زده است، نپذیرفت. از نظر وی انگیزه ونرستروم جاه‌طلبی و مال‌پرستی صرف بوده است و نه چیز دیگر.

پس از اظهارات دادستان «کارل-اریک لیندال» وکیل مدافع متهم، آخرین دفاعیاتش را آغاز کرد و علناً و به صراحت اعلام نمود: «اعتراف می‌کنم که وضعیت پرونده ونرستروم در این دادگاه بسیار بد است. تعداد کسانی که با گفته‌های او در مورد انگیزه‌های ادعایی وی موافقت، بسیار اندک می‌باشد. ونرستروم از غرب به شرق لغزید. او هرگز اعتقاد راسخی به ایدئولوژی کمونیسم نداشت. اما کاملاً معتقد بود که صلح



جهانی تنها و تنها بر پایه یک تعادل و توازن نظامی نیروها در شرق و غرب امکان پذیر است و استوار می ماند. اصرار او برای خدمت به صلح، هر روز بیشتر از پیش پیوندهای ملی اش را سست می کرد.»

پس از آنکه وکیل مدافع آخرین دفاعش را به پایان برد، ونرستروم از جای برخاست و نوشته ای را که حاوی نظرات شخصی او بود قرائت نمود. ونرستروم تغییر عقیده و عملی را که در زندگی اش حادث شده بود چنین ترسیم کرد: «نظر اولیه من این بود که قاطعانه و بیباک تمام نیرو برای پیمان ناتو کار کنم، ولی سپس به جاسوسی دوجانبه بدل شدم و سرانجام در پایان کار تنها برای اتحاد شوروی فعالیت می کردم. این است وضعیت من در کمال اختصار و متأسفم که قادر به تشریح ماجرا و اظهار جزئیات نیستم.»

رای دادگاه در روز ۱۲ ژوئیه اعلام شد. استیگ ونرستروم به جرم جاسوسی و خیانت به حبس ابد محکوم شد، درجه سرهنگی احتیاط نیروی هوایی را از او خلع کرده و وی را به جریمه نقدی معادل ۴۹۰،۰۰۰ کرون محکوم نمودند. مایملک شخصی اش تنها بخش ناچیزی از این مبلغ را تأمین نمود.

در سپتامبر ۱۹۷۴، ونرستروم از زندان آزاد شد.